



دانشکده علوم معقول و منقول

کسر

یادبود جشن چهارصدمین سال تولد

ملاصدرا

اصنام ابرجاء هلیه

لصدرالدین محمد بن ابراهیم بن یحیی القوامی الشیرازی

« ۹۷۹ - ۱۰۵۰ »

فی الایر علی منصوصه نرفانه

حقیقہ و قد مره

محمد تقی دانش پژوه

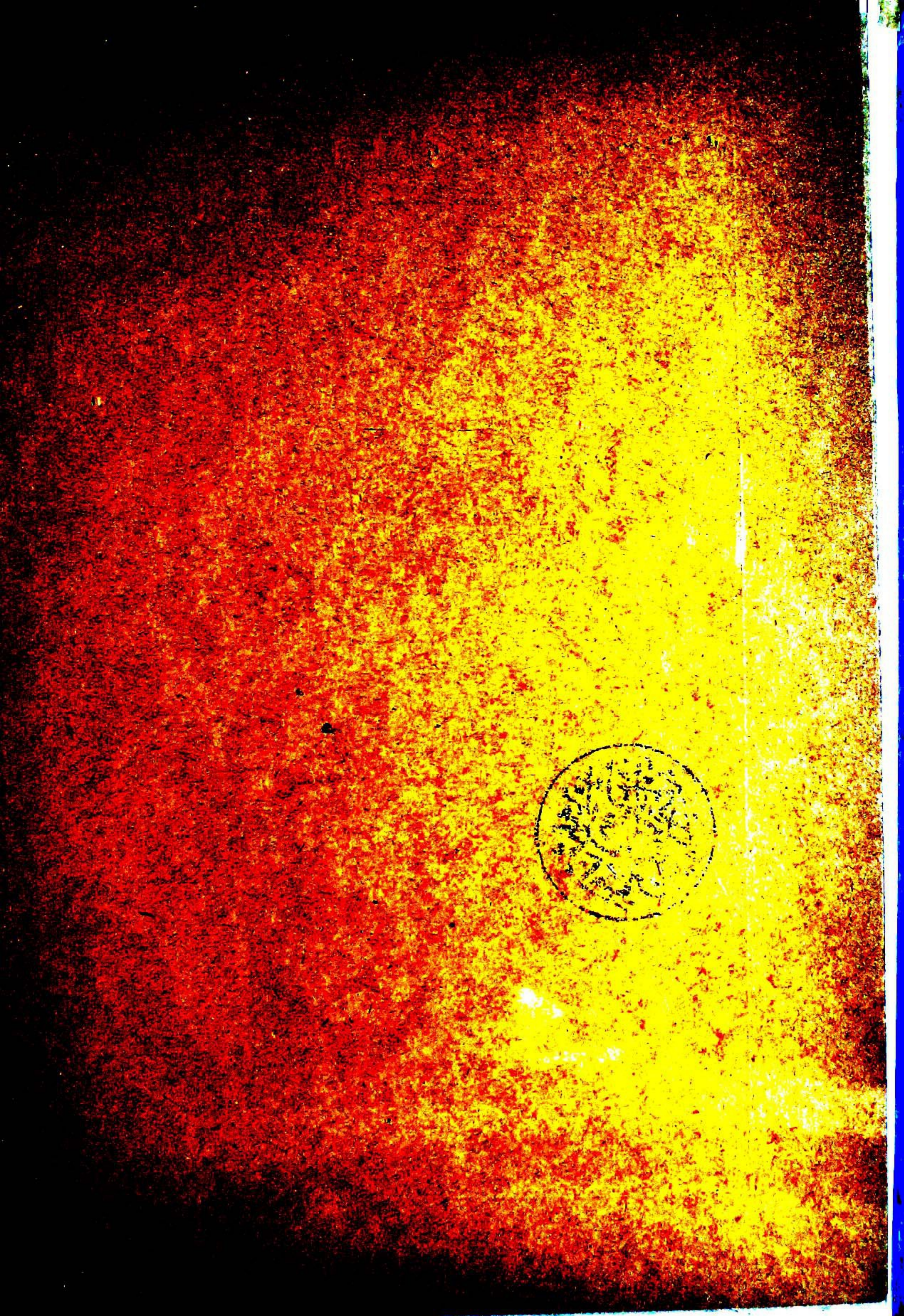
مطبعة جامعة طهران

۱۳۴۰ هـ ش - ۱۹۶۲

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ







دانشکده علوم معقول و منقول

کسر

یاد بود جشن چهارصدمین سال تولد
ملاصدرا

اسنما الجاهلیة

لصدرالدین محمد بن ابراهیم بن یحیی القوامی الشیرازی

« ۹۷۹ - ۱۰۵۰ »

فی الداعی متصوفاً فی زمانه



تحقق و قدمه

محمد تقی دانش پژوه

مطبعة جامعة طهران

۱۳۴۰ هـ ش - ۱۹۶۲

137196

سر آغاز

زندگی و کار صدرا در سر گذشت مولانا صدرای شیرازی کتابها و مقالات بسیاری نوشته‌اند و فهرست آنها در یادنامه ملا صدرا و دیباچه سه اصل و فهرست مقالات فارسی آقای ایرج افشار آمده است ولی تا کنون من بنوشته‌ای در سر گذشت شخصی و علمی این فیلسوف بروش محققان و دقیق و مستدل و کامل آنچه‌انکه در خور این حکیم باشد بر نخورده‌ام و کاری دشواری هم هست چه باید همه کتابهای تواریخ عمومی و محلی شیراز و سپاهان و قم را دید و سر گذشت نامدها و تراجم احوال را خواند و دشوارتر از آن اینکه باید به همه کتابهای صدرا و شاگردانش نگریست و از کتابهایی که بطور استطراد از او یاد کرده‌اند آگاه بود تا سر گذشت او پی برد و بآراء او آشنا گشت.

آراء اختصاصی او هم آنگاه آشکار میشود که منابع کار و مدارك افکار او روشن گردد و کتابهایی که او خوانده و بنام و یا بی نام عبارات آنها را در نوشته‌های خود آورده است دیده شود تا دانسته شود که او در چه مسئله‌ای مبتکر است و یا اینکه بطرز نوی آن را مطرح کرده و دلیل تازه‌ای برای آن آورده است (۱).

این کار دشوار فرصت و زمانی می‌خواهد و گویا یکی دو سالی طول خواهد

کشید.

۱ - نمونه آن رساله جبر و تفویض او است که در آغاز آن رساله جبر و تفویض شریف گرگانی گذارده شده و تفسیر سورة الاعلی که در آن تفسیر همین سوره منسوب باین سینه آمده است با اینکه نامی از این دو رساله در آندو بمیان نیامده است.

از سوی دیگر باید هم بافکار او و هم بآراء فیلسوفان و متکلمان و صوفیان و مفسران و اخباریان آشنا بود تا بتوان با آنچه او میاندیشیده است پی برد.

در این دیباچه کوتاه که در باره يك كتاب کوچک اوست نگارنده نخست از برخی از مورخان و دانشمندان که از او یاد کرده‌اند نام میبرم و اندکی از گفته‌های آنها را میآورم.

دانشمندانی چند که
از صدرا یاد
کرده‌اند

۱ - در خلد برین محمد یوسف واله قزوینی «محرر

دفترخانه شاه صفی و نگارنده ارقام و مناشیر شاه عباس دوم» آمده است: که صدرا شیرازی در رقم میزیسته و الله و یردی خان فرمانروای فارس در شیراز برای او مدرسه‌ای ساخته و او در آنجا درس میگفته است (ذیل عالم آرا ص ۲۹۹)

این مدرسه بنام مدرسه خان خوانده میشده و در میان کوی بازار مرغ و کوی اسحق بيك ساخته شده بود و الله و یردی خان افشار قوللر آقاسی غلام خاصه شریفه که در ۱۰۰۳ فرمانروای فارس شده و در ۱۰۲۱ در گذشته است آنرا ساخته و پسرش امام قلیخان فرمانروای فارس که در ۱۰۴۳ کشته شده است پس از مرگ پدرش در ۱۰۲۱ در سال ۱۰۲۲ آنرا بپایان رسانده است (۱)

پس صدرا شیرازی بایستی میان سالهای ۱۰۰۳ و ۱۰۲۱ بلکه چند سالی پس از ۱۰۰۳ و شاید در ۱۰۱۰ یا اندکی پیش یا پس از آن در شهر شیراز بوده و درس میگفته است. مگر اینکه بگوئیم که او پس از الله و یردی خان و در زمان پسرش بدانجا رفته باشد.

از شرح صدر فیض کاشانی پیداست که او پس از رفتن باصفهان در ۱۰۲۷ و بشیراز در ۱۰۲۷ یا ۱۰۲۸ و باز گشت باصفهان گویا در سالهای ۱۰۲۸ - ۱۰۳۰ و رفتن بقمصر کاشان در ۱۰۳۳، در رقم (شاید در سالهای ۱۰۳۳ - ۱۰۳۹) صدرا را دیده و در آنجا

۱ - بنگرید به: آثار العجم فرصت شیرازی ص ۴۹۵ - فارسنامه فسایی ۱: ۱۲۶ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۵ و ۱۳۷: ۲ و ۱۶۲ - دانشمندان و سخن سراپان فارس از محمد حسین رکن زاده آدمیت ۳: ۴۳۷

هشت سال و اندی از او بهره برده و داماد او شده است و چون استاد را از قم بشیراز خواسته بودند (گویا در سالهای ۱۰۴۲ - ۱۰۴۷) باهم بشیراز رفته اند. ایندو در شهر شیراز نزدیک بدوسالی باهم زیسته اند و رویهم دهسالی باهم بوده اند. چون او عین الیقین را در ۱۰۳۶ ساخته پس باید در ۱۰۳۳ یا ۱۰۳۴ بقم رفته و از صدرا فلسفه آموخته و در ۱۰۳۶ این کتابرا نوشته باشد. پس ایندو در ۱۰۴۲ باید بشیراز رفته باشند (۱)

۲ - فیض کاشانی در عین الیقین که بروش فلسفی و در ۱۰۳۶ ساخته است از صدرای شیرازی بنام «استادنا الاجل صدرالدین محمدبن ابراهیم الشیرازی سلمه الله و ابقاه» و «استادنا دام ظلّه» و «استادنا سلمه الله» یاد کرده است (ص ۲۴۶ و ۲۶۰ و ۲۷۹ و ۲۹۴ و ۲۹۷ و ۲۹۹ و ۳۲۲ و ۳۵۱ و ۴۱۰ و ۴۲۶)

او در علم الیقین که جنبه خبری هم دارد و در ۱۰۴۲ ساخته است از وی بنام «بعض المحققین» و «بعض اهل التحقيق» یاد کرده است (ص ۱۴ و ۶۹) (۲)

او در رساله شرح صدر که در ۱۰۶۵ ساخته است هم از استاد خود بنام «صدر اهل عرفان و بدر سپهر ایقان صدرالدین محمد شیرازی قدس الله سره» یاد کرده است (۳).

۳ - میرزا علی رضای تجلی اردکانی شیرازی در گذشته ۱۰۸۵ یا ۱۰۸۸ در رساله نماز آدینه از صدرای شیرازی نامبرده و میگوید که «مولانا صدرای شیرازی» نماز آدینه را واجب تخمیری میدانسته است (ش ۴۶۵۹/۲ دانشگاه ص ۳۶۰ مجلد ۱۴ فهرست از نگارنده)

۴ - عبدالرزاق لاهیجی شاگرد همین صدرای شیرازی در حاشیه بر شرح تجرید از او یاد کرده است.

۱ - دیباچه محجه ۴: ۶ - ۷ و ۱۱

۲ - دیباچه محجه ۴: ۱۱ و ۱۲ و ۱۶

۳ - مجله جلوه س ۱ ص ۴۰۳ - محجه ۴: ۶ و ۲: ۲۲ و ۳۶ و ۴۲

۵ - میرزا محمد طاهر نصر آبادی سپاهانی درند گره خود ساخته ۱۰۸۳ در سرگذشت فیض کاشانی گفته که او شاگرد و داماد « آخوند ملاصدرای شیرازی » بوده است (ص ۱۵۵)

۶ - محمد کریم شریف قمی در تحفة العشاق که در ۱۰۹۷ در دفاع از تصوف و درویشی بروش شیعی امامی و در رد تحفة الاخیار محمد طاهر شیرازی قمی ساخته ۱۰۷۵ نگاشته است از « آخوند مولانا صدرالدین محمد شیرازی » یاد کرده و او را در شمار صوفیان آورده است (ش ۳۸۸ و ۳۷۵۱ دانشگاه ص ۱۸ مجلد ۳ و ص ۲۷۴۵ مجلد ۱۲ فهرست)

۷ - سید علیخان مدنی در سلافة العصر (ص ۴۹۹) و شیخ حر عاملی در امل الامل (ص ۴۹۵) بنقل از همین کتاب از او یاد کرده و از او ستوده اند.

۸ - شیخ یوسف بحرانی در لؤلؤئی البحرین در سرگذشت فیض از او یاد نموده و از سید نعمة الله شوشتری نقل کرده که صدرا حکیم فلسفی صوفی بوده است و اعتقاد مذهبی پسرش از پدر بهتر بوده و او در تصوف و حکمت پایدار خلاف میورزیده است.

۹ - قطب الدین محمد نیریزی شیرازی (۱۱۰۰ - ۱۱۷۳) در فصل الخطاب از « المولی صدرالدین محمد شیرازی » و چند کتاب او یاد کرده و او را استاد استاد خود خوانده و گفته که من بسیاری از کتابهای او را که برخی بخط خود او است دارم و چون در زمان او فیلسوفان بسیار بوده اند وی ناگزیر شده بود که بزبان آنها سخن بگوید و او معارف الهی را برای فقرای الهی بروش منطق فیلسوفان و بزبان متکلمان آشکار داشته است (اصول تصوف استخری چاپ ۱۳۳۸ خ ص ۳۰ و ۴۲۵ - فهرست دانشگاه از نگارنده مجلد ۳ : ۴۳۲)

۱۰ - محدث نوری در مستدرک (۳ : ۴۲۲ - ۴۲۴) او را « حکیم متاله فاضل و محقق مطالب حکمت و مروج دعاوی صوفیان تابان اندازه ای که نمیتوان هیچ بر آن افزود » خوانده و گفته که او در کتابهای خود در بسیاری از جاها از فقیهان و دینداران

خرده گرفته و آنها را نادان خوانده و در برابر از ابن عربی ستوده است . او اصول کافی را بروش صوفیانه خود شرح کرده و آن را برخی خوب و برخی بد دانسته اند و برخی در این باره گفته اند : « شروح کافی کثیرة جلیلة قدرا ، واول من شرح بالكفر صدرا » . نوری پس از خرده گیری از چند بند این شرح میگوید که « او چنین عادت داشته که عبارات دیگران را در کتابهای خود بیاورد بی اینکه بگوید که از آنها است و ما رساله « التنبیه علی بعض الاسرار المودعة فی بعض سور القرآن العظیم والفرقان الکریم » امام فخر رازی را با تفسیر سورة الاعلی همین صدرای شیرازی تطبیق کردیم و دیدیم که چندان جدایی از هم ندارند . نگارنده این دیباچه در فهرست دانشگاه (۶ : ۲۳۹۶) در این زمینه بحث کرده است .

صدرای شیرازی بسیاری از کتابهای غزالی را خوانده و عبارتهای او را در نوشته های خود آورده و در برخی از جاها از او پیروی نموده است .

نکوهش از تصوف

همین غزالی در احیاء العلوم از صوفیان زمان خود نکوهش کرده (۳ : ۳۹۲) و از شطح و طامات آنها بد گفته است (۱ : ۴۲ و ۴۳ و ۳ : ۳۸۵) او در کیمیای سعادت (۱ : ۳۰) از « اباحتیان و مبطوقان بی حاصل که درین روزگار پدید آمده اند و عبارت چند مزبوق از طامات صوفیان بگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که خویشتن را همه روز می شویند و بقوطه و مرقع و سجاده می آرایند و آنگاه علم و علمارا مذمت میکنند ایشان کشتنی اند » یاد کرده و آنها را « مدبر مطوق » اباحتی خوانده است . غزالی در این زمینه گویا از التعرف کلابازی (ص ۲۰) گرفته باشد . در عوارف المعارف سهروردی در باب نهم (۲ : ۲ هامش احیاء) و در مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة کاشانی (ص ۱۰۴ چاپ همایی) از گروه ملامتی و قلندران بیدی یاد گشته و در محجة البیضاء فیض کاشانی (۱ : ۱۶۷ و ۳ : ۴۱۷ چاپ آقای مشکوة) نیز از صوفیان بد گفته شده است .

در مجموعه‌ای که نگارنده در فهرست دانشگاه (۶ : ۲۳۷۶) از آن یاد کرده‌ام
این رساله‌ها همت :

۱ - فاضحة الملحدين و ناصحة الموحدين محمد بخاری ساخته ۸۳۴ در
دمشق

۲ - كشف العقائد حاجی فرید

۳ - ايضاح النصوص في نقض الفصوص

۴ - فضايح الملحدين وعقائد الموحدين

از این رساله‌ها و بندهای دیگری که در این مجموعه دیده میشود برمیآید
که ابن جماعه و ابن تیمیه و ابن جزری و دیگران از تصوف و ابن عربی بد گفته و
صوفیان را کافر خوانده‌اند .

در سده یازدهم نیز چند تنی از دانشمندان که یکی از آنها همین صدرای
شیرازی است بنکوهش از تصوف و بدگویی از صوفیان پرداخته‌اند :

۱ - خود صدرای شیرازی که گذشته از کسراصنام الجاهلیة عباراتی در
در کتابهای دیگر خود در نکوهش از صوفیان دارد . او میگوید :

آنها که « در لباس زهد و صلاح و شید و زرق » اند و از پیروان شیطان و
دوستاران شهوت و غضب و گمراهی هستند و « از فطرت اصلی برگشته و با بهائم
و سباع و شیاطین برابر گشته » اند (سه اصل ص ۴۸)

باز میگوید : « ولا تشتغل بترهات عوام الصوفية من الجهلة ولا تر کن الی اقاریل
المتفلسفة جملة » (اسفار ص ۴)

۲ - در سراج السالکین که بنام شاه عباس و امام قلیخان در روز دوشنبه ۱۶
رمضان ۱۰۳۱ ساخته شده و شرحی است بر رساله‌ای در اعتقادات آنهم بروش شیعی
صوفی و فلسفی از صوفیان زمان سخت نکوهش شده است (ش ۴۲۵۶ دانشگاه فهرست
۱۳ : ۳۲۲۵)

۳ - جمال الدین نطنزی سرگذشتی برای فیض کاشانی نوشته و او را از تصوف
تنزیه کرده و شبهه‌های که برخی کرده و او را در شمار این گروه آورده است رد نموده
است (ش ۱/۴۲۸۲ دانشگاه مورخ ۱۰۸۸، فهرست ۱۳ : ۳۲۵۰)

۴ - مجلسی دوم از دشمنان صوفیان بوده و چون پدر او را ازین گروه
میدانسته‌اند او ناگزیر شده بود که در پایان کتاب اعتقادات ویرا از این عیب
مبرا سازد.

در همین سده ۱۱ گذشته از محمد طاهر قمی که کتابها در رد فلسفه و تصوف
دارد تنی چند از دانشمندان دیگر مانند شیخ حر عاملی و نظام‌الدین علی موسوی
و میرک موسوی و شیخ محمد رحیم در پاسخ پرسشی که حاج محمد مؤمن و برادرش
میرزا قاسم و ملامحمد حسین لاهیجانی از دو ستاران تصوف، درباره صوفیان گوشه گیر
و گروه طاقیه و رفتار و کردار و خورد و خواب و پوشاک آنها کرده‌اند فتوا داده‌اند
(فهرست آستان رضوی ۵ : ۹۴ - فهرست دانشگاه ۶ : ۲۳۷۶)

این دانشمندان که بیشتر آنها از فقیهان هستند از صوفیان بد گفته و رهبران
تصوف اسلامی را بیدی یاد کرده و اصول و فروع آنها را بر خلاف دین دانسته‌اند مگر
صدرای شیرازی و پیروان او که از پیشوایان عرفان بد نگفته‌اند بلکه سخنان آنها
را در نوشته‌های خود گواه آورده و راه و روش علمی و عملی آنها را نیز پسندیده‌اند.
اینان گویا از آن گروه صوفی بد گفته‌اند که از نزدیکان دیوان و درگاه صفوی بوده‌اند،

چهدولت صفوی با کوشش گروهی بنام صوفی و قزلباش بنیاد

گرفته بود. این گروه که با بین شیعی امامی گرویده بودند

نخست از پیروان شیخ صفی‌الدین اردبیلی بوده‌اند و او گویا

صوفیان زمان

صفویان

سید هاشمی هم نبوده و بگواهی صفوة الصفا با اینکه در آن دست برده و بر ننگ شیعی
در آورده و نشر کرده‌اند گویا سنی شافعی بوده است. این گروه با شیعیان سبزوار
و بیهقی و طبرستان و دیلم چه ارتباطی داشته‌اند باید در این باره جستجو نمود و

چگونگی آن را با خواندن تواریخ محلی و عمومی دریافت .

باری این دسته بنام صوفی و قزلباش خوانده میشده‌اند و کلمه صوفی در دستگاه صفوی عنوان و منصبی هم شده بود و فرمانی هم دیده‌ام که یکی از پادشاهان این خاندان بیکی از بزرگان نوشته و باو عنوان صوفی داده است

این گروه از آیین تصوف تنها همان رفتار و کردار و پندار دسته‌ای رداشته‌اند که درویش خوانده میشده و نشانه آشکار آنها در یوزگی و گدایی و بیابان گردی و مفتخواری بوده با مشتی معتقدات خرافی که رویهم این اعمال و آراء آنها با گذشت زمان بساخت فرهنگی عامیانه در آمده و سر و صورتی بخود گرفته بود . همین صوفیان پس از اینکه پیشرفتی کرده‌اند و دستگاه فرمانروایی صوفیان بدست آنها برآمده‌است شده و آنها بدربار و دیوان راه یافته بجنگآوری و چپاول پرداخته‌اند و در جنگها و نبردهای فرمانروایان صفوی کار کشتار و یغما بدست آنها انجام میگرفته و آنچه را که در درویشی و گدایی میخواستند تا بی رنج گنجی بدست بیاورند با این دو وسیله و حشیانه کشتار و یغما بدان میرسیدند .

پندار این گروه مبتنی بر اصل تعلیم و تسلیم بوده منتها برخلاف صوفیان درست کردار آنها پادشاه صفوی را مرشد خود می‌پنداشته و گوش فرمان او بوده‌اند و هر آنچه او میگفته است از کشتار مردم و چپاول اموال و کشتن فرزندان خود پادشاه یا فرزند خودشان و کور ساختن و گوش و بینی بریدن و سوختن و خوردن آدمی انجام میداده و از هیچیک از کردارهای وحشیانه باکی نداشته‌اند . سراسر تاریخ صفوی پر است از شرح رفتارهای ناهنجار همین گروه .

اینها در این آیین خویش نسک و اعمالی هم داشته‌اند که در خانقاهها و تکایا و مراقد و ضرایح بایستی انجام دهند و در تعلیم مردم و آشنا ساختن آنها با اصول و فروع در قهوه‌خانهها و انجمنها بسخنوری می‌پرداخته و عباراتی بنظم و نثر سست میخوانده‌اند . آنها در این کارها که میکردند اصطلاحاتی داشته و رسومی را بکار

میبرده اند . از آثار مکتوب آنها در این زمینه چندان نمانده و چند کتابی که نگارنده بدان برخورد کرده است از رهگذر آگاهی بتاریخ آنها بسیار سودمند است و این رشته از فرهنگ عامیانه ایرانی از اینگونه کتابها است که شناخته میشود .

قزلباشان یا سرخ سران که از آنها یاد کرده ایم ترکانی بودند پیر و سلطان حیدر و شاه اسماعیل که نخست طاغیه ترکانی بر سر می بستند و بدستور سلطان حیدر برای نخستین بار کلام سرخ یا تاج دوازده چین یا دوازده ترک حیدری بر سر گذاشتند و آن از نم سرخ بوده با نوک کلفت بلند سرخ در میانه آن با دستاری برنگ سفید یا سبز یا ابریشمی در گردن پیچیده با جیقه و زلف و مار و ابلق بر آن نصب شده . آنها پوست پلنگ بردوش و بر کفل اسب بسته هم داشته اند (۱) .

در تاریخ شاه عباس آمده که او چون دانست که صوفیان میخواهند پدرش را بر تخت شاهی بنشانند بسیاری از آنها را در ۹۹۸ بکشت و برخی از آنها را پیرا کند (۲) در جامع مفیدی (ص ۴۷۳) و عالم آرای عباسی (ص ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۶۱۱ و ۶۳۸) اشارتی بصوفی و حروفی کشی شاه عباس شده است .

در تاریخ عباسی منجم باشی نسخه ش ۴۲۰۴ دانشگاه ص ۸۷-۸۸ (فهرست ۱۳: ۳۱۸۰) چنین آمده است :

« بتاریخ روز پنجشنبه بیست و سوم شوال المکرم سنه ۱۰۰۱ نواب گیتی ستان کلب آستان علی از راه همدان متوجه دارستان بودند چون نزول اجلال بحوالی خرقان واقع شد شخصی از جانب درویش یوسف که بالحداد اشتهار داشت و تصانیف در آن مذهب کرده بود آمده عریضه بیایه سر بر خلافت مسیر آورد حسب الامر الاعلی مقرر شد که مبلغ پنجتومان نقد و خلعت بسبب اطمینان او بجهت درویش مذکور ببرد دوسه روز ملک سلطان علی جارچی باشی را بگرفتن آن جمع تعیین فرمودند اتفاقاً در آن چند روز از ثوانی نجوم ستاره ای پدید آمد که بحسب نجوم دلیل تغییر پدشاه

۱ - زندگانی شاه عباس فلسفی ۱ : ۱۶۳ و ۲۱۳

۲ - زندگانی شاه عباس فلسفی ۱ : ۱۸۹

عصر بود مقارن آن درویش یوسف مذکور را با برادرش بیایه سریر اعلی آوردند این
 پیر غلام بجهت دفع ضرر آن ستاره معروض داشت که شخصی را پادشاه می باید کرد
 تا تأثیر ستاره برو ظاهر شود و کار خود کرده باشد. بنابراین یوسفی را در ششم شهر
 ذوالقعدة الحرام سنه مذکوره پادشاه کرده شاه عالمپناه خود را از پادشاهی معزول
 ساخته و در یکشنبه دهم همین ماه او را بقتل آوردند، بطالعی که مقتضی سعادت دنیوی
 و اخروی بود بتازگی بر تخت سلطنت نشستند و بعد از آن هر چند تفحص و تجسس
 آن ستاره نمودند بنظر نیامد و رکن الدین مسعود قطعه ای درین باب گفته :

قطعه :

شها نوئی که در اسلام تیغ خونخوارت
 هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد
 جهانیان همه رفتند پیش او بسجود
 دمی که حکم تو اش پادشاه ایران کرد
 نکرد سجده آدم بحکم حق شیطان
 ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد ،

اصول و فروع این دسته از صوفیان زمان صدر را که سرانجام
 فرمانروایان صفوی با آنها بی مهری کرده اند میتوان در این
 عبارات نشان داد : توحید و دعابنام سران خاندان صفوی ، هفده
 راه و روش
 این صوفیان
 کسوت و شریعت و طریقت و تسلیم و عهد و شد آلفی و محرابی و سلیمانی و یوسفی و خفیه ،
 بیعت و وصیت و پیر دلیلی و شیخ و خانواده و هزار و یک منزل راه فقر توبه و تلقین و ارادت
 و تراش و شرط و محبت و فتوت و برادر گیری و مفرد و مؤدب و عاشق مقرب و
 چهار غسل و تراش نامه و کودک ابدالی و طلب ، خرقة پشم بره و پوست تخته امام
 جعفر صادق و چهار برج پوست و سنک و تیغ و استره و مقراض و تنوره لنگونه

و سجاده و سترپوش و جریده و بند و دست آن و علم و فوطه و قبضه و برگ و ترک
 و ضرب و زنگ و لنگ و طاس پارسه و زنبیل و گلابانک و سفره و چراغ و آستان
 و بارگاه و سیب و جوز و کمر بستن و میان بست و وصله و پاتوق و سردم و قهوه‌خانه
 و پیاله و تاج و کفن و رشته و سنگ قناعت و کشکول و نفیر و شیرینی و کرسی و
 و دیک جوش و سلمانی و چراغی .

در این زمینه بنگرید به این چهار کتاب (نسخه کتابخانه دانشگاه) :

۱ - رساله در درویشی و پیری و قلندری ش ۳۴۷۸ (فهرست ۱۱ : ۲۴۸۳) .

۲ - سخنوری ش ۴۳۶۲ (۱۳ : ۳۳۳۱) .

۳ - عقاید سلسله خاکساز ش ۴۴۱۹/۶ (۱۳ : ۳۳۸۳) .

۴ - جنگ ش ۴۶۶۶ (۱۴ : ۳۶۱۴) .

۵ - جنگ ش ۴۷۵۹ (۱۴ : ۳۸۰۶) .

از این کتابها که نمونه ایست از بسیار درجه انحطاط فکری این گروه از
 درویشان نسبت بصوفیان و عارفان درون بین درست کردار بخوبی روشن میشود .

اکنون بروم بر سر کتاب « کسراصنام الجاهلیة » و اندکی از

آن گفته‌گو بدارم . صدراى شیرازی در این کتاب بر صوفیان

ناخته و در ضمن هم از فقیهان خورده گرفته است . مراد او

از فقیهان گویا آن گروهی باشد که از او نکوهش کرده و گویا کافر ش خوانده‌اند

همانهای که خود او « سه اصل » را در رد آنها نوشته و از آنان بیدی یاد کرده‌است

و گر نه او خود از فقیهان است و فتوای فقهی دارد و بر کتاب خدای تفسیر و کافی را

شرح نوشته است و نمی تواند از پیروان کتاب و سنت روگردان باشد . او در زمینه

نکوهش از فقیهان از غزالی پیروی کرده (احیاء : ۱ : ۳۸ و ۳ : ۳۷۶ و کیمیا : ۲ : ۷۴۱ در

مبحث غرور) و در سه اصل (ص ۷۸) و شرح کافی (ص ۱۱) و کسراصنام (ص ۳۲)

کسراصنام
 الجاهلیة

عبارت او را آورده و در تفسیر سورة البقرة (ص ۱۸۳ و ۴۵۰ چاپ ۱۳۳۲) هم از گروهی از آنها بد گفته است. این گونه خورده گیری از فقه خیلی پیش آغاز شده و چنانکه ابوالحسن عامری در «الاعلام بمناب الاسلام» می نویسد گروهی از امامیان و حنبلیان از فقه عیب گرفته و آن را بدعت دانستند (ش ۱۴۶۳ راغب پاشا گ ۹ پ).

پس خطاب صدرا در سه اصل گویا بفقیهان دربار و خرگاه و مجتهدان دیوان و در گاه که از عرفان و فلسفه انکار می کرده اند (اسفار ص ۸۷۶) درست همان کسانی که غزالی از آنها بد گفته است میباشد. شاگرد صدرافیش کاشانی در شرح صدر از «اهل عمامه و دستار که دانشمندان دنیا و علمای عوامند» و «ارباب عمایم» یاد و از آنها نکوهش کرده است (ص ۳۹۸-۳۹۹ س ۱ مجله جلوه) پس شاید او هم درین کتاب روش استاد را در «سه اصل» پیش گرفته باشد.

در سه اصل آمده: «ای نا جوانمرد علمی را که در مدت پنجاه سال روندگان گرم رو از سر و دیده قدم ساخته... انکار و جهود آن میکنی» (ص ۸۲) نیز در باره اتحاد عاقل و مقول در آن آمده: «و ما این مساله را در کتابهای خود بیان کرده ایم بر وجهی که مزیدی بر آن متصور نیست» (ص ۱۰۲) پس صدرا هنگامی این «سه اصل» را میساخته است که پس از دوران کودکی پنجاه سالی در جستجوی دانش بوده و باید هم پس از اسفار که در ۱۰۳۷ در ۵۸ سالگی نگاشته است آن را نوشته باشد.

اما صوفیانی که او در کسر الاضنام از آنها بد میگوید در دست روشن نیست که کیانند همین اندازه میدانیم که عارفان نیستند چه او کسانی را که از حکمت و علوم حقیقیه و معارف یقینیه و حکمای بحق و صوفیه و اخوان صفا و تجرید و اصحاب وفا و تفرید و روندگان شاهره یقین و دانندگان علم توحید بی کزاف و تخمین و اهل حقیقت و عرفان بد میگویند «اهل شید و یا و علمای دنیا» میخواند و آنها را در شمار تن

پرستان و جاهلان میدانند . (سه اصل ص ۱۰ و ۱۶) . گذشته از این او خود از پیر و ان مجیبی الدین عربی است و از بسیاری از کتابها عرفا هم بهره برده و در استدلال خود بشهود و بصیرت باطنی تمسک کرده و او کسی است که میان فلسفه و عرفان و آیین شیعی آشتی داده است پس او مانند ابن تیمیه و ابن حجر و دانشمندان شیعی سده ۱۱ مانند مجلسی دوم و شیخ حر عاملی و محمد طاهر شیرازی قمی نمی تواند باشد و مانند آنها از صوفیان نکوهش کند بلکه رای او در توحید بوحدت وجود نزدیک است و روش باطنی و تاویل دارد بلکه تند تر از سید حیدر آملی و رجب برسی و ابن ابی جمهور است . خود او در آغاز شواهد ربوبی میگوید که آنچه من بدان رسیده ام جز حکیمی دانشمند و بی مانند و صوفی پاکدلی از بزرگان عارفان بدان نمیرسد (ص ۳) . او در اصول دین درست مثل قونوی و قیصری و کاشانی و خاندان تر که و فناری میاندیشد و تا اندازه ای روشن تر از آنها مطالب عرفانی را مبرهن میسازد . صدرا در مستدل ساختن دقیق تصوف درست روش صدرالدین تر که در قواعد التوحید و صائن الدین تر که در تمهید القواعد را پیش گرفته و استدلال منطقی را در آنها راه داده و مسائل فلسفی مشائی را بذوق عرفانی و اشراقی نزدیک ساخته و همه اینها را با کتاب و سنت و خیر شیعی آمیخته و شکافی را که میگویند میان دین و عقل و شهود هست بگمان خود از میان برداشته است .

دین و عقل و شهود
 در زمینه نزدیک ساختن سه منبع دین و عقل و شهود برای علوم رایج در قلمرو اسلامی یا آشتی میان کلام فلسفه و عرفان ، کندی از کسانی میباشد که در آغاز تکامل فرهنگ اسلامی کار کرده و میان حکمت و شریعت آشتی داده است (تمه صوان الحکمة ش ۲۱) پس از او ابوسلیمان سجستانی و یحیی بن عدی یعقوبی تکریتی (ش ۲۹۰۱ دانشگاه) و فارابی بگواهی کتابهایش و ابوالحسن عامری بویژه در الاعلام بمناقب الاسلام و اخوان صفا در مسائل

و ابن زرعه يعقوبی (ش ۴۹۱۶ دانشگاه) و ابن سینا در پایان شفا و راغب سپاهانی (تتمة صوان الحکمة ش ۶۲) و شهرستانی (تتمة صوان الحکمة ش ۸۶) و ابن میمون یهودی در دلالة الحائرين (۱) و دیگران مانند ناصر خسرو و بیرونی از دانشمندان باطنی و غزالی و بابا افضل کاشی و فخر رازی و خواجه طوسی و علامه حلی در این زمینه کوششهای ارزنده‌ای کرده‌اند.

در آشتی میان عقل و شهود و فلسفه و عرفان گویا عین القضاة همدانی بیشتر کوشیده است (تتمة صوان الحکمة ش ۶۷) و زبدة الحقائق و تمهیدات او در این باره خود گواهی روشن است. این را هم باید گفت که عرفان مانند مسلك اشعری بلکه همه دینها مبتنی بر اصل تعلیم و قاعده تسلیم است و مانند مذهب اسماعیلی و روش برخی از دانشمندان امامی مانند صفار در بصائر و ابوالحسن عاملی سپاهانی در مقدمه مرآة الانوار و مشکوة الاسرار متکی بر قانون ظاهر و باطن و مثال و ممتول میباشد و شاید بتوان گفت که دانشمندان باطنی اسماعیلی مانند ابو حاتم رازی و سجزی و نسفی و کرمانی و قبادیانی در آشنایی میان دین متکی بتعلیم و تسلیم و تمثیل و تاویل یا عرفان مذهبی و تشریح «حقایق» و میان عقل فلسفی نوپلاتونی و روش مشائی ارسطو بیشتر کوشیده و آنها زمینه را برای مدلل ساختن «حقایق» دین و مسائل عرفانی فراهم کرده‌اند. محیط مناسب در اثر رواج فلسفه و کلام باطنی اسماعیلی و امامی و نشر تصوف خالص رهبران عرفان ایجاد شده بود تا اینکه عین القضاة همدانی توانست در این زمینه کار کند و عارفانی مانند ابن سبعین و شیخ اشراقی و

۱ - ابن میمون در این کتاب که بزبان عربی و بخط عبری برجای مانده و موناک Munk آن را بخط عبری با ترجمه فرانسوی بچاپ رسانده است میان فلسفه و دین یهود آشتی داده و او از بهترین فیلسوفان یهودی قلمرو اسلامی است. بنگرید به: موسی بن میمون حیات و مصنفاته تألیف اسرائیل و لفسون چاپ ۱۳۵۵ - ۱۹۳۶ - Melanges de philosophie juive et arabe از S. Munk چاپ ۱۸۵۹ پاریس ص ۴۸۶.

ابن باقودای یهودی در الهدایة الی فرائض القلوب و التنبیه الی لوازم الضمائر (۱) و ابن العربی و قونوی و قیصری و کاشانی و جامی و خاندان ترکه و ابن ابی جمهور احسایی و رجب برسی و سید حیدر آملی و دیگران دنبال او را بگیرند .

پس صدرا ی شیرازی در محیطی علمی میزیسته است که سه
جویبار دین و دانش و عرفان با کوششهای دانشمندان و
متکلمان و عارفان بهم آمیخته و علمی دقیق و لطیف بنام
حکمت متعالی و مشرقی و عرشی بنیاد گرفته بود و او با روش جمع و تحقیق که داشته بود
توانسته است کار این دانشمندان را دنبال کند و اینگونه عرفان اسلامی آمیخته با
فلسفه را با بیانی روشن در دسترس همگان بگذارد .

نشانه‌های کار علمی صدرا

نشانه‌های کار علمی این دانشمند را میتوان چنین بر شمرد :

۱ - روش آنسیکلپدیایی یا جامعیت و گردآوری معلومات زمان که کتاب
الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاربعة العقلیة او بران خود گواهی روشن است بلکه صدرا در
این نامگذاری هم نشان داده است که می‌خواهد میان «حکمت متعالی» همانکه قیصری از آن
یاد کرده و صدرا آن را از آن خود پنداشته است (اسفار ص ۸۶۷) و همان فلسفه اسلامی متکی
بمطالب عالی دین و عقل و میان عرفان ناظر بچهار سفر روحانی نفس که خفزی رساله‌ای در

۱ - این کتاب در بریل لیدن بسال ۱۹۰۷ - ۱۹۱۲ بچاپ رسیده و بهترین کتابی
است در عرفان و تصوف یهودی و مؤلف آن « الواعظ الدیان بحیی بن یوسف بن باقودا
الاندلسی » است که « بخیا بن یوسف بن فقوده » یا بحیه هم خوانده میشود و در پایان
سده یازدهم مسیحی میزیسته است . او در این کتاب از کتاب الحکمة فی مخلوقات الله عزالی
و رسائل اخوان الصفا و الرعاية لحقوق الله حارث محاسبی و کلمات عبسی و احادیث اسلامی
و نهج البلاغه و سخنان صوفیان و اشعار متنبی بهره برده است (بنگرید به : دیباچه آلمانی
همین چاپ - معجم المطبوعات ص ۵۳۳ - موسی بن میمون حیاته تالیف اسرائیل و لفسون
ص ۱۲۴ - Melanges de philosophie juive et arabe از Munk ص ۴۸۲ .

بارۀ آن نوشته (ش ۲/ ۱۰۴۰۱ دانشگاه) و قطب لاهیجی در محبوب القلوب از آن یاد کرده است آشتی دهد و مسائل کلام و فلسفه و عرفان را یکجا گرد آورد و یکدوره فلسفه عالی بنویسد درست مانند همان کاری که ابو جعفر کافی بن محتشم بن عمید بن محمد بن شهنشاہ قاینی (۱) در سال ۱۰۲۹ کرده منتها بروش مشائیان رفته و یکدوره فلسفه ریاضی و طبیعی و الهی عملی را در کتاب التسهیل (ش ۱۷۷۹ و ۱۷۸۰ و ۱۷۸۱ دانشگاه) گنجانده است .

۲ - روش آشتی میان مسایل دینی و فلسفی و عرفانی و آمیختن آنها و حل دشواریهای هر يك با دیگری که در آثار دانشمندان پیشین هم دیده میشود .

۳ - تمسک بذوق و شهود و توسل بوحی و الهام و استناد بعقل و منطق هر سه در حل مسئله‌های دشوار « حکمت متعالی » که کتابهای قانونی و ابن تر که بویژه نفحات و قواعد التوحید نمونه خوبی از آن است و صدرای شیرازی در این مورد هم از کتابهای آنان بهره برده و شاید هم از روش همشهری خود غیاث منصور دشتکی پیروی نموده است .

۴ - احاطه کامل بکتابهای بسیاری از دانشمندان و آوردن عبارات آنها بنام و بی نام در جاهای مناسب و گنجانیدن سخنان آنها در سخن خویش و این خود از نیرومندی قوت حفظ او حکایت میکند و میرساند که او بسیاری از کتابها را بدقت خوانده بلکه از بر کرده و در بر گزیدن از آنها هم دستی توانا داشته است .

صدرا در تصوف مذهبی بیشتر از احیاء العلوم غزالی و در عرفان محض بیشتر از فتوحات محیی الدین با اینکه این دو کتاب نزد فقیهان شیعی سده ۱۱ چندان خوش آیند نبوده است بهره برده و عبارات آن دو را بنام یابی نام در نوشته‌های خود گنجانده است .

۱ - در تذکره نصر آبادی (ص ۱۹۱) آمده که او در عهد خود مانند شیخ بهایی بفضیلت مشهور بوده است .

۵ - سهل و ممتنع نویسی که از شاهکارهای او است و او مانند شیخ مرتضی انصاری شوشتری در مطالب دشوار اصول فقه، توانست مشکلات فلسفه و عرفان را با عباراتی روشن و ساده بیان کند.

این بود پنج نشانه برای کار علمی صدرای شیرازی. اما در خود مسایل فلسفی و کلامی و عرفانی گویا تنها مسئله معاد است که او بنحوی خاص طرح کرده و رای خاصی در آن آورده و خوب هم استدلال کرده و در این مورد است که او با متکلمان خلاف ورزیده و معاد جسمانی را آنچه‌نانکه «حشویان» می‌گفته‌اند نپذیرفته است.

چند مسئله فلسفی
اینک چند مسئله‌ای که برخی گویا چون دیده‌اند صدرای شیرازی در آنها بسطی داده است از ابداعات او پنداشته‌اند یاد می‌گردد و کسانی که پیش از او از آن آگاه بوده‌اند نام برده می‌شود:

۱ - مسئله اصالت یا اعتباریت وجود یا ماهیت. این مسئله را صدرای در بسیاری از کتابهای خود مانند اسفار (ص ۸) و مبدء و معاد (ص ۷) و شواهد ربوبی (ص ۴) و مشاعر (ص ۱۰) و حکمت عرشی (ص ۱۱۲) و تفسیر فاتحه (ص ۱۲) و مظاهر (ص ۱۴) مطرح ساخته و چنانکه خودش می‌گوید (مشاعر ص ۴۵ و اسفار ص ۱۰) نخست ماهیت را اصیل میدانسته و سپس از آن برگشته وجود را اصیل پنداشته است.

شیخ اشراقی در نوشته‌های خود این مسئله را طرح کرده و باصالت ماهیت قابل شده (اسفار ص ۸) و میر داماد از او پیروی نموده است (قبسات ص ۲۶) پیش از او ابن سینا و بهمنیار وجود را اصیل دانستند (اسفار ص ۱۱) قیصری در آغاز شرح خود بر فصوص دلایلی چند بر اصالت وجود آورده (چاپ سنگی ۱۲۹۹ تهران) و در قواعد التوحید صدرالدین ابو حامد محمد تر که سپاهانی و شرح آن بنام تمهید القواعد از صائن الدین تر که (ص ۲۹-۳۱) هم این مسئله مدال شده است. فناری در مفتاح الانس (ص ۵۲ چاپ ۱۳۲۳ تهران) نیز این مسئله را آورده است.

این نکته هم گفته شود که صدرا در رساله «سریان نور وجود الحق فی الموجودات» (۱) (اگر از او باشد نه از فیض) تنها وجود خداوند را اصیل میداند و بروش «ذوق التاله» دوانی نزدیک میشود نه اینکه ماهیت را در آن اصیل پندارد چنانکه برخی پنداشته‌اند (دیباچه چاپ کنونی اسفار) این رای را او در آغاز بخش سوم اسفار (فی تعقیب هذا الکلام) و شواهد ربوبی (ص ۲۶) رد کرده است.

۲ - تشکیک معنوی وجود که در اسفار (ص ۷ و ۱۹۲) و شواهد ربوبی (ص ۴ و ۷) و مشاعر (ص ۹ و ۴۲ و ۵۵) مطرح و مستدل شده است در شرح فصوص قیصری (فصل ۱ دیباچه) و تمهید القواعد (ص ۲۹) و مفتاح الانس (ص ۵۲) آمده است.

۳ - حرکت جوهری که در اسفار (ص ۲۲۶-۲۳۳ و ۵۰۴) و شواهد ربوبی (ص ۶۵ و ۶۷) و مشاعر (ص ۹۷) آمده است، بگفته خود او در اثولوجیا و سخنان زنون و فصوص و فتوحات ابن عربی (ص ۲۳۲-۲۳۳ اسفار) یاد شده است. در رسائل اخوان صفا (۲: ۱۲) بدان اشارتی هست و در راحة العقل کرمانی از جنبش طبیعت که همان زندگی است و دو نهایت او یادی شده است (ص ۱۵۵).

۴ - اتحاد عاقل و عاقل که در رساله فی اتحاد العاقل و المعقول او (ش ۴۶۵۳/۵ کتابخانه ملک) و در اسفار (ص ۴۳۷ - ۲۸۶) و المبدء و المعاد (ص ۱۹۷) و الحشر (ص ۱۹۳) و شرح الهدایة (ص ۳۰۹ و ۳۲۵) و شواهد ربوبی (ص ۱۶۶ و ۱۶۹) و المشاعر (ص ۷۷ - ۸۱) و الحکمة العرشية (۱۲۲-۱۲۴) و مفاتیح الغیب (۱۰۹ و ۱۴۹) و مظاهر (ص ۲۶) و سه اصل (ص ۱۰۱) و اکسیر العارفين (ص ۳۱۸) آمده است در الهی ارسطو (3 - 4, 1075 a 9, XII) و النفس او (۳: ۱۷۸ بند ۴۳۱ ب س ۱۷ و ۲۰) و العقل اسکندر افرویدی و العقل کندی و الفصول فی المعالم الالهية عامری (ف ۱۳) و الهی شفای ابن سینا (۲: ۵۹۸ مقاله ۸ ف ۷) و نجات او (۴۰۲) و نفس شفای او (م ۵ ف ۶) و اشارات او (نمط ۷ بند ۷) و طهارة الاعراق مشکویة رازی (ص ۳۷۵) و اثولوجیا (میمر ۲ ص ۳۵ چاپ بدوی) و الايضاح

۱ - فهرست نگارشهای صدرا از نگارنده ش ۲۱.

للخیر المحض (ص ۱۴ و ۱۶ بند ۱۲ و ۱۴) و معاذلة النفس هرمس (فصل ۱۲ ص ۱۰۳) و ترجمه آن از افضل الدین کاشانی (ص ۳۷۴) و کتابهای دیگر همین کاشانی مانند عرض نامه (در ۴ عرض ۴ ص ۲۳۲ - ۲۳۳) که فیض کاشانی عبارت آن را در عین الیقین (ص ۲۵۰ چاپ ۱۳۰۳ ق بهربی) آورده است (مجاهه مهر گفتار نگارنده ص ۷ ش ۸ ص ۴۹۹) و ره انجام نامه (آغاز گفتار دوم ص ۶۹) و «فصل دیگر در وحدت عالم» (ص ۶۲۰) و در پاسخ به شمس الدین محمد درواکوش (ص ۶۸۳) و در رساله فی العلم الالهی فارابی (ص ۱۶۸ و ۱۷۱ - ۱۷۹ چاپ بدوی) و الاتصال ابن الصائغ و النفس ابن رشد و المعتمد بغدادی (۲ : ۴۰۸) و کتاب تمهید القواعد (ص ۶۸ - ۸۶ - ۸۹) و نصوص قونوی (ص ۱۹۷) و شرح فصوص قیصری (فصل ۵ دیباچه) و مفتاح الانس فناری (ص ۸۲) دیده میشود و در کتاب جوك پاتنجل نیز بنوشته بیرونی (الهند ص ۶۳) یادی از اتحاد عاقل و معقول شده است.

۵ - تجرد خیال که در اسفار (ص ۳۱۶) و شواهد ربوبی (ص ۱۳۶ - ۱۸۳) و الحکمة العرشية (ص ۱۳۴) از آن بحث شده در المثل العقلية (ص ۸۹ چاپ بدوی) و مفتاح الانس فناری (ص ۱۸۱) و شرح فصوص قیصری (فصل ۶ دیباچه) و فتوحات ابن عربی (۲ : ۳۰۹) بعنوان «علم الخيال وعالمه المتصل والمنفصل» آمده است.

۶ - قاعده «بسيط الحقيقة كل الاشياء» که در اسفار (ص ۵۶۰ و ۵۶۲) و شواهد ربوبی (ص ۳۳ و ۹۷ و ۱۰۶) و مشاعر (ص ۷۳) و الحکمة العرشية (ص ۱۱۴) طرح شده و صدرا گویا آنرا از خود میدانند از نتایج قاعده وحدت وجود است که عارفان گفته اند.

۷ - قاعده «النفس فی وحدتها کل القوى» که در اسفار (ص ۷۷۷ و ۸۳۵) و شواهد ربوبی (۱۷۲ و ۱۵۸ و ۱۵۷) و الحکمة العرشية (ص ۱۳۱) و المبدء و المعاد (ص ۲۲۱) و کسر الاصنام (ص ۱۰۰) از آن بحث شده است، بگفته خود صدر در مباحثات ابن سینا بدان اشارتی شده است. در رسائل اخوان الصفا (۲ : ۳۲۵) و فوز اصغر رازی (ص ۳۲) و راحة العقل کرمانی (ص ۳۰۰ و ۳۲۳) و المعتمد بغدادی (۲ : ۴۰۰ و ۴۱۳) و شرح فصوص قیصری (فصل ۸ دیباچه) هم از آن یاد گشته است.

۸ - قاعده امکان اشرف و امکان اخس که در اسفار (ص ۶۹۳) از آن بحث شده است خود او میگوید که من آن را از انولوژیا و نوشته‌های ابن سینا و سهروردی و شهرزوری گرفته‌ام .

۹ - عالم مثال و ارباب انواع که در اسفار (ص ۱۲۱ و ۵۷۸) و شواهد ربوبی (ص ۱۰۷) و الحکمة العرشية (ص ۱۳۷) و مظاهر (ص ۷۲) آمده است از کتابهای شیخ اشراقی و شهرزوری و قطب شیرازی بویژه رساله فی تحقیق عالم المثال او گرفته شده است . در المثل العقلية که بهترین کتابی است در این زمینه بهترین وجهی این مسئله مطرح و مبرهن شده است . فناری در مفتاح الانس (ص ۱۸۲) و تر که در تمهید القواعد (۹۳ - ۱۰۹) و قیصری در شرح فصوص (فصل ۶ دیباچه) و سید داماد در قبسات (قبس ۵ ص ۱۰۶) از آن گفتگو داشته‌اند .

۱۰ - معاد جسمانی که اعتقاد بآن را اخوان صفادر رسائل (۳: ۲۹۳) شایسته زنان و کودکان و نادانان و عامیان و شیخ رئیس در اضحویه مانا خاص « اهل الجدل من العرب » و « غتم العبرانین و اهل الوبر من العرب » و « الجمهور » دانسته‌اند اگر چه شیخ در نجات و شفا آنرا با تصدیق بوحی پذیرفته است ، صدرا هم گویا بی‌روی از همین رسائل اخوان صفا و اضحویه است که در اسفار (ص ۸۷۰) اعتقاد بمعاد عامی را برای نادانها و پیشه‌وران و سوداگران شایسته دانست . او با اینکه بر رای غزالی در فیصل التفرقة تاخته و در مبدء و معاد (ص ۳۱۷) و مظاهر (ص ۶۰) آنرا مخدوش دانسته است خود رای آشکار داشته که بامعاد جسمانی حشویان سازگار نیست . شاهکار صدرا در مبحث معاد جسمانی تمهید ۱۱ اصل است که در اسفار آورده و رای خود را بر روی آنها استوار ساخته است . او در مبدء و معاد (ص ۲۷۲ - ۲۸۸) و حکمت عرشی (ص ۱۴۴ - ۱۵۲) و شواهد ربوبی (ص ۱۸۱ - ۱۸۴) هفت اصل آورده است یکی از این اصول (ماهیه کل شیئی ۱۱) تحصیل بصورته در تفصیل النشأتین راغب (باب ۷ ص ۲۸) دیده‌مشود . صدرا در پایان اسفار و در مبدء و معاد

(ص ۲۷۲) و الحکمة العرشية (ص ۱۴۴) و الشواهد الربوبية (ص ۱۸۱) از معاد بحث کرده و رساله خاصی هم در آن بنام « الحشر » دارد که از شاهکارهای فلسفی او است . اخوان صفا در رسائل (۳ : ۲۹۳) از معاد بحث کرده‌اند و صدرا در المظاهر (فن ۲ ص ۲۹۶-۲۹۷ چاپ نخستین) و الشواهد الربوبية (ص ۱۵۰-۱۵۲) و المبدء و المعاد (ص ۲۳۲ - ۲۳۳) و اسفار (ص ۷۹۹) عبارتی از این رسائل (۴ : ۹۲ - ۱۰۱ رساله ۳ بخش ۴) را گلچین نموده است . او در شواهد ربوبی (۱۹۵) و مظاهر (ص ۷۳ چاپ دوم) و مبدء و معاد (ص ۳۳۳) داستان طرطاروس را از الهندبیرونی (ف ۶ ص ۳۳) از فاذن افلاطون گرفته است .

۱۱ - حدوث جسمانی و بقاء روحانی نفس که در شواهد ربوبی (ص ۱۵۲) و (۱۵۴) و مبدء و معاد (ص ۲۲۳) و اسفار (ص ۷۰۴) طرح شده و مبرهن گردیده است بگفته خود او از سخنان ارسطاطاليس و مشائیان است . در تفصیل النشأین راغب (باب ۵ ص ۲۲) و المعتمر (۲ : ۳۷۷) هم از آن یاد شده است .

۱۲ - عشق و محبت که در اسفار (ص ۶۷۸ - ۶۸۷) و شواهد ربوبی (ص ۱۰۰) و مبدء و معاد (ص ۱۱۳) از آن گفتگو شده است در رسائل اخوان صفا (۱ : ۲۸۴ و ۳ : ۲۶۰) و الرسالة الجامعة (۲ : ۵۹ - ۱۶۳) و الاشارات و التنبیها ت ابن سینا (نمط ۸ اشاره ۲۱) و رساله عشقیه او و بیان الحق لو کری و الهدایة الی فرائض القلوب ابن باقودا (ص ۳۹۲ باب ۱۰) و فتوحات ابن عربی (۲ : ۳۲۰) و احیاء غزالی (۴ : ۲۸۶) و الاربعین او (ص ۲۴۰) و کتابهای صوفیان مانند محاسن المجالس ابن العریف (ص ۹۰ - ۹۵) و التعرف (باب ۵۱) و الرسالة القشیرية (ص ۱۴۳) و اللمع (ص ۷۵) و کشف المحجوب هجویری (ص ۳۹۲) آمده است .

صدرا در دیباچه مشاعر خود (ص ۶) میگوید که مسئله‌های اثبات مثل نوری افلاطونی و اتحاد عاقل و معقول و حس و محسوس و اینکه بسیط همه چیزها است و وجود یکی است و دارای چندین مرتبه و مقام بلند و پست باپاره ای از مسائل دیگر را تنه‌ام در یافته‌ام و در کتابها و رساله‌های خود جستجو کرده و پراکنده

گفتار صدرا در
باره آراء خود و
ادوار زندگی او

از آنها گفتگو داشته‌ام آنهم نه از روی جدل کلامی و تقلید عامیان و نظرهای حکمت
بحشی و مغالطات فلسفی و تخیلات صوفیان بلکه از روی برهانهای کشفی که کتاب
خدا و سنت پیامبر و حدیث امامان بر درستی آن گواهی دهد .

اودردیباچه حکمت‌عرشی هم میگوید که این مسائل در گنجینه هیچ فیلسوف
مشهور و حکیم متاخر معروف یافت نمی‌شود بلکه من آنها را از پرتو نبوت و ولایت
و از کتاب و سنت گرفته‌ام . این دعوی گویا برای این باشد که او بوده‌است که در سده
یازدهم این مسایل را رواج داده بود با اینکه معاصران را از آنها خوش نمی‌آمده‌است .
صدرا در دیباچه سفر میگوید « و انی لاستغفر الله کثیرا مما ضیعت شطراً
من عمری فی تتبع آراء المتفلسفة و المجادلین من اهل الکلام و تدقیقاتهم » (ص
۴) این عبارت گویا اشاره بدوران دانش‌اندوزی اودر سپاهان باشد .

باز میگوید : « لمارایت من معادات الدهر بتربیة الجهلة و الارذال . . . قد
ابتلینا بجماعة غاربی الفهم تعمش عیونهم عن انوار الحکمة و اسرارها . . . فالجانی
خمود الفتنة و جمود الطبيعة لمعادات الزمان و عدم مساعدة الدوران الی ان انزویت
فی بعض نواحی الدیار و استقرت بالخمود و الانکسار منقطع الامال منکسر البال
متوفراً علی فرض اؤدیة و تفریط فی جنب الله سعی فی تلافیه لاعلی درس القیه او
تالیف اتصرف فیہ . . . فلما بقیت علی هذا الحال من الاستتار و الانزواء و الخمول و
الاعتزال زماناً مدیداً و امدابعیداً اشتعلت نفسی لطول المجاهدات اشتعالانوریا و التهب
قلبی لكثرة الرياضات التها با قویا ففاضت علیها انوار الملكوت . . . فاطلعت علی اسرار
لم اکن اطلع علیها الی الان و انکشف لی رموز لم تكن منکشفة هذا الانکشاف من
البرهان بل کل ما علمته من قبل بالبرهان عاینته مع زوائد بالشهود و العیان من
الاسرار الالهية . . . فالهمنی الله الافاضة مما شر بناجرعة للمعطاش الطالبین . . . فرایت
اخراجہ من القوة الی الفعل و التکمیل فصنفت کتاباً الیهیا للسالكین » (ص ۲ و ۳) .

در اینجا و بدوران دوم و سوم زندگی خود اشاره میکند و از آن برمیآید که او تا این زمان گویا هیچ کتابی ننوشته و اسفار یا الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاربعة العقلیة نخستین نگارش او است. او در این نام گذاری گویا از قیصری که در فصل دوم دیباچه شرح فصوص گفته «الحکمة الالهیة المتعالیة» و از خفزی که رساله‌ای در باره چهار سفر دارد (ش ۲ / ۲۴۰۱ دانشگاه) پیروی نموده است. این را هم میدانیم که او در پنجاه و هشت سالگی در سال ۱۰۳۷ باین کتاب می پرداخته است و نشان داده‌ایم که او گویا در ۱۰۴۲ از قم بشیراز رفته است و فیض کاشانی هم در سالهای ۱۰۳۳ - ۱۰۴۲ در قم نزد او بوده و درس خوانده است و او در کتاب عین الیقین ساخته ۱۰۳۶ بندهایی از الشواهد الربوبیة (۱) را که پس از اسفار نگارش یافته آورده است و این کتاب را نیز او در بوداستاد خود ساخته است پس میشود گفت که اسفار نزدیک بسالهای ۱۰۳۳ و ۱۰۳۴ آغاز شده و دوران گوشه نشینی او هم در همین سالها بسر آمده بود. صدرا در آغاز اسفار اشاره میکند (ص ۲) که من در آغاز جوانی و خیلی پیشها فلسفه الهی خوانده‌ام و از آثار حکیمان پیشین و فاضلان باز پسین پیروی کرده‌ام و آنچه در نوشته‌های یونانیان و رئیسان معلم و استاد یافته‌ام فرا گرفته‌ام و از آنها برگزیده‌ام و میخواستم کتابی بنویسم که آنچه در نوشته‌های پیشینیان پراکنده یافته میشود در آن گردآید و سخنان مشائیان و اشراقیان در آن یکجا باشد با چیزهایی که در این کتابها یافت نمیشود ولی دشمنی مردم نادان روزگار نمی گذارده است که بچنین کاری دست یازم.

چندتن از دانشمندان سده یازدهم دنباله کار صدرای شیرازی را در نزدیک ساختن میان دین و فلسفه و تصوف گرفته‌اند:

۱ - مجلسی دوم که در بحار بویژه در اصول دین و در سماء و عالم و در شرح کافی از سخنان فیلسوفان و متکلمان

پیروان صدرا در آشتی دادن میان دین و فلسفه و تصوف

۱ - دیباچه آقای مشکوة بر المحجة البيضاء ۴ : ۱۲ .

بهره برده است (فهرست دانشگاه ازنگارنده ۵ : ۱۵۲۱) .

۲ - حیدر بن محمد خوانساری که در زبدة التصانیف در ۱۰۳۸ سرگذشت پیامبران و فقه و کلام و اخلاق گنجانده است (مشار ص ۸۷۶ - فهرست دانشگاه ۶ : ۱۲۶۷) .

۳ - مولی محمد صالح مازندرانی که در شرح اصول کافی روش استدلال پیش گرفته مضامین اخبار شیعی امامی را با مطالب کلامی و فلسفی آمیخته است (فهرست دانشکده حقوق ازنگارنده ص ۳۸۰) .

۴ - میرزا رفیعای نایینی که در حاشیه اصول کافی جنبه فلسفی پیش گرفته است (سلافة العصر ص ۴۹۹ - فهرست دانشگاه ۵ : ۱۲۷۷) .

۵ - فیض کاشانی شیعی اخباری که روش فلسفی و عرفانی دارد و از سخنان غزالی و افضل الدین کاشانی و دیگران بهره برده است (سلافة العصر ۴۹۹) .

۶ - ملا شمس الدین محمد گیلانی شاگرد میرداماد و پرسنده از صدرا و زنده در ۱۰۴۵ و ۱۰۴۷ و ۱۰۴۸ و ۱۰۵۸ و ۱۰۶۰ در طوس و مکه و قزوین (فهرست دانشگاه ۳ : ۱۳۶ - ۱۵۰ - ۱۷۹ - ۲۲۷ - ۲۳۵ - ۲۴۷ - ۲۷۲ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۵۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶) که روش فلسفی دارد و نوشته های او هم لطیف است .

۷ - فیاض عبدالرزاق لاهیجی که در گوهر مراد و سرمایه ایمان روش کلامی و فلسفی و عرفانی دارد و شرح تجرید او هم از بهترین کتب کلامی مبسوط است .

۸ - پسر او مولی حسن لاهیجی قمی در گذشته ۱۱۲۱ که بگفته نصر آبادی (تذکره ص ۱۵۷) «تصوف را با حکمت مربوط ساخته» است چندین کتاب در فلسفه و کلام دارد مانند : زواهر الحکم و آینه حکمت و الفة الفرقة فی الکلام و الحکمة و سرمخزون و رساله در تجرد نفس . او در اثر تکفیری که مشرعان و فقیهان از فیلسوفان عصر کرده اند و شاید برای حمایت از پدر فیلسوفش ناگزیر شده بود در

برابر آنها مانند ابن رشد در برابر غزالی از فلسفه دفاع کند . او میگوید که من با قرآن استخاره کردم و بدین کار پرداختم .

(فهرست کتابخانه دانشکده حقوق از نگارنده ص ۳۶۳ - فهرست دانشگاه از نگارنده ش ۲۲۶۷/۴ و ۲۴۹۵ - فهرست آستان قدس ۴ : ۲۹ - ذریعه ۹ : ۲۴۵)

۹ - نورالدین محمد بن شاه مرتضی بن محمد مؤمن بن شاه مرتضی اخباری کاشانی پسر برادرزاده فیض کاشانی که در مصفاة الاشباح و المبدء والمعاد و منتخب التصانيف و جزاینها روش فلسفی و عرفانی پیش گرفته و از رسائل اخوان صفا بهره برده و از آنها ستوده است . او از غزالی و شیخ اشراقی و ابن فارض و سید داماد و صدزای شیرازی و فیض کاشانی و حسن بن عبدالرزاق نیز بهره برده است (دیباچه محجة البیضاء چاپ آقای سید محمد مشکوة ۱ : ۵۵ - فهرست دانشگاه از نگارنده ۳ : ۳۸۹ و ۴۹۶ و ۵۰۰)

۱۰ - محمد باقر جابری نایینی که در ۱۰۷۶ مفتاح الحقایق نوشته و یکدوره کلام آمیخته با فلسفه در آن گنجانده است (ش ۱۸۶۳ دانشگاه ، فهرست ۸ : ۴۸۴)
۱۱ - قطب الدین محمد اشکوری لاهیجی که در محبوب القلوب سخنان فیلسوفان را آورده و با اخبار شیعی آمیخته و در فانوس الخیال فی اراء عالم المثل مورخ ۱ شوال ۱۰۷۷ (ش ۱۶۱۵ کتابخانه ملک) برای حل مسئله معاد از این مسئله بحث نموده و شاید هم در آن از رساله فی تحقیق عالم المثل قطب شیرازی (ش ۳۴۳۰/۱ دانشگاه) بهره برده است .

۱۲ - سید نعمة الله جزائری که در مقامات النجاة (فهرست دانشگاه ۵ : ۱۵۴۰) بروش اخباریان شیعی و پیروی از فصول ابن جوزی از معانی نامهای خداوند بحث نموده و مطالبی فلسفی و عرفانی در آن گنجانده است .

گذشته ازین دانشمندان و اثر آنها کتابی بنام مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة بنام امام جعفر صادق (ع) در سده ۱۱ رواج داشته و گویا همه آن را درست

می‌پنداشته‌اند (۱). محدث نوری هم در مستدرک (۳: ۳۲۸) آن را پذیرفته و این نکته را یاد کرده که در آن مطالبی در سیر وسلوک و پارسایی آمده که با رای پیروان شریعت ناسازگار نیست نه مقامات و کرامات صوفیان که ما آنها را نمی‌پذیریم. این کتاب با چاپی که آقای حسن مصطفوی در تهران بسال ۱۳۷۹ از آن کرده است آشکار گردیده که از امام نیست و ساخته صوفیان است و شاید دوستاران تصوف آن را بدینگونه رواج داده‌اند تا بآراء خود ارزشی نهند.

شگفت‌تر ازین مصباح الشریعة کتاب دیگر است بنام بحارالعلوم که آن راهم از امام جعفر صادق دانسته‌اند و آن بروش عرفانی باطنی شیعی است (ش ۳۳/۱) دانشگاه - ذریعه ۳: ۲۷)

این بود کوششی که دانشمندان اسلامی در دنبال کار دین و فلسفه و تصوف در هند در سده یازدهم اسکندرانیاها تاسده ۱۲ و ۱۱ هجری کرده‌اند چه دانشمندان اسکندرانی میان سه آیین بت پرستی و یهود و مسیحی و میان فلسفه یونانی آشتی داده یک نوع تصوفی پیش از اسلام بنیاد نهاده بودند که یکی از سرچشمه‌های تصوف اسلامی همانست و فیلسوفان و عارفان مسلمان هم در اصل فلسفه و تصوف و هم در روش جمع و آشتی میان سه منشا تفکر: دین و عقل و شهود، از اسکندرانیاها بهره برده‌اند. این نکته را هم نباید فراموش کرد که در سرزمین هند که مردم آنجا با ما در زبان و فرهنگ بیگانه نیستند نیز از دیرباز میان فلسفه و دین آشتی داده شده و چندین نحله فلسفی مادی و مذهبی در آنجا آشکار گشته بود. کلام و تصوف هندی خود در برابر کلام و تصوف یونانی و اسلامی در خور بررسی و جستجو است. همین تصوف هندیت که در تصوف اسلامی تأثیری بسزا کرده است.

دانشمندان ایران گذشته از آشنایی دیرین و ارتباط رسمی زمان ساسانی در زمان اسلام هم خیلی زود باندیشه و پندارهندی آشنا شده بودند. من اینک از چند کتابی نمونه‌وار یاد میکنم که در آنها از آیین و رای و رفتار هندوی پی یاد شده است.

۱ - فهرست دانشگاه ۳: ۴۹۵ و ۵: ۱۵۳۶.

- ۱ - ابن‌الندیم در الفهرست از آیین هند سخن داشته است .
 - ۲ - گردیزی در زین‌الآخیار ساخته نزدیک ۴۴۰ ما را با جشنهای هندی آشنا ساخته است .
 - ۳ - شرف‌الزمان مروزی در طبایع‌الحيوان ساخته ۵۱۴ از این آیین یاد نموده است . مروزی و گردیزی گویا از جبهانی بهره برده‌اند
 - ۴ - بیرونی در « تحقیق ماللهند من مقولة مقبولة في العقل او قضية مردولة » ساخته ۴۲۱ بهترین آگاهیها را از هند داده و خود او دو کتاب سانک (Samkhia) و پاتنجلی (Patanjali - نسخه کوپرولوش ۱۵۸۹) را پیش از آن یکی بعربی در آورده است . (جشن نامه ابن‌سینا ۲ : ۱۳۴ - ۱۴۸ گفتار ریتر)
 - ۵ - شهرستانی در الملل و النحل که از سخنان بیرونی و مروزی و ابن‌ندیم در بخش دین هند باید بهره باشد .
 - ۶ - خواجه رشید در جامع‌التواریخ از روی کتاب‌الهند بیرونی و روایت کمانشری بخشی کشمیری از کتاب بوم‌شاکمونی (بودا) از آیین هند گفتگو داشته و در پایان آن ناگزیر رسالدای در رد تناسخ بودایی گذارده است .
 - ۷ - در دبستان‌المذاهب هم آراء و افکار هندی را بزبان فارسی میخوانیم .
 - ۸ - عباس‌بن‌محمدحسین هراتی خراسانی در جامع‌عباسی در ۱۲۵۰ در بخش دوم آن از روی شرح پاتنجلی بیرونی و تاریخ کمانشری بخشی کشمیری (از روی جامع‌التواریخ) از آیین هند گفتگو داشته است .
- پیش از همه اینها کاریست که برمکیان کردند و کتاب‌المسالک ابن‌خردادبه مورخ ۲۳۲ و نوشته‌های محمدبن‌احمد جبهانی و الاراء و الدیانات نوبختی و کتاب ایرانشهری که مسلمانان با خواندن آنها با هند آشنا شده بودند .
- در سده یازدهم گذشته از ترجمه « بهگود کیتا » بدست شیخ ابوالفضل فیضی و پاره‌ای از کتابهای دیگر، نظام‌الدین پانی پتی در ۱۰۰۶ ترجمه فارسی « جوك باشت » دست‌یازیده و میرفندرسکی برای آن فرهنگی ساخته است .

شاهزاده سلطان محمد داراشکوه (۱۰۲۴ - ۱۰۶۹) فرزند شاهجهان پادشاه تیموری هندوستان و شاگرد سعیدای سرمد کاشانی (کشته ۱۰۷۰) شاگرد میرفندرسکی و صدرای شیرازی (ذریعه ۹ : ۴۴۰) اوپانیشاد را در ۱۰۶۷ با کمک «پندتان» و «سنیاسیان» بنام سرالاسرار یا سراکبر بفارسی در آورده است. او را است چند کتاب دیگر در همین زمینه تصوف اسلامی و هندی یکی مجمع البحرین که در ۱۰۶۵ ساخته است دیگری رساله حق نما ساخته ۱۰۶۲ سوم رساله سؤال و جواب یا مکالمه داراشکوه و بابالال. ترجمه دوم جوک باشت یا یوگاواسیشتا نیز بدستور او انجام شده است. ترجمه نخستین آن همانستکه در زمان نیای اوجهانگیر شده و آن گزارشی است از فلسفه جوک گزیده پندیت کشمیری که نظام الدین پانی پتی بفارسی در آورده است.

در کتابهای کلامی و اصول فقه اسلامی نیز پیاره‌ای از آراء هندی و شمنی بر میخوریم که در خور نگریستن است مانند شکی که در صحت نبوت و نادرستی دلیل تواتر از آنها نقل شده و مایه گرفتاری نگاهبانان مذهب گشته و ناچار شده‌اند در برابر آنها راههای حلی پیش کشند.

در کتابهای صدرای شیرازی نیز بنام «بوذاسف تناسخی قابل بادوار و اکوار» بر میخوریم و او می‌داند که مذهب تناسخ از هنداست و دلایلی در رد آنها می‌آورد (۱).

روش صدرای شیرازی در این کتاب همانستکه در نگارشهای

دیگر خود بکار می‌بسته است او در تدوین این کتاب از

آثار فارابی فیلسوف شیعی مشرب و عامری فیلسوف متکلم

و غزالی آشنای بکلام اشعری و متکی بعرفان و شهید ثانی متکلم فقیه شیعی امامی

بهره برده است. نگارنده در پیاره‌ای از حواشی منبع کار او را نشان داده‌ام اینک در

اینجا بنگانی دیگر که در این زمینه توانستم بدانها برخورد اشاره می‌کنم:

۱- مقدمه ص ۱۰ در تشبیه نفس با آینه: بنگرید به احیاء (۳: ۱۲) و کیمیای

۱- المبدء والمعاد ص ۲۳۷ - اسفار ص ۸۲۲ - الحدوث ۶۹.

سعادت (۱ : ۱۹ و ۲۲) و اسفار (ص ۱۵۶) و المبدء و المعاد (ص ۲۶۸) والشواهد الربوبية (ص ۱۷۴ - ۱۷۷) و سه اصل (ص ۹۵) وتفصيل النشاطين راغب (باب ۲۸ ص ۹۴) بطرز ديگر .

۲ - مقاله ۱ فصل ص ۲۱ : بنكرید به رسائل اخوان صفا (۴ : ۳۰۱) والرسالة الجامعة (۱ : ۱۰۰)

۳ - مقاله ۱ ص ۲۳ شعر « فساد كبير . . . » : در سه اصل (ص ۳۳) آمده « قسم ظهري رجلان : عالم متهتك و جاهل متنسك »

۴ - مقاله ۱ وهم و تزييف ص ۲۴ و ۲۵ : احياء (۳ : ۵۴ و ۴۷) ، كشف و توضيح ص ۲۶ : احياء (۱ : ۴۰) ، فصل ص ۲۸ : احياء (۱ : ۴۲)

۵ - مقاله ۱ فصل ص ۳۰ : رسائل اخوان صفا (۱ : ۲۲۸ و ۴ : ۷۳) ، ص ۳۲ درباره فقيه : احياء (۱ : ۳۸) و شرح صدر ابر كافي (ص ۱۱) ، ص ۳۳ درباره نام حكيم : احياء (۱ : ۴۴)

۶ - مقاله ۱ تبصرة و تايد ص ۳۳ : المحجة البيضاء (۱ : ۲۱) و شرح صدر فيض (ص ۳۹۹)

۷ - مقاله ۱ ذكر تنبيهي : الامد على الابد عامري (فصل سوم) پيدا استكه صدر خود اين رساله را در دست داشته است .

۸ - مقاله ۱ ص ۳۸ در اوصاف عارف و شيخ و حكيم : رسائل اخوان صفا (۴ : ۱۸۲) و شواهد ربوبی (ص ۲۴۹) و مبدء و معاد (ص ۳۶۳)

۹ - مقاله ۲ فصل ص ۴۴ : احياء (۴ : ۲۹۳) ، ص ۴۵ در جهات فضيلت علومه : آغاز نفس ارسطو .

۱۰ - مقاله ۲ فصل ص ۴۵ : احياء (۴ : ۲۹۹) و اسفار (ص ۶۸۷) ، ص ۴۹ ص ۱ درباره ميدان عارف : احياء (۴ : ۳۰۱)

۱۱ - مقاله ۲ ايضاح استفادی ص ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ : احياء ۴ : ۴۰۵ (نیز اسفار همانجاها) والمظاهر (ص ۹۵) درباره گفتار فيثاغورس (ص ۵۱ س ۱ از پايين)

- ۱۲ - مقاله ۲ فصل ص ۶۲-۶۳ در سبب سوء خاتمت : احیاء (۴ : ۱۷۰-۱۷۳) ،
ص ۶۴ س ۱۰-۱۴ : احیاء (۴ : ۳۲۰)
- ۱۳ - مقاله ۲ فصل ص ۶۴ : رسائل اخوان صفا (۱ : ۲۸۴) ، ص ۶۵ : احیاء
(۴ : ۳۲۰ و ۳۲۳) ، ص ۶۶ : احیاء (۴ : ۳۲۲ و ۳۲۴) ، ص ۶۷ نیمه دوم : احیاء
(۴ : ۳۲۳) ، ص ۶۸ : احیاء (۴ : ۳۲۳) ، ص ۶۸-۷۲ هداية تنبيهية : احیاء (۴ :
۳۲۵-۳۲۸) ، ص ۷۳ : منهاج العابدین (ص ۳۴ چاپ ۱۲۸۸)
- ۱۴ - مقاله ۲ ص ۷۴ درباره خواطر : التعرف کلاباذی ص ۹۰ - الرسالة القشيرية
ص ۳۴ - قوت القلوب مکى ۱ : ۱۶۸ - ۱۹۱ - الفتوحات المکیة ابن عربی ۲ : ۵۶۳ -
عوارف المعارف باب ۵۷ (۴ : ۲۵۲ هامش احیاء) - مصباح الهداية و مفتاح الکفاية
کاشانی ص ۱۰۴ - اصطلاحات الصوفية کاشانی ص ۱۷۶ - احیاء العلوم غزالی ۳ : ۲۵
و ۳۹ و ۴ : ۱۷۴ - المبدء والمعاد صدرا ص ۱۴۷ - مفاتيح الغیب او ص ۴۴ - شرح الکافی
او عقل و جهل شرح حدیث ۱۰ - بحار مجلسی ۴ : ۶۴۸ در رد بر مبحث و سوسه غزالی .
- ۱۵ - مقاله ۳ فصل ص ۸۰ : الاربعین فی اصول الدین اصل ۸ (ص ۲۵۰ چاپ
۱۳۴۴ مصر) ، فصل ص ۹۰ در حکمت عبادات : پایان المبدء والمعاد والشواهد الربوبية
و تفسیر « سبح » تسبیح ۶ (ص ۱۵) نیز آغاز جوامع المقالات الثلث لافلاطون
فی النوامیس که صدرا آن را گویا در دست داشته (ص ۹۵ المظاهر - ص ۲۵۴ شواهد
ربوبی) و داستان اراطس آن (پایان مقاله دوم) را در القضاء والقدر (ص ۲۱۴ رسائل)
آورده است ، فصل ص ۹۶ (الکیس من دان نفسه ...) : احیاء ۳ : ۳۶۸ ، ص ۹۸ س ۶
شعر « ای نوش لبان ... » بیت نخستین رباعی است که در تمهیدات عین القضاة ص
۱۸۸ چاپ دانشگاه آمده و دو مصرع دوم آن بجای « راحت » در آن « رحمت » دیده
میشود ، تسجیل س ۹۸ : احیاء ۱ : ۲۶ و ۴۵ ، ص ۱۰۱ سه علت بیماری دل : احیاء
۳ : ۵۹ (منابع این مقاله را هر چه جستجو بیشتر کردم بیش از این نیافتم و جز تصحیح
قیاسی چاره ای نداشتم و میدانم که بیشتر آن گزیده از کتابی است آنهم گویا از غزالی)
- ۱۶ - مقاله ۴ منابع آن در پای صفحات نشان داده شده و بیشتر آن از معاذلة
النفس هر مس است که صدرا آن را گویا نمی شناخته و « الوصایا الذهبية » نامیده

است . او در اسفار (ص ۸۰۰) و المبدء و المعاد (ص ۲۳۳) والمظاهر (ص ۵۷)
و الشواهد الربوبية (ص ۱۵۱) از الوصايا الذهبية و رسالة تفاحه بنام ارسطو (اخوان
صفا: ۱۰۰) نام برده و گفته که نسخه آنها نزد من هست .

در این کتاب از اسفار و از « کتبنا و رسائلنا » یاد شده و باید پس از ۱۰۳۷
بلکه در پایان زندگی صدرا ساخته شده باشد .

نگارنده این دیباچه دیری است که بنام کتاب کسراصنام

طرز کار در آماده

الجاهلیة آشنا شده بودم و همواره دوست میداشتم که نسختی

ساختن این متن

از آن بدستم بیاید و آنرا بخوانم . جشن یادبودی که دانشکده

علوم معقول و منقول پیش بینی کرده است سبب شد که بنده در صد چاپ آن بر آیم .

از استاد دانشمند ارجمند جناب آقای فروزانفر که در نشر علم از بهترین مروجانند

بسیار سپاسگزارم که با پیشنهاد بنده موافقت فرمودند و نشر این کتاب را جزو برنامه

کار این جشن قرار دادند .

در آماده ساختن متن این کتاب از سه نسخه بهره برده‌ام :

۱ - مجموعه کتابخانه ملی ملک (ش ۴۶۵۳) نوشته محمد نامی در ۱۲۵۸ - ۱۲۶۰ ق

در کاغذ فرنگی آهار مهره سبز با جلد تیماج مشکی ضربی مقوایی شامل یازده رساله :

۱ - تفسیر سورة الجمعة (۱ پ - ۴۸ پ مورخ ۱۲۶۰) از صدرای شیرازی

۲ - المسائل القدسیة (۴۹ پ - ۷۷ پ مورخ ۱۲۵۹) از همو .

۳ - تفسیر « سبح اسم ربك الاعلی » (۷۸ - ۹۲ پ مورخ ۱۲۵۹) از همو

۴ - تفسیر « سبح اسم ربك الاعلی » (۹۳ ر - ۹۶ ر مورخ ۱۲۵۹) از ابن سینا .

۵ - اتحاد العاقل و المعقول (۹۶ ر - ۱۰۹ ر نیمه نخستین و نوشته مانده)

۶ - کسراصنام الجاهلیة (۱۱۳ پ - ۱۶۲ ر نوشته محمد در ۱۲۵۸)

۷ - تشریح الافلاك (۱۶۳ پ - ۱۶۸ ر مورخ روز آدینه ۱۱ رمضان ۱۲۵۹)

۸ - تعزیه الشیخ الاجل الامجد الی ولده (۱۷۰ ر و پ)

۹ - وحدة الوجود (۱۷۱ ر - ۱۷۴ ر) از حسین بن ابراهیم تنکابنی

۱۰ - شرح قصیده یا خلی البال (۱۷۴ پ - ۱۸۳ ر نوشته محمد در روز یکشنبه

شعبان ۱۲۵۹)

۱۱ - شرح اسماء الله (۱۸۳ پ - ۱۸۵ ر)

۲ - مجموعه دانشمند گرامی آقای جواد تارا بخط شکسته نستعلیق محمد

علی بن عبدالوهاب با عنوان و نشان شنگرف در کاغذ فرنگی شامل :

۱ - شرح الهدایة الاثریة از میبیدی .

۲ - تفسیر « سبح اسم ربك الاعلی » از صدرای شیرازی مورخ روز یکشنبه

۸ ج ۱ / ۱۳۰۰ ق

۳ - کسر اصنام الجاهلیة در ۴۱ برگ (۱۹ س) مورخ روز یکشنبه ۱۷ ذی قعدة

۱۲۹۹ ق در شیراز و از آغاز يك صفحه افتاده

۴ - مرآت المحققین شبستری (نیمه نخستین است)

نگارنده از آقای تارا بسیار سپاسگذارم که نسخه خود را در دسترس بنده

گذارده و اجازه فرمودند که از آن بهره‌مند گردم .

۳ - نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی تهران (ش ۱۴۸۰) - نوشته شیخ

محمد علی کرمانشاهی بخط نستعلیق و نسخ ریز و درشت در مدرسه سپهسالار میرزا

محمدخان در ۱۳۰۲ ق از روی نسخه مورخ ۱۲۲۲ (فهرست همین کتابخانه ۴ : ۱۹۸ -

فهرست نگارندهای صدرای شیرازی از نگارنده ش ۲۸)

با جستجو و کوششی که کرده‌ام نتوانستم بنسخه صحیح و درست و کهنی دست

یابم و این نسخه‌ها هم افسوس که همه تازه نویس و مغلوط و با افتادگی است و نتوانستم

هیچیک را اصل قرار دهم و کتاب را از روی آن بچاپ برسانم و نسخه بدلهای دوتای

دیگر را در حاشیه بیاورم بلکه ناگزیر شدم هر سه نسخه را روی هم بگذارم و با

خواندن کتابهای دیگر صدرای شیرازی و منابع کار او که در دیباچه و حواشی یاد

کرده‌ام کتاب را تصحیح کنم و باین ساخت که دیده میشود بخوانندگان ارمغان سازم

و خودم هم میدانم که در این کار از قصور و کوتاهی و نقص و عیب بدور نیستم . در پایان

از آقای اسمعیل فاضل جوادی بسیار سپاس گزارم که بر بنده منت گذارده و در مقابله

نسخه‌ها صمیمانه با من همکاری کرده و کمکی شایسته در نشر این کتاب نموده است .

محمد تقی دانش پژوه

تهران - بهمن ماه ۱۳۴۰ خورشیدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وبه نستعين

الحمد لله الذي ارشدنا سبيل الهداية ، وهدانا طريق الوصول الى المبدء والمعاد ،
و نهانا عن سلوك الغي والضلال ، و احرسنا عن الخطأ و الزلل في الاقوال و الافعال ،
و انجانا عن متابعة اصحاب الوهم والخيال ، ومرافقه ارباب الحجب والجهال ، المقشعين
من سمات الابطال من الرجال و اهبتهم ، بصفات الناعمات في الحجال و حليتهم الهابطين
في مهوى الغفلات والجهالات ، الخائضين في ابحر الشهوات ، الهائمين في اودية الزيغ
و الضلالات .

و نصلي على سيدنا و مقتدانا ، سيد الاولين و الآخريين ، و آله صفوة الخلائق
اجمعين ، المعصومين عن الخطايا و العصيان ، المقدسين عن السفه و البطلان ، صلوة
توازي وفاء ارشادهم و تاديبتهم ، و تحاذي كفاء هدايتهم .

وبعد فيقول المفتقر الى تاييد الله الاعتصامي صدر الدين محمد الشيرازي القوامي
لما رايت جماعة كثيرة من الناس في هذا الزمان ، الذي تفاشت فيه ظلمات الجهل
و العماء في البلدان ، و انتشرت فيه غياهب السفه و البطلان في اكناف المساكن
و العمران ، مكبّين بتمام الجهد على ملازمة الجهل و الهذيان في العقايد و الاقوال ،
ومباشرة التعضل و الفساد في الاعمال و الافعال ؛ و كان منشاء سفههم و عبثهم في القول
و العمل ؛ وهو الامر الذي قد عمّت داهيته ، و عظمت فتنته ، و اشتدت آفته ، و انتشرت
مصيبته ، و غلبت على اكثر الطبائع المأوفة ضره ، و كثر على الفطرة العاقية و العقول
القاصرة الهيولانية شره ؛ من حسابانهم دعاية شيطان الخيال نهاية وجدان ارباب الكمال ؛

وظنهم انهم مع افلاسهم عن العلم والعمل متشبهون بارباب التوحيد و اصحاب التفريد، و جهلهم بان اهل البصائر والابصار (الانظار) يعرفون سنن الرجال ، من حلية الناعمات في الحججال، و عماهم عن انكشاف حقيقة الحال، و طريقة اهل الله المستحسنة عند المهيمن المتعال، و اتباعهم و اقتدائهم واحداً منهم يدعى لنفسه ولاية الله و قربه و منزلته، و كونه من الابدان المقربين ، و الاوتاد و الواصلين ؛ لما سمعوا كلمات واهية ، و مزخرفات شطحية ، يخيل لهولهم ان فيها شيئاً من الكرامات و المكاشفات ، و يسمعهم اخباراً الالهية و اسراراً ربانية .

قلهذا تر كوا تعلم العلم و العرفان، و رفضوا اكتساب العمل بمقتضى الحديث و القرآن ، و عطلوا ما اعطاهم الله تعالى من المشاعر و المدارك عن اعمالها في سبيل الهداية و الرشاد ، و حرّموا ما رزقهم الله افتراءً عليه بصرفها في غير ما خلق الله لاجله ، بسبب الجهل و الفساد .

ثم لا يخفى على اولى الدراية و النهى : انّ العقول السليمة و النفوس الساذجة ممالا خير لهم في ترك الظواهر من الاعمال و الافعال البدنيّة ، التي يحضر فيها ضرب من النّجاة ؛ و لا ثمرة لوجودهم الاثمة في مزاولة المكاسب و الصنایع المدنيّة ، التي فيها نوع معاونة لابناء جنسهم و معاملته و مكافات ، و بها يتخلّصون عن عذاب الله تعالى في المعاد ، و ينجون عن عقوبته على المعاصي و السيئات ، لقصور الفطرة و الاستعداد . و لقد نرى جماعة من هؤلاء العميان ، و امثالهم و نظائرهم في العقل و الاستدلال و الاستعداد ، او اعلى منهم قليلاً في درجة المعرفة و السداد ؛ تشبّثوا بذيل ناقص منهم في العلم و العرفان ، قاصر مثلهم في العمل و الايمان .

اما نقصانه في العلم و المعرفة، فلشهادة جهله و اصراره و ضلاله و اغتراره و كثرة سهوه و خطائه و وفور غلظه و عمائه .

و اما قصوره في العمل فلكونه محترقاً بنار الشهوات ، مستغرقاً في بحر اللذات،

اسيراً في ايدي الظلمات ، ملسوعاً بلسع حيات النعومات ، نهشته ثعابين الشهوات ،
و تماسيح الهوى و اللّهوات ، فلايزال يملا من الشهوات و المحارم الحشا ، و يوفى
الجلاس و الندماء من الجشا . و اكثر اوقاته في التلاعب و التملاق بالصبيان و المردان ،
و المنادمة مع السفهاء و الولدان ، و استماع التغنى و مزاوله آلات اللّهو و اللعب و الخسران ،
و اسباب السهو و الخطأ و النسيان ، و المبعّدات عن الرحمة و الرحمن ، و الجنّة و
الرضوان .

ومع هذه الآفة الشديدة و الداهية العظيمة وجدت جماعة من العميان ، و طائفة
من اهل السّفه و الخذلان ، ادّعوا فيه علم المعرفة و مشاهدة الحقّ الاول ، و مجاورة
المقامات عن الاحوال ، و الوصول الى المعبود ، و الملازمة في عين الشهود ، و معاينة
الجمال الاحدى ، و الفوز باللقاء السّرمدى ، و حصول الفناء و البقاء .

و ايم الله انهم لا يعرفون شيئاً من هذه المعاني الا بالاسامى و المعانى ، و ربما ينظر
احدهم الى اصناف العلماء بعين الازدراء .

حتى ان ارباب الصناعات و الحرف يتركون صنائعهم و حرفهم ، و يلازمونهم
اياماً عديدة ؛ و تلقنوا منهم تلك الكلمات المزيّفة المزخرفة ، و استحسّنها ، فضلاً
عن غيرهم من العوام .

فهو يردها لهم ، كانه يتكلم عن الوحي ، و يخبر عن اسرار الحقايق ، و ضمائر
القلوب ، بل يخبر عن سر الاسرار .

فيستحقر بذلك جميع العلماء و العبّاد ، فيقول في العباد: انهم اجراء متّبمون ،
ويقول في حق اهل العلم انهم بعلومهم عن الشهود لمحجوبون ، و بالحديث عن الله من
غير الوصول مشبعون ، و يدعى لنفسه و لبعض الحمقاء من مر يديه انهم الواصلون الى
الحق ، و انهم من المقربين .

و الحال انهم عند الله من الفجار المنافقين ، والله يشهدان المنافقين لكاذبون . وهو

عند اهل الله و ارباب القلوب من الحمقاء المجانين ، والاشقياء المرذوقين ، ومن اظلم ممن افتري على الله كذباً ، او قال اوحى التي ولم يوح اليه شئ ، ومن قال : سانزل مثل ما انزل الله : « قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ ، فَتُخْرِجُوهُ لَنَا !! اِنْ تَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ ، وَاِنْ اَنْتُمْ اِلَّا تَخْرُصُونَ ! ».

و ذلك لان احداً منهم لم يكن له علم يترتب ، ولا قلب يراقب ، ولا عمل يهذب ولا خلق يؤدب ، سوى اتباع الهوى والشيطان ، و اتصال الشهوات ، و منادمة المنافقين من اهل اللهو و الهذيان و الخسران.

و ربما يقول بعضهم : الاعمال بالجوارح لا وزن لها ، و انما النظر الى القلوب . و قلوبنا و الهة بحب الله ، و اصله الى معرفة الله ، عاكفة في حظائر القدس . و انما نخوض في الشهوات و اللذات بالظواهر و الابدان ، لا بالبواطن و القلوب . و يزعمون ان مباشرة الشهوات و مزاوله المعاصي و الخطيئات لا يسدّهم عن طريق الله ، لقربهم منه ، و منزلتهم لديه . ولا يعلم الاحمق السفیه الزنديق : ان بهذ الكلام المزخرف المنتج لعذاب الحريق ، يرفع درجة نفسه الخسيسة عن درجة الانبياء ، عليهم الصلوات و التسليمات ! اذ كانت صدّتهم عن طريق الله خطيئة واحدة ، حتى كانوا يبكون على ما بعدونه معصية و ذنباً ، و ينوحون عليه سنين متوالية .

وقد نبّه الله تعالى السلوك العلمى و العملى ، و حذّرهم بابلغ وجه و اغلظه عن الميل الى المرغوبات و المشتبهات الدنياوية ، فى حكاية بلعم بن باعورا (١) ، اذ قد شبهه بالكلب بقوله : « وَ اَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبأَ الَّذِى آتَيْنَاهُ اٰيَاتِنَا فَانْسَلَخْنَا مِنْهَا الْاٰيَةَ ، اشارة الى من خبّه الله تعالى بآياته من الكتاب و الحكمة و العبادة و الطاعة ، ثم و كله الى نفسه . فمن خاصية نفسه الامارة بالسوء ان تنسلخ منها ، و تميل الى الدنيا و زخارفها و شهواتها ، و تتبع هواها فى طلب المال و الجاه و الشهوة و الرياسة . فلما وقع فرخ همته العلية

١- سه اعل ٣١ ، منية المرید ص ١٧ .

عن ذكر طلب الحق و محبته ، ادر كته هذه الشيطان ، وجعلته من الهالكين الضالين
عن الحق وطلبه . ليعلم ان المعصوم من عصمه الله تعالى ، كمال قال : «وَهُمْ بِهَا لَوْ لَا
أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» .

و فيه اشارة الى ان لا يامن السالك المحقق مكر الله ، ولو بلغ اقصى المقامات ،
فكيف لمن لم يسلك سبيل الله عملاً ، و كان غريق بحر الشهوات اسير ايدى الذنوب
محترق نار الظلمات .

فوظيفة السالك الصادق ، بل الواصل المحقق ، ان لا تغلق على نفسه ، مادام كونه
في الدنيا ، ابواب المجاهدات و الرياضات و مخالقات النفس و هواها ، في اى حال ؛ كما
كان حال النبى ، و الائمة المعصومين ، صلوات الله عليهم اجمعين ! و الاكابر الماضين
من حكماء ائمة ، و العارفين الفايزين بنور متابعتهم ؛ ولا يفتح على نفسه ابواب التمتع
و التمتع الدنياوية ، من الماكل و المشرب و الملبس و المر كوب ، و ليحترز من اكل
الشبهات ، و التوسع فى الدنيا و التبسط فى البلاء ، و تبع الهوى ، و الاخلاص الى الارض ؛
فان قوله تعالى فى هذه الآية : « وَ لَوْ شِئْنَا أَرْفَعْنَاهُ وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ
هَوَاهُ » تنبيه بليغ فى سيره و فكره الى الدرجة العليا ، و الرتبة القصوى ، بحيث يستحق
الرحمة العليا ، و الدرجة الاعلى .

فاذا التفت الى ماسوى الحق ، و ركن الى اهل الدنيا ، و مال الى الشهوة و الجاه
فيها ؛ يستنزله الغيرة الالهية ، و يستدرجه الى اسفل در كه ، يماثل فيها الكلب ، كما
قال تعالى : « فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ » فى شهوته و حرصه : « ابْنُ تَحِيْلٍ عَلَيْهِ يَلْهَثُ ،
أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ » ، ان يصير بالاستدراج ، بحيث ان نصحته و وعظته و نبهته عن خباثة
حاله و ضلالته ؛ لم يقبل ، ولم يتنبه ؛ بل يستقبلك بالدعاوى ، و يتمسك بالاعذار ، و يقابلك
بالانكار ، و ينسبك الى سوء الخلق . و ان تر كته ؛ يخلد الى ارض الشهوات ، و يتبع الهوى .

فما اشدّ سخافة عقل من يدعى العلم والتقوى ، ويزعم ان لا يضرب اتباع الهوى !
او ما نظر هذا السفيه الاحمق الى كتاب الله ، او ماتلى آيات القرآن تلاوة فهم و ايقان ،
ليعلم ان الله تعالى كيف حذر انبياءه الذين هم احب خلق الله ، عن اتباع الهوى ، واوعدهم
عليه بالضللال ، كقوله تعالى : «يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ
بِالْحَقِّ ، وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ ، فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ . ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا»
و المراد من التكذيب بالآيات ترك العمل بها ، و الغرور و الحسبان .

و قوله تعالى : « فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ » اى اخبرهم عن احوال
المغرورين الممكورين ، لعلهم تحرّزون عما هم عليه من اعمالهم و افعالهم .

ثم ان كثيرا ماراينا جماعة من المتكاسين كياسة عوجاء ، و فطانة بتراء^١ ،
بعدهما اشتغلوا بفنون المقدمات العقلية و الابحاث الكلامية ؛ تشوّشت عليهم الظواهر ،
و تطرقت اليهم اعتراضات ، و تخاطرت لهم تناقضات فى اصول العقلاء التى تلقفوها
منذ اول الصبا تقليداً . و باليتهم اکتفوا بها ، ولم يشرعوا فى التعرفات الخيالية لاذهانهم
القاصرة ، فانسلخوا عن التقليد الذى هو اولى للناقضين عن مراتب الوصول الى اليقين ،
و لم يصلوا الى مقام الرجال البالغين العارفين بالمبدء الحق ، العالمين بيوم الدين . فاختل
اصل اعتقادهم فى الدين اختلالاً عظيماً ، وفسد ايمانهم بالآخرة و الرجوع الى الله تعالى
بعالموت فساداً مبيناً ، فاضمروا ، و ذالك ضمائرهم ، و انحلت عنهم عقال الشرع و لجام
التقوى ، فاسترسلوا فى الشهوات ، و اتباع هوى النفس .

و هذا كله لان نظر عقلهم كان امراً مغموراً على صور الاشياء ، و قوالها الخيالية ،
و لم يمدّ نظرهم الى اسرارها و حقايقها ، و لم يدركوا الموازنة بين عالم الشهادة و عالم
الغيب . ففات عنهم ذالك ، و تناقضت لديهم الامثلة الواردة فى لسان الشرايع و النبوات .
فلاهم ادر كوا شيئاً من حقايق الايمان بالله و صفاته و آياته و ملائكته و كتبه و رسله

١ - سه اصل ٣٤ و ٣٥ و ١٠٩ .

واليوم الآخر ادراك الخواص ، ولا هم آمنوا بالغيب ايمان العوام . فاهلكتهم كياستهم
البتراء ، واضلتهم بصيرتهم الحولاء ، وتبعهم الآخرون من الحمقى المنافقين والعمياء
الجاهلين . والعجب من اعمى ناقص اوجب له عماء ونقصانه تقليداً للغير ، ثم لم يقلد
هادياً ومرشداً ، بل قلّد غاوباً هالكاً ، فضلّ و اضلّ وغوى واغوى .

چون ديدۀ دانابين ندارى قايد قرشى به از بخارى

وجملة الامران اكثر اسباب اغاليطهم ، و وساوس الشيطان فى صدورهم ، و خدع

الوهم لقلوبهم امران :

الاول ان بعضهم ربما اشتغل بالمجاهدة والدخول فى الاربعينات و التزيبى بزيّ
الصوفيّة ، فى لبس المرّعات ، و الشروع فى اخذ البيعة من المريدين ، والانتصاب لمقام
الارشاد والهداية ، كل ذلك قبل احكام العلم بالله و صفاته و افعاله ، و كتبه و رسله و
اليوم الآخر ، و معرفة النفس الانسانية و مراتبها فى العلم و العمل ، و انّ اى العلم من
العلوم هو المكمل له ، و الجاعل اياه من المقرّبين والصائرين منها الى جوار رب العالمين ؛
و انّ اى الاعمال هو المعتمق لرقبته عن اسر القيود ، المنجى له عن حضيض الاجسام
الى شرف الارواح ، المخلص اياه من مصاحبة الموزيات الى مجاور القادسات .

فهذه شرايط المجاهدة مع النفس ، و الرياضة لقواها التى هى مطايا الانسان فى
السفر الى الله تعالى ، والشروع فى سلوك طريق اهل الله و اصحاب القلوب ، لمن وفقها
وخلق لاجلها .

والا فالعمل بالتقليد و الاقتداء بالصلحاء ، لاشك انه يؤدى الى النجاة ، و يورث
الخلوص عن العقوبة و عذاب الجحيم ، والوصول الى نتايج الحسنات من جنات النعيم .
فان القاصرون وضعفاء العقول اذاروا رجلاً وصل فى الخلوة ، و تكلم بكلام شطحى ،

مع تشبّه مافى الزى و اللباس بالشيوخ و المتصوّفة ، زعموا ان فيه شيئاً من الكرامات و الاحوال .

و الثانى وهو اعظم الاسباب فى الانواء ، و اشدّ الاشياء فى اضلال الخلايق عن المحجّة البيضاء ، واقواها فى اثاره البدع و الاهواء و الانحراف عن سبيل الرشاد ، وطريق سلوك يؤدّى الى الهلاك و الفساد ؛ وقوع شىء مما يسمونه خوارق العادات ، و يعدّونه من الكرامات ؛ وهو من الشعبذة و الحيل ، التى يحتالون بها اهل المخاريق و المشعبذون و اصحاب الفال و الزجر و امثالهم .

ولو فرض وقوع شىءٍ مثله عن النفوس الشريرة الخبيثة ؛ فهو اما ان يكون من قبيل اصابة العين ، او الشعبذة و الحيل ؛ و ان كان مع تعمّل و حيلة ، واستعانة بامور يوجب للحسّ دهشة ، و المخيال وقفة ، و فى الناقصين حيرة ، كضعفاء النفوس و اقوياء الاوهام من الصبيان و العوام ؛ و اما ان يكون من جملة الاستدراجات التى وقعت ، او سيقع من المدّعين الضالّين المضلّة .

ولم يعلم احد من هؤلاء الحمقى المرعدين ، المفلسين من العقل و الرشاد ، العاطلين من الهداية و السداد : ان ظهور شىءٍ من الشعبذة ، و الامور الغريبة ، من مثل هذه النفوس الشريرة ، بلا سبق اعمال صالحة ، و تهذيب صفات نفسانية ، و متابعة قوانين شرعيّة ؛ ادلّ دليل على غيّه و ضلاله ، و اعدل شاهد على كذبه و وبالاه ، و فساد عقله و خياله . فان اظهار خوارق العادة عن مثله ليس الا شرّاً و فتنة ، و وبالاً على المسلمين ، و ضرراً عظيماً و فساداً مبيناً فى الدين ، و قى الله شرّه عن الخلايق ، و دفع الله ضرّه عن الناس اجمعين ! لا تحسبن الذين يفرحون بما اتوا ، و يحبّون ان يحمداوا بما لم يفعلوا ، فلا تحسبنّهم بمفازة من العذاب ، و لهم عذاب اليم ! حيث لم يساعدهم التوفيق ، و لم يوافقهم الهداية ، فلم يزدتهم كثرة الآيات و سهولة المهمات ، الاقسوة على قسوة ؛ و لم يزدتهم من مكامن التقدير الاقسوة على شقوة .

وذلك لان الله اراهم بعض الآيات ، فراوها بنظر الحس والوهم ، ولم يرههم البرهان العرشى الذى يراها القلوب الصافية المتجلية بنور الدين وطاعة الشرع المبين ، فيعجزهم عن التكذيب و الانكار ، كما فى قوله تعالى : « وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ » .
و سئل الحسين بن المنصور عن البرهان ، فقال : « واردات ترد على القلوب ، فتعجز النفوس عن تكذيبها » . فر بما لاح لبعض المغرورين الممكورين ، حتى شرعوا فى الرياضات ، و اخذوا فى المجاهدات عن غير قاعدة و نية ولا اصل متين يرجع اليه ، ولا شبح واصل يربهم بواسطة ادنى صفاء روحانية بعض الآيات او الرؤيا الصادقات .
فاذا لم يكن مقارناً برؤية البرهان ، ومؤيداً بتأييد الهى ، ومؤكداً بالعناية الازلية ، لم يزد هم الا عجباً و حساباناً و غروراً و قساوة و طغياناً .
و اكثر ما يقع هذا للرهايين و الكاهنين و كفرة الهند ، الذين استدرجهم الحق بالخدلان ، من حيث لا يعلمون ، لاجل بعض رياضاتهم الفاسدة المشتملة على الافراط و التفريط ، لكونها مما ابتدعوها رغبة فى ميل القلوب اليها ، وشوقاً الى طلب الشهرة عند الناس .

و اما هؤلاء البطالين الذين كلامنا فيهم ، فهم بمعزل عن هذا المقام ايضاً ، لعدم اشتغالهم بالرياضة و المجاهدة و الخلوة و العزلة و الصمت و شىء مما فعله الرهايين و بعض اهل الاديان و الملل اصلاً ، الا الاشتغال بالشهوات و اكل الحرام و الشبهات .
فلما رايت دفع هذا الشر امرأ مهماً فى الدين ، و رفع هذه الشبهة و ازالتها عن قلوب المتعلمين و سائر المبتدئين خطباً عظيماً ، فى تخليصهم عن وساوس الشيطان ؛ فاستخرت الله ، و شرعت فى ازالة وساوسهم ، و حل شبههم ، و ابطال سفههم ، و وفك عقدهم ، و هدم اغوائهم و اضلالهم ، و كسر اصنام خيالهم ، و قطع عروق اوهاهم ، و حسم باب احلامهم ، تقرباً الى الله تعالى ، و توسلاً الى اولياء الشريعة الحقة ، و رؤساء العصمة و الهداية ، صلوات الله عليهم اجمعين ! فوضعت هذه الرسالة و سميتها : « كسر اصنام الجاهلية » ، و رتبته على مقدمة ، و اربع مقالات ، و خاتمة .

المقدمة

فيما يجب ان يعلم كل واحد، لمعرفة حال من يختص بمزيد كرامة وفضيلة بين ساير الناس، وهو امور :

الاول ان يعلم ان الانسان ينتظم ذاته من جوهرين : احد هما نوراني، والاخر ظلماني . اما النوراني فهو النفس ، واما الظلماني فهو الجسد . فالنفس حية علامة فعالة خفيفة ، و الجسد ميت جاهل ثقيل .

والثاني ان يعلم ان حصول الكمال الانساني وفضيلته ومزيته على غيره انما ينوط بالعلم والعمل بمقتضاه لاغير .

و الثالث ان يعلم ان العلم الذي به يحصل للانسان العزوية و الكمال ، والارتقاء من درجة البهايم الى درجة الملائكة المقربين ، ليس اى علم كان . فان كثيراً من العلوم التي اشتغل بها الجمهور من علماء الرسوم ، هو من قبيل الحرف والصناعات . وانما العلم الذي ينفع في الآخرة ، مما يعتنيه علماء الآخرة ، ويعرض عنه علماء الدنيا ، هو معرفة الله وصفاته وافعاله و كتبه و رسله و اليوم الآخر ، و علم النفس و كيفية استكمالها و ارتفاعها من درجة الحيوانات الهالكة الى معارج الملكوت والروحانيات الباقية .

والرابع ان هذا الكمال العلمي لا يتيسر لاحد الا بطريق الرياضات والمجاهدات الشرعية والحكمية ، و بشرائط مخصوصة فلما يوجد لكل احد .

و لنوضح هذه الدعوى تفهيماً لمن اراد الفهم بمثال ، فنقول : ان مثل النفس الانسانية في ادراك صور المطالب الحققة ، و حقايق الاشياء ، كمثال المرأة بالاضافة الى صور المعلومات . و كما ان المرأة لا ينكشف فيها الصورة بخمسة امور :

احدها لنقصان صورته كجواهر الحديد قبل ان يذوب و يصقل .

و الثاني لخبثه وصداه و كدورته ، و ان كان تام الكمل .

و الثالث لكونه معدولابه عن جهة الصورة الى غيرها ، كما اذا كانت الصورة وراء المرأة .

والرابع لحجاب مرسل بين المرأة والصورة .

والخامس للجهل بالجهة التي فيها الصورة المطلوبة ، حتى يتعذر بسببه ان يحاذي شطر الصورة وجهتها .

فكذلك جوهر النفس الانسانية مرآة مستعدة لان يتجلى فيها حقيقة الحق في الامور كلها ، و انما خلت النفوس عن العلوم التي جهلتها لاجل اسباب خمسة : اولها نقصان في ذاته كنفوس البله والصبيان ، فانه لا يتجلى لها صورة المعلومات لنقصانها بحسب الفطرة ، و عدم خروجها من القوة الى الفعل بالرياضات و المجاهدات الفكرية والعملية الدينية و العقلية . وهذا بازاء عدم ذوبان الحديد ، و صيرورته خالصا صافيا يرتسم فيها الصور المرئية .

والثاني كدورة المعاصي وخبثها الذي تراكم على وجه القلب من كثرة الشهوات واقتراف الخطيئات . فانها يمنع صفاء العقل و جلاؤه ، فممنع ظهور الحق فيه ، و شهود الحقيقة له ، بقدر ظلمته و تراكمه . وهذا بازاء كدورة المرأة وخبثها و رينها و طبعها . كما اشار اليه بقوله تعالى : كلاب ران على قلوبهم بما كانوا يكسبون . وقوله : وطبع على قلوبهم فهم لا يفقهون . واليه الاشارة بما روى عن النبي ص : « من قارف ذنبا؛ فارقه عقله ، لم يعد اليه ابدا » اي حصل في نفسه كدورة لا يزول اثرها ابدا . و قد بينا وجه ذلك في بعض اسفارنا مشروحا . و بالجملة كل معصية يقترفها الانسان يوجب خسرانا و نقصانا لاحيلة له في رفعه .

الثالث ان يكون معدولابه عن جهة الحقيقة المطلوبة . فان قلب المطيع الصالح وان كان صافيا ، فانه ليس يتضح فيه جلية الحق . لانه ليس بطالب للحق ، وليس يحاذي بمرآته شطر المطلوب ؛ بل ربما كان مستوعب الهم بتفضيل طاعته البدينة او تهية اسباب معيشتة الدنيوية ، ولا يصرف فكره الى التأمل في دقائق الحضرة الربوبية ، و الحقايق

الحققة الالهية . فلا ينكشف له شيء من الحقائق ، ولا يتجلى الا ما هو متفكر فيه من دقائق آفات الاعمال ، وخفايا عيوب النفس ان كان متفكراً فيها ، او مصالح معيشته نفعه اوضره ان كان متفكراً فيها .

و اذا كان تقيدياتهم بالاعمال و تفضيل الطاعات ، مانعا عن انكشاف جلية الحق ، فما ظنك ايها المسكين في حق من صرف عمره في الهمة الى شهوات الدنيا و لذاتها و علايقها و طبيباتها ، كيف يحصل له شيء من المعارف الحقيقية ، او كيف لا يمنع من الكشف الحقيقي؟!

الرابع الحجاب . فان المطيع القاهر لشهواته ، المتجرد الفكر في حقيقة من الحقائق ، قد لا ينكشف له ذلك ، لكونه محجوباً عنه باعتقاد سبق اليه منذ الصبا على سبيل التقليد و القبول لحسن الظن ، يحول بينه وبين حقيقة الحق ، يمنع ان ينكشف في قلبه خلاف ما لقفه من ظاهر التقليد .

وهذا ايضا حجاب عظيم ، به حجب اكثر المتكلمين و المتعصبين للمذاهب ، بل اكثر الصالحين المتفكرين في ملكوت السموات و الارض ، لانهم محجوبون باعتقادات تقليدية جمدت في قلوبهم ، و رسخت في نفوسهم ، و صارت حجابا بينهم و بين درك الحقائق .

الخامس الجهل بالجهة التي منها يقع العثور على المطلوب . فان طالب العلم ليس يمكنه ان يحصل المجهول الا بالتذكر للعلوم التي تناسب مطلوبه ؛ حتى اذا تذكرها ، ورتبها في نفسه ترتيباً مخصوصاً ، يعرفها العلماء بطريق الاعتبار؛ فعند ذلك يكون على قد عرجه المطلوب ، فتجلى فيه حقيقة المطلوب لقلبه .

فان العلوم المطلوبة ليست فطرية ، فلا تقتنص الا بشبكة العلوم الحاصلة قبالتها . بل كل علم فلا يحصل الا عن علمين سابقين ياتلفان ويزدوجان على وجه مخصوص ، فيحصل من ازدواجهما علم ثالث على مثال ما يحصل النتاج من ازدواج الفحل و الانثى .

ثم كما ان من اراد ان يستنتج رمكة ، لم يمكنه ذلك من حمار وبقرة وانسان ، بل من اصل مخصوص هو الفرس الذكر والانثى ، وذلك اذا وقع بينهما ازدواج مخصوص ؛ فكذلك كل علم نظري فله اعلان مخصوصان ، و بينهما طريق في الازدواج ، يحصل من ازدواجهما العلم المستفاد المطلوب .

فالجهل بتلك الاصول ، و بكيفية الازدواج ، هو المانع من المطلوب . و مثاله ما ذكرناه من الجهل بالجهة التي يحصل الصورة منها .

بل مثاله ان يريد الانسان مثلا ان يرى قفاه في المرأة بازاء وجهه ، لم يكن قد حاذى به شطر القفاء ، و ان رفعها وراء القفاء وبازائه ، كان قد عدل بالمرآة عن عينه ، فلا يرى المرأة ولا صورة القفاء فيه ، فيحتاج الى مرآة اخرى ينصبها وراء القفاء ، وهذه المرأة في مقابلته ، بحيث يبصرها ، ويراعى مناسبة بين وضع المرآتين ، حتى ينطبع صورة ما في القفاء في المرأة المحاذية للقفاء ، ثم ينطبع صورة هذه المرأة في المرأة الاخرى ، ثم يدرك للعين صورة القفاء .

و كذلك في اقتناص العلوم طرق عجيبة ، فيها ازويرارات و تحريفات ، اعجب مما ذكرنا في المرأة ، و يعز على بسيط الارض من يهتدى الى كيفية الحيلة في تلك الازويرارات .

فهذه هي الاسباب المانعة للنفوس الانسانية من معرفة حقايق الامور . و الافكل قلب فهو بالفطرة صالح لمعرفة الحقايق ، لانه امر ملكوتى نورانى شريف فارق ساير جواهر العالم بهذه الخاصية و الشرف . واليه الاشارة بقوله تعالى : «انا عرضنا الامانة على السموات والارض ، الآية . وفي الحديث : « كل مولود يولد على الفطرة : فابواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه ، واليه الاشارة بما روى في الحديث : «لولا ان الشياطين يحومون على قلوب بنى آدم ، لنظروا الى ملكوت السماء ، وفي الخبر ايضا : لا يسعنى ارضى و لاسمائي ، و وسعنى قلب عبدى المؤمن اللين الوداع »

فاذا تمهد هذه المقدمة، تحقق وتبين وانكشف عند ذى البصيرة و العقل المستقيم و الطبع السليم المنصف ، ان مرتبة العلم و المعرفة التى بهما يقع فضيلة الانسان ، و يتعظم عند الله على ساير الخلايق ، وبها يتحقق الرياسة العظمى و الوسطى والصغرى ، التى هو النبوة والامامة والشيوخة ، وبها ينوط السعادة الكبرى والمنزلة عند الله ، وهى المسئولة فى دعاء النبى ، عليه وآله الصلوة والسلام ! بقوله: «رب ارنى الاشياء كما هى!» وبقوله: «رب ارنى الحق حقًا ، وارنى الباطل باطلا!»؛ انما يحصل بالشرائط المخصوصة ، ويمتنع بحصول احد من الموانع الخمسة المذكورة .

فالنفس متى كانت ظاهرة الجوهر صافية الذات غير متدنسة من الاعمال السيئة ، ولا صديئة بالاخلاق الرديئة ، و كانت ايضا صحيحة الهمة غير معوجة بالاراء الفاسدة و العقائد الواهية ، و يكون مع ذلك ذات قوة فكرية واقعة فى طريق الفكر بتحصيل المبادئ والمقدمات اليقينية ؛ فانها توشك ان تفتن بالمعارف الالهية والحقائق الربانية ، فانه يتراى فى مرآة ذاتها صور الاشياء ، الروحانية .

ومتى كانت كثيفة الجوهر ، متدنسة بالشهوات ، مقيدة بما يستحسنه العوام ، ويقبله من العادات ، معرضة عن اكتساب العلوم الحقيقية و اليقينية و الكشفيات ، فانها يتراى فيها شىء من الصور الحقيقية البتة ، الا الصور والعقائد التى لاحصل لها من قبيل اضغاث احلام .

و رفع تلك الموانع لا يقع الا فى مدد متطاولة من الليالى والايام ، مع فطنة ناقبة ، و اسباب مهينة ، و استاد مشفق متأله ربانى شديد التأله والبحث . و اتى يتيسر هذا لمن كان همته الدينا .

و كما ان الآخرة حرام على اهل الدنيا؛ فكذلك التفتن بالمعارف ، حرام على كل من اكثر همته وهمته استجلاب خواطر الخلق . ثم على تقدير خلوص النيات ، و رفع الفسادات ، و رفع الموانع الداخلية والخارجية ، لا يحصل العلوم والمعارف الا بالاسباب التى ذكرناها ،

مع الخلوات والرياضات ، ومع استغراق النفس في الافكار العلمية ، والانتقالات الذهنية ، وعلى هذا جرت سنة الله التي لا تبدل لها ، و وافقه و طابقه البرهان و الكشف .

نعم قد يندر وجود نفس قدسيّة ونشأة نبوية او ولوية يكاد زيتها يضيء ، اي زيت نفسها الناطقه التي لها قوة حدسية ، قذف فيها نور العلم ، ولولم تمسه نار التعليم البشري .

و ليس معنى هذا ان النفوس القدسية تعلم المطالب الكسبيّة ، من دون التفتن بمقدماتها ومبادئها . كيف وقد برهن في مظانّه : ان العلم اليقيني بذى السبب ، لا يحصل الا بعد العلم بسببه . بل المعنى انها يتفتن بالمقدمات بسرعة و من غير ترتيب حدود وسطى ، بل مع تحدّس بالمطالب ، واطلاع عليها وعلى مقدماتها بحسب الكشف . فقد علم ان الجاهل بمقدمات النتيجة البرهانية الحقّة جاهل بتلك النتيجة البتة .

ومن البديّات الجليّة و الامور الواضحة المنكشفة لكل احد ، فضلاً عمّن له ادنى فطنة ، ان كل من كان فاقداً لشرائط الفضيلة العلمية ، او موصوفاً بنقايضها و اضدادها ، لم يصلح للشيخية و اقتداء الناس به من جهة مزية علمية توهم حصولها له .

ولاشك ان اكثر من نراه في هذا الزمان ، ممّن قد نصب نفسه في مقام الخلافة والارشاد ، وتصفية الباطن ، وتسوية صفوف المريدين ، و اعلان اصواتهم بالصيحة والصدى ، و تفتيح حناجرهم برفع الذكر ومدّ الصوت عند الكبراء ، و توسيع مناخرهم بالانفاس الصعداء ، وبالشهقة والنداء ، والتظلم عن المنكرين والخصما في الدعاء ؛ قد تحقق فيهم جميع الموانع الخمسة المذكورة ، التي هي نقايض تراطيب العلم والمعرفة و اضدادها ؛ كما لا يخفى على الزكّي المحقق والبصير المحقق ، عند ملاحظة شئونهم و اطوارهم ، والتعمّق في اوضاعهم و ادوارهم .

اما اولاً ، فلانهم كانوا بحسب الخلقة ، ضعفاء العقول ، غليظة الطبع ، عاصية الفكر قاسية القلوب ، غير قابلة للمنقوش العلمية ، ولا مستعدة للمجاليب القدسية ؛ كالجديدة الغير المذابة التي هي كالحجارة او اشدّ قسوة ، وان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار ،

و ان منها لما يشقق فيخرج منه الماء ، و ان منها لما يهبط من خشية الله . وما الله بغافل عما يعملون .

و اما ثانياً ، فلاهم مع غلظة طبائعهم ، وسخافة عقولهم ، و عدم لطافة نفوسهم ، مشتغلين باللذات ، ملطّخين نفوسهم بالشهوات ، صارفين اعمارهم في استماع اللهوات ، و اكل الشبهات ، و طعام الظلمة و الحكام ، و رؤساء الرسايق و اللصوص ، و غيرهم من القرويين و البدويين ، الذين لا يعرفون الحلال من الحرام ، ولا ينكرون شيئاً من الحطام و متاع الانعام ، على اى وجه حصل ، بعد ما كان مجّاناً سهل الوصول و الالتقام .

و معلوم عند اهل الحق ان كل شهوة او خطيئة يرتكبها الانسان ، فبقدر ذلك يكون معوّقاً عن الكمال ، ممنوعاً عن الاتصال بفيض علمى يرد عليه من المبدء الفعال . فكيف يكون عارفاً الهيا ، و عالماً ربانياً من كان ديدنه و عادته الاشتغال باللذات و الشهوات ، و الاقتراف بالسيئات ، و المزاولة لساير الحجب الظلمانية الساترة لوجه القلب عن شهود الحقايق الربانية و شروق المعارف الالهية .

وامّا ثالثاً : فلانهم مع ذلك معرضون عن درك الحقايق ، منكرون لطور العلم و مسلك الحكماء ، و قائلون صريحاً : ان العلم حجاب ، و ان العلماء هم المبعدون عن الله . فقل لى ايها العاقل : من اين يحصل للانسان ، العلم و المعرفة ، مع انكاره للعلوم ، و اعراضه من المعارف ، و تنقّره عن العلماء ؟ فان لكل صنعة اهلاً يجب ان يقصد فى تعلمها اهلهما و حاملها ، كما قيل : استعينوا على كل صنعة باهلها !

وامّا رابعاً انهم مع هذه الحجب الظلمانية محجوبون عن العلوم الحقيقية ، و المعارف الربانية ، باعتقادات عامية ، سيقت لهم ، و سبقت اليهم ، منداول الامر ، فيما نشأوا عليه فى صحبة المعطلين و الارذال ، و الجهلة و الهمج من الرعاع ، كقولهم : ان العلم حجاب ،

وان الله غنىٌ عن عبادتنا ، فايّة فائدة في ايقاعها ، وان الشريعة لاهل الحجاب لاللواصلين ، وانها قشر ، ما لم يلفظ لا يمكن الوصول الى لب الاسرار ، و ان الشيخ الفلاني كان يتكلم مع الله مراراً ، الى غير ذلك من الكلمات الواهية ، والاقوال الباطلة ، التي اشتغلت نفوسهم بها في اول الامر ، وشغفوا بتكويرها ، وسمعوا تحسينات العوام فيها ، واعتادوا بالانتعاش الى غير الحق بسببها .

و من هذا القبيل ترّهات بعض المتصوّفة و شطحياتهم ، التي لامعنى لها ، وهم مشتغلون بتكويرها وتذكيرها ، و ساير مايجرى مجرى هذه الواهيات ، من اضغاث احلامهم . و الصور التي يرونها في منامهم ، ثم ينقلونها لغيرهم ؛ مما لاتعبر لها ، ولا معنى يعترىها . بل اكثر ما يقولون به في اليقظة ايضاً من قبيل اضغاث الاحلام . فقل يا ايّها العاقل الخبير: اذا تسطر في قلب انسان هذه الصورة التي لامعنى لها ، والنقوش التي لاطائل تحتها ، بحيث لا يمكن انمحاؤها ابداً ، من الاعتقادات الواهية ، و التخيلات الفاسدة ، و الاحلام الشيطانية ؛ كيف و متى ينتقش في نفسه صور المعقول او المنقول ، وقد اعوجّت بالاراء الفاسدة ! فما لم ينمح هذه النقوش الواهية الباطلة عن لوح النفوس ، لا يتجلّى لها صور الحقايق العلمية .

و خامساً انهم مع هذه الموانع التي يستحيل معها انكشاف العلوم ، لو فرض انها تهذبت نفوسهم ، وصارت نقيّة كما خلق اولاً بالفرض والتقدير ، متى يمكنهم الوصول بمطلوب من المطالب العلميّة ، مع الجهل بالجهة التي يقع منها العثور على ذلك المطلوب ؟ ! وقد بيّنا ان كلّ مطلوب كسبى له جهة مخصوصة ، و مقدمات سابقة ، لا يمكن التوصل اليه الا بالتوصل الى تلك المبادئ ، سواء حصلت بطريق حدسى كما للأنبياء والاولياء ، او بطريق فكرى كما للحكماء والعلماء ؛ وأنّى يتيسّر لهم الرجوع الى الفطرة الاصلية ، ثم الاشتغال بكسب العلوم و تحصيل المعارف في مدة قليلة ؛ واين

لهم هذه المهلة من العمر ، وقد انقضت ایامهم ، و تصرّمت اعمارهم فی الاشتغال بغير الحقّ ! و کلّ میسرّ لما خلق له ، والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم . (۱)

کشف غطاء

ان بین مذهب التحقیق و مشرب الزندیق فرقانا بیّنا ، یعرفه اهل النظر الدقیق والفکر العمیق . و من الامور المقررة عند اصحاب المعرفة والدين ، المنکشفة عند اولیاء الكشف و الیقین : ان النفس انا عمیت عن امر مرجعها و عالمها ، و خفی علیها معرفة مبدءها و معادها ؛ اشتغلت عند ذلك بالمحسوسات ، و استغرقت فی بحر الشهوانیات (۲) ، و نسیت ذاتها ، و توهمت انه لا وجود لشیء الا للحسیات ، و لاعتماد الاعلی المشاهدات ، الّتی ینالها الحواس الظاهرة من الدنيا و یات . ولو توهمت امور الاخرة لتوهمتھا بعینها کالدنیا و زهراتها و شهواتها علی وجه ادوم و الذوا و فر . فلهذا یرکن بحسب طبعها الی الدنیا و یرضی بها و یطمئن الیها ، و ینسئ من الاخرة و ینسئ امر المعاد ، کما ذکر الله تعالی فقال : رضوا بالحیوة الدنیا و اطمئنوا بها ، و قال : یتسوا من الاخرة کما یتس الکفار من اهل القبور .

و اعظم حجاب النفس عن ربها ، انما هو جهالتها بجوهرها ، و عالمها و مبدءها و معادها ، و ان جهالتها انما هی من الصدأ و الطبع الذی تر کب علی ذاتها ، و نفذی جوهرها ، بسبب سوء اعمالها ، و قبح افعالها ، و رداة اخلاقها و ملکاتها ، کما مرّ من الاستشهاد بقوله تعالی : کلابل ران علی قلوبهم ما كانوا یرکسون .

و اما اعوجاجها فهو من اجل الاراء الفاسدة ، کما قال تعالی : فلم ازاغوا ازاغ الله قلوبهم .

۱- بنگرید به سه اصل ص ۹۵ - ۱۰۲

۲- مجلس : ابحر الشهوات .

و اعلم انّ النفس ما لم يزهد في هذه الشهوات الدنيوية ، و اللذات الحيوانية ،
لا يبصر ذاتها النيرة ، ولا يفتح لها ابواب السماء ، ولا يترأى في ذاتها الاشياء الشريفة
اللطيفة الشهية ، التي في عالمها ، و الصور الحسنة ، و اللذات البهيّة الاخروية ، التي
وصفها الله تعالى بقوله : فيها ما تشتهية الانفس وتلذ الاعين وانهم فيها خالدون . وقال :
فلا تعلم نفس ما أخفى لهم من قرّة اعين جزاء بما كانوا يعملون .



المقالة الاولى

في ان لارتبة عندالله اجلّ من المعرفة بذاته وصفاته وافعاله،
و ان العارف هو العالم الرباني، و ان كل من هو اعلم
فهو اعرف و اقرب عندالله

هذه الدعوى غنيّة عن البيان عند ذوى البصائر، و قد مرّ من الكلام ما ينكشف
به هذا المقام، من جهة ان افضل اجزاء الانسان هو القلب الحقيقي، وهو شىءٌ غير منقسم،
ليس تمامه و كماله الا بالعلم و المعرفة . ولا شك ان افضل المعلومات هو البارى جلّ
ذكره . فكمال هذا الامر البسيط الانساني، الذى هو رئيس ساير القوى و الاعضاء،
بالعلم بالله، لا بالاكل و الشرب و ساير الافاعيل و الانفعالات، التى هى كمال سائر
القوى و الاجسام . فما وجدنا فيها غير بيت من المسلمين .

فظهر من هذا ان افضل الناس من صرف عمره فى تعمير القلب بذكر الله. انما
يعمر مساجد الله من آمن بالله . و كان افضل الانبياء ص ماموراً باستزادة العلم،
فى قوله : رب زدنى علماً. و من الالفاظ المنقولة عنه ص : كل يوم لا ازداد فيه علماً
فلا بورك فى صباح ذلك اليوم. فاذا كان افضل الخلق كذلك، فما حال غيره ؟!

وقد ذكرنا ان هذا العلم ليس يلزم ان يكون من العلوم الظاهرة، التى اكتب
عليها اهل البحث، بل ما ينكشف للعارف من احوال القيومية و كبرياء الربوبية، و
ترتيب نظام الوجود، و عوالم الملكوت، و احكام البرازخ العلوية و السفلية، و اسرار
السمويات و الارضيات كما قال الله سبحانه : قل انزله الذى يعلم السر فى السموات
و الارض .

ثمّ ليس كل ما يحيط به علوم المحقّقين مما يمكن استيداعه في حيز العبارات، كيف وقد حرم افشاء سرّ القدر، على ما هو المنقول من الرسول ص بقوله : القدر سرّ الله فلا تنفشوه ! و رب علم لاشبهة للمعارف في تحقيقه ، و مع ذلك يحرم عليه كشفه لاحد من الناس . و انت كما علمت ان من جملة مملكة الآدمى ليس الاجزاء واحدا يستعد لحمل الامانة ، و الباقي بمعزل عنه . فقس عليه حال معمورة واحدة من الدنيا ، فاحكم بان وجود العارف اعزّ من الكبريت الاحمر .

فصل

في ان من شرع في المجاهدة و الرياضة ، قبل اكمال المعرفة و احكامها بالعبادات الشرعية ، فهو ضالّ مضلّ ، و غاومغو ؛ و الجلوس معه في مجلس جماعته و حضور مرديه ، مميت للقلب ، و منفسد للدين ، و ضارّ بعقائد المسلمين .

اعلم (١) : ان العبادة بدني و قلبي ، جهري و سري :

اما الاولى و هي الشريعة الناموسية بائباع صاحب الشريعة ، و الانقياد الى اوامره و نواهيه ، و المسارعة الى ما جاء به الرسول ، و الايمان بما قضى الله و حكم ، و التصديق بما وعده الشارع و اوعده للمطيع و العاصي ، و رجاء الثواب الجزيل و الاجر الجميل لمن اطاع الحق ، و استجار الى مولاه ، و تقرب الى الله سبحانه ، و سائر ما ذكر الرسول و اوصيائه عليهم السلام من قبل الحق تعالى : ان ذلك مرضيه تعالى من القرابين (٢) و العبادات و الطهارات و الصوم و الزكوة و الحجّ و الجهاد و السعي الى البيوت العامرة

١- تارا ، خ ن مج : اعلم - متن مج : فصل في

٢- تارا : القربات .

والبقاع الطاهرة ، والاقرار بكتب الله ورسله وملكته ووحيه ، و ماشا كل ذلك من موجبات احكام الشرع ، و اقامة النواميس ، و التضرع الى الله تعالى بالدعاء والابتهاال في وقت الجموع و الجماعات في الاعياد والجمعات و عند ظهور الايات .

و اما العبادة الثانية فهي العبادة الذاتية ، والعبودية الحكيمية ، و الطاعة الملكوتية ، التي معظمها معرفة الحق الاول ، وما يليه من المقربين والانبياء والمرسلين والاصياء المطهرين ، والعلم بكيفية انبعاث الرسل و نزول الكتب ، و معرفة النفس الانسانية ، و صيرورتها في المعاد: اما في سلك الملائكة المقدسين ان سلكت طريق المعرفة و السداد ، و اما من جملة البهائم اوا لشياطين ان اتبعت الاهواء و انحرفت عن الصراط المستقيم ، و معرفة المعادين الروحاني والجسماني ، واحوال طبقات الناس يوم القيمة ، على ما هو مفصل في الرموز الالهية والاشارات النبوية و الخطب و المواعظ الولوية ، ثم الاعمال والعبادات التي مبنهاها هذه المعارف و الرياضة المنبعثة عن المعرفة ، وهي متوجهة نحو اغراض ثلاثة :

٤

الاول ترك الالتفات الى مادون الحق وعزلها عن سنن الايثار. و يعين عليه الزهد الحقيقي والاتقاء عن كل خاطر يرد على السالك ، ويجعله مائلا الى غير الحق ويجرّه الى الجنة السافلة .

و الثاني استخدام القوى النفسية و البدنية فيما خلقت لاجله ، و اعمال الجميع في الامور المناسبة للامر القدسي ، لينجذب مع القلب بالتعويد من جناب الغرور ومعدن الدثور الى جناب الحق و منبع الخير و السرور. و يعين عليه سماع المواعظ ، و خطابات المتألهين ، بعبارات بليغة ، يسمعها من القائل الذكي ، فانها اعظم نفعاً في الترغيب و الترهيب من كثير من البرهانيات ، لانها تحرك النفس تحريكاً لطيفاً ، خصوصاً اذا كانت مع الالحان المستخدمة لقوى النفس في الامر العالي .

137196

و الثالث تلطيف السرّ لقبول تجليات الحق ، وتصيير النفس مرآة مجلّوة يحاذى بها شطر الحق ، و يعين عليه الفكر اللطيف ، والعشق العفيف .

فقد تحقّق و تبين مما ذكرناه من كيفية العبودية العقلية ، و السلوك القدسي : انه لا يجوز ولا يتيسّر للانسان ، متى كان مقصّراً في العبادات الشرعية ، ان يتعرّض بشيء من العبادات الحكيمية ، والرياضات السلوكية والمجاهدات التصوفية ، والاهلك واهلك وضلّ و اضلّ و غوى في غيابت جب الهوى .

روى الشيخ العالم امين الاسلام ابو جعفر محمد بن يعقوب الكليني في كتاب الكافي عن ابي عبد الله ع قال قال رسول الله (ص) : من عمل على غير علم ، كان ما يفسد اكثر مما يصلح . والاحاديث في هذا الباب كثيرة . وقد ورد عن الرسول ص انه قال : ما اتخذ الله وليا جاهلا . و قال ايضا : « قسم ظهري رجلان : عالم متهتّك ، و اعظم منه جاهل متمسّك » . وقيل شعراً :

فساد كبير عالم متهتّك	و اعظم منه جاهل متمسّك
هما فتنة للعالمين عظيمة	لمن بهما في دينه يتمسّك

تنبيه و تفهيم (١)

ان الذين نصبوا انفسهم في هذا الزمان في مقام الارشاد و الخلافة ، جلّهم بل كلّهم حمقى جاهلون باساليب (٢) المعرفة و الرشاد ، و استكمال النفس واستقامتها في السداد ، و اكثرهم ذهبوا الى منع الصور الادراكية ، و سدّ ابواب المعارف و العلوم ، التي هي الامثلة للاعيان الخارجية ، زعما منهم ان هذا العمل من الطالب هو الذي يبعده للتوجّه نحو المبدء الفياض . ولم يعلموا ايضا ان عزل المدارك

١ - تارا: فصل

٢ - تارا: آيات

والقوى العقلية والوهمية والخيالية عن افعالها وآثارها بالكلية محال. ولم يتفطنوا بان عزلها عن تحصيل مالها من الكمالات ، يوجب ركونها الى صور مشوشة يخترعها الخيال. و ذلك هو الظلم و الوبال و الضلال و الاضلال ، و هم مع هذا يسمون ذلك معاينة و مكاشفة .

وهم و تزيف

ان بعض البطالين الفرغ الهمم المعطلة النفوس ، استثقلوا المجاهدة والرياضة ، و الاشتغال بطلب العلوم الحقيقية ، و كسب المعارف اليقينية . و لم تسمح نفوسهم ، لقصورها عن درك الحقايق ، و انحطاطها عن الوصول الى ما اتبغاه الاصفياء والعلماء ، بان اعترفوا على حقيّة العلوم و علو درجة حاملها ؛ بل زعموا لنقص فطرتهم و خبث دخلتهم و دغل جوهرهم : ان ليس حقيقة شئ من الاشياء معلومة لاحدهم من الناس ، و ان العلوم حجب عن الوصول .

ولم يعلموا ان العلم صفة سيد المرسلين ، و افضل اعمال الاوصياء المرضيين ، و هو على التحقيق شطر عظيم من صفات المؤمنين ، و متن متين من الدين ، و ثمرة مجاهدة المتقين ، و حاصل رياضات العابدين . و الجهل و الغواية ، اذا كان مشفوعا بالعناد و الاصرار و طلب الرياسة و الاستكبار ، من السموم القاتلة ، و المهلكات الدامغة ، و الخبائث المبعدة عن جوار رب العالمين ، المنخرطة بصاحبها في سلك الشياطين ، و من الابواب المفتوحة الى نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة .

كما ان المعارف و الاخلاق الجميلة ، و الآداب المرضية ، هي الابواب المفتوحة الى نعيم الجنان ، و جوار الرحمن . فالجهل و الاصرار ، و طلب العلو و الاستكبار ، و سائر الاعتقادات الرديّة و الآراء الفاسدة ؛ كلّها نيرانات ملتهبة في نفوس معتقديها ، و حركات

مشتعلة في قلوبهم، مولمة الى وقت معلوم ، معذبة لها الى اجل معدود ، ومهلكة لها، ومهوية بعد ذلك الى الحجيم .

والاخلاق الخبيثة امراض القلوب ، واسقام النفوس ، لانه مرض على حيوة الابد . وانى منه المرض الذي لا يفوت [به] الا حيوة الجسد ! ومهما اشتدت عناية اطباء الابدان ، لضبط قوانين معالجة الابدان ، وحفظ صحتها ، ودفع الامراض عنها ، وليس في مرضها الا فوت حيوة فانية ؛ فيجب ان يكون عناية اطباء النفوس ، الذين هم الانبياء والاولياء عليهم السلام ! لضبط قوانين العلاج لامراض النفوس التي معظمها الجهل ، وخصوصاً اذا كان راسخاً ، وفيها فوت حيوة باقية ، اشد واولى . وهذا النوع من الطلب تعلمه واجب عيني على كل ذي لب .

و انما ابتلى بهذا المرض المعذب للنفس ، الموام للقلب ، اكثر من ترك ذكر الله ، واشتغل بغير الله ، معرضاً عن معرفة الله و كفيات صفاته و افعاله ، ونظمه الوجود على احكم نظام واتقن ترتيب .

وذكر الله ليس مجرد تلفظ اللسان بالحروف والاصوات ، كما هو عادة المنتسبين الى اهل التوحيد في عرف ابناء الزمان . فان هذا توحيد لفظي لا ينتفع به احد في عالم الآخرة ، وصقع الربوبية ؛ بل نفعه لا يتعدى من عالم الالفاظ والاصوات ، وعالم الاسماع و الأذان المتعلقة بالمسموعات .

وقد تقرّر في العلوم التي يبحث فيها عن العلى والغايات : ان غاية كل شيء ما يجانسه و يشاكله . فغاية التوحيد السمعي هو مجرد السماع الذي يكون كمالاً و زينة للاسماع ، كما ان ارادة الرجل شخصه موحداً غاية مر اياة ظاهر التوحيد و دعواه ، لاحقيقته التي هي روحه ومعناه . فالسمعة والرياء ثمرتان حاصلتان من التوحيد اللفظي والصوري . انما ينتفع صاحبهما بهما نفع سائر الامور المحسوسة الجسمانية ، والاشياء الخسيسة الحيوانية ، التي هي اسباب للمعيشة الدنياوية ، وموصلات الي المطالب الحسية ، من اللذات الفانية للقوى البدنية .

كشف و توضیح

ان من الالفاظ المشتركة التي يوجب اجمالها واشتراكها المغالطة للاكثرين، هو لفظ الذكر والتذكير . و قد قال الله تبارك وتعالى : « وَ ذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ » .

وقد وردنا في الثناء على مجالس الذكر اخبار كثيرة . من ذلك ما روى انه قال رسول الله ص : ان لله ملكة سيّاحين في الهواء سوى ملكة الخلق ، اذ اراد مجالس الذكر ينادى بعضهم بعضاً : « اهلّموا الى بغيتكم فيأتونهم ، ويخفون بهم ، ويسمعون الا فاذكروا الله و اذكروا انفسهم » و الغرض منه معرفة الحق الاول ، و التنبيه على حقيقة النفس و عيوبها ، و آفات الاعمال و مفسدات الافعال ، و معرفة الهامات الحق و وجه الاجتلاب لها ، و كيفية تقصير العبد في حمده و شكره ، و الرضا بقضائه و قدره ، و تعرف حقارة الدنيا و عيوبها و تصرّمها و غنائها ، و قلّة عهد ها و بقائها ، و خطر الآخرة و احوالها ، و درجات النفوس بعد الموت و احوالها . فهذا هو معنى الذكر الحقيقي .

وفي التعبير عن معرفة الحق و صفاته ، و علم النفس و سماتها ، بالذكر ؛ سرّ خفي ، يعلمه العارفون باذواقهم ، دون الجاهلون و المتشبهون باهل الحق في مجالسهم و اسواقهم . وهذا هو التذكير المحمود شرعاً ، الممدوح عقلاً ، الذي دلّ عليه البرهان الكشفي ، و ورد عليه الحثّ الشرعي ، في حديث ابي ذرّ، رضي الله عنه ! حيث ورد انه قال : « مجلس ذكر افضل من صلوة الف ركعة ، و حضور مجلس العلم افضل من شهود الف جنازة . قيل يا رسول الله ص : ومن قراءة القرآن ؟ فقال : وهل ينفع قراءة القرآن الا بالعلم » .

فقد اتخذ المزخرفون و البطالون امثال هذا الحديث وغيره ، حجة على تزيك انفسهم ، و نقلوا اسم التذكير الى خراباتهم ، و ذهلوا عن طريق الذكر المحمود ، و اشتغلوا بالاصوات و الحروف ، و ما يواظبها عليه اكثر الوعاظ و القصاص في هذا الزمان ، وهو القصص و الحكايات و الشطح و الطامات .

واكثر ما اعتاده عامة المتصوفة . و عوام الوعاظ في هذا الزمان ، كلمات مزخرفة شعريّة ، يكون اكثر في المواعظ مذموماً . قال الله تعالى : « الشعراء يتبعهم الغاؤون الم تر ان في كل واديهيمون » و قال : « و ما علمناه الشعر و ما ينبغي له » .

و مجالس هؤلاء القوم مشحونة بالاشعار ، مما يتعلق بالتواصف في العشق ، و جمال المعاشيق ، و شمائل المحبوبين ، و روح وصالهم ، و الم فراقهم . و المجلس لا يحويه الا اجلاف العوام و سفهائهم ، و قلوبهم محشوة بالشهوات ، و بواطنهم غير منفكة عن الالتذات و الالتفات الى الصور المليحة . فلا يحرك الاشعار المشفوعة بالتغيمات من نفوسهم ، الا ما هي مستكنة فيها من الامراض و الشهوات المخفية .

وقد قيل : مثل السماع في النفوس ، مثل الزند و المقدحة للنار ، فيهيج لسان احد ما تمكّن فيه . فمن كان مريض النفس ناقص الهمة من العوام و الارذال ، فيشتعل فيهم نيران الشهوات الخامة الكامنة ، التي لم يجد فرصة البروز و الاشتعال . فيزعقون و يتواجدون ، و يعدّون ذلك محبة الهية و عبادة دينية . سوّد الله تعالى و جوههم في الدارين بما ظهر فضيحتهم بالمشعرين ، و كشف عن خبث باطنهم و دغل سريرتهم في الموقنين .

فصل

في بطلان شطحيات المتصوفين وضرر استماعهم للمسلمين

اعلم؛ انّ المراد بالشطح و المعنى به ، صنفان من الكلام الصادر منهم :
احدهما الدعوى الطويلة العريضة في العشق مع الله ، و الوصال معه ، المعنى
عن القيام بالاعمال الظاهرة ، و العبادات البدنية ، حتى ينتهي قوم الى دعوى الاتحاد ،
و ارتفاع الحجاب و المشاهدة بالرؤية و المشافهة بالخطاب .

فيقولون : راينا كذا ، و قيل : لنا كذا . و يتشبهون بالحسين الحلاج الذي
صلب لاجل اطلاقه كلمات من هذا الجنس ، و يستشهدون بقوله : « انا الحق » . و بما
يحكون عن ابي يزيد البسطامي من انه قال : « سبحانى سبحانى ما اعظم شانى » .

وهذا فن من الكلام عظم ضررها فى العوام اعظم من السموم المهلكة للابدان ، حتى
ترك جماعة من اهل الفلاحة فلاحتهم ، و اظهروا مثل هذه الدعوى . فان مثل هذا
الكلام يستلذه طبائع الانام ، اذ فيه البطالة فى الاعمال بتزكية النفس بدرك المقامات
و الاحوال ، فلا يعجز الاغبياء عن دعوى ذالك لانفسهم ، ولا عن تليفق كلمات مخبّطة
مزخرفة .

ومهما انكر احد عليهم لم يعجزوا ان يقولوا : ان هذا الانكار مصدرها العلم و الجدل ،
و عدم تفضن العلماء الظاهريين باغوار كلماتنا و اسرار احاديثنا ، لان العلم حجاب و
الجدل عمل النفس ، وهذا الحديث و امثاله ، لا يلوح الا من الباطن بمكاشفة نور الحق ،
ولا يفهمه الا من هو من اهل المكاشفة . فهذا احد مغاليطهم للخلق ، و افسادهم لعقائد
المسلمين ، و ايقاعهم فى الزيغ و الضلالة . وهو مما قد استطار ضرره فى البقاع و البلاد ،

و انتشر شره في قلوب العباد . ومن نطق بشيء من هذه الكلمات فقتله افضل في دين الله من احياء عشرة .

و اما ابو يزيد البسطامي فلا يصح عنه ما حكى عنه لالفاظا ولا مفهوماً ومعنى . و ان ثبت انه سُمِع منه ذلك ، فلعله كان يحكى عن الله تعالى في كلام يردد في نفسه ، كما لو سُمِع منه و هو يقول : « انا الله لا اله الا انا فاعبدوني » فانه ما كان ينبغي ان يقال ذلك الاعلى سبيل الحكاية .

و الصنف الثاني من شطحياتهم ، كلمات غير مفهومة ، لها ظواهر رائقة ، وفيها عبارات هائلة ، ليس ورائها طائل ؛ الا انها تشوش القلوب ، و تدهش العقول ، و تحير الازهان ؛ او يحمل على ان يفهم منها معان ما يريد بها ، ولا يكون لها مفهوم عند قائلها ايضاً ، بل عن خبط في عقله ، و تشويش في خياله .

و قد يكون من قبيل ما يقال له الطامات ، وهو صرف الفاظ الشرع عن ظواهرها المفهومة الى امور باطنة ، لا يسبق منها الى الافهام ؛ كدباب الباطنية في التاويلات . وهذا ايضاً حرام شرعاً و عقلاً :

اما في العقل ، فلان العوالم متطابقة و النشآت متحاذية . فكما ان الحشوية و الكرامية ، ينظرون في الاحكام بالعين العوراء ، و يقتصرون على الظواهر ، وينكرون عالم الاسرار ، و معدن الانوار ؛ فكذلك الباطنية ، حيث يهملون الكلام و الآداب الظاهرة ، و يتركون العمل بالشرعية الحقة ، و نبذوها وراء ظهورهم .

و كلتا الطائفتين عمياء عوراء دجالون في ادراك حقايق الاشياء ، الا ان عمى احديهما في يمنى عينيهما و عمى الآخر في يسريهما . و المحقق العارف البصير المدقق هو ذوالعينين السليمين ، ينظر الى الاشياء نظراً صحيحاً من غير عور الحشوية و الباطنية و عمش الاشعرية و المعتزلة ، و كمة الجاهلية ، و عمى العامية و رمذ الدهرية

والطباعية، فيحفظ الجانبين ، ولا يرفض احدى الناشئين ، ولا يهمل احكام العالمين .
 و اما كونه حراما في الشرع ، فلان الالفاظ اذا صرفت عن مقتضى ظواهرها بغيره
 اعتصام فيه بنقل عن صاحب الشرع ، ومن غير ضرورة تدعوا اليه من دليل العقل ؛ اقتضى
 ذلك بطلان الثقة بالالفاظ . كيف ولوجاز صرف الالفاظ الشرعية من مفهوماتها الاول
 مطلقاً من غير داع عقلي ، لسقط منفعة كلام الله و كلام رسوله ص . فان ما يسبق منه الى
 الفهم لا يوثق به . والباطن لا ضبط له ، بل يتعارض فيه الخواطر ، ويمكن تنزيله على
 وجوه شتى ، و انحاء تترى . وهذا ايضاً من المفسد العظيمة ضررها ، و البدع الشائعة
 عند المتسمين بالصوفية . وبهذا الطريق توصلت الباطنية الى هدم جميع الشريعة بتاويل
 ظواهرها وتنزيلها على رأيهم . فيجب الاحتراز عن الاغترار بتلبيساتهم ، فان شرهم
 اعظم على الدين من شر الشياطين ؛ اذا الشياطين بوساطتهم يتذرع الى انتزاع الدين من
 قلوب المسلمين . فاحترزوا مسكين ! من مجالسة هؤلاء الجهلة المتشبهين بالسالكين
 و الزاهدين مع عريهم عن المعرفة و اليقين ، وافلاسهم في العقل والدين .

فصل

في ان النظر في حقائق الاشياء ، لا يجوز لمن يرتض نفسه ،
 ولم يهذب عقله ؛ وفي انه لا ينبغي تسمية الجاهل بالمعالم
 الالهية صوفياً ، او فقيهاً ، او حكيماً .

اعلم يا حبيبي : ان الله تعالى لما خلق الخلق وسواها ، و دبر امر العالم واجراه ،
 ثم استوى على العرش وعلاه ، وحرك السموات و دورها ، وزينها بالكواكب ونورها ؛
 كان من فضل رحمته وتمام احسانه : ان اختار طائفة من عباده ، و اصطفاهم وطهرهم ،

وزكاهم وقرّبهم، وناجاهم و كشف لهم عن مكنون علمه و اسرار غيبه ، ثم بعثهم الى عباده ليدعوهم الى جوارها ، و يخبرونهم عن مكنون اسراره ، ليتنبّهون عن نوم الجهالة و رقدة الغفلة ، و يحيون حياة العلماء ، و يعيشون عيش السعداء ، و يبلغون الى كمال الوجود في دار الخلود .

وهذا الانتباه عن نوم الجهل و الغفلة، لا يتيسر لاحدٍ ما لم يَرْتَضِ نفسه بالرياضات الشرعيّة و المجاهدات ، من الصيام و القيام و النّسك و العبادات، و الزهد الحقيقي عن مستلذات الدنيا و مشتبهات المرحلة السفلى، حتى صار مستعداً لادراك الحقائق، و التّفطن بالمعارف . و اعظم اسباب الحجب عن درك الحقّ و الحقيقة ، هي حبّ الجاه و المنزلة عند ابناء الزمان، و ميل الرياسة و الشهرة عند الناس، و البسط في البلاد ، و الترفع على العباد .

و كان في قديم الزمان في عهد الحكماء الخسر و انبيئ و الاساطين الاسكندر انبيئ للحكمة سياسة قائمة لا يشرع في تعليمها من لم يهدّب نفسه البهيمة، و لم يروض حيوانيته الطبيعية، بفنون التطهيرات عن ارجاس المستلذات، و صنوف الرياضات عن اعراض الجاهليات؛ و الاضللّ و اضللّ و اهلك و اهلك .

و كان عند اكابر الصوفية، و عظماء ارباب القلوب، و اصحاب الارتقاء الى حقائق الانبياء و ملكوت الاشياء: انه لا يرخص لاحدان ينظر في مثل هذه الامور، و لا بالسؤال عنها و الطلب لكشفها، الا بعد ان يهدّب نفسه بمثل ما قلناه و وصفناه، اقتداءً بسنة الله تعالى.

كما اخبر عنه وقال: « وَ وَاَعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَ اَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ ». و ذلك ان موسى، على نبينا و آله و عليه السلام! قام ليلاتها، و صام نهارها، حتى صفت نفسه، و ارتاضت ذاته؛ فناجاه الله عند ذلك، و كلمه ربه . و روى عن النبيّ س: «من اخلص

لله اربعين صباحاً ، ظهر من قلبه على لسانه ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه» و ورد في رواية : « فتح الله قلبه ، و شرح صدره ، و اطلق لسانه بالحكمة ، ولو كان اعجمياً غلقاً».

فمن اجل هذا صار واجباً على الحكماء والصوفية ، لو ارادوا فتح ابواب الحكمة و المعرفة للمتعلمين ، و كشف الاسرار للمريدين ، ان يروضهم اولاً بفنون الرياضات النفسية و البدنية ، و يهذبون عقولهم بصنوف التأديبات الشرعية والحكمية ؛ كيلا (ثلاً) يصفو نفوسهم و يتهدب عقولهم ، و يتطهر اخلاقهم ؛ لان الحكمة كالعروس تريد مجلساً خالياً ، لانها من كنوز الآخرة . و ان الحكيم اذا لم يعقل ما هو واجب في الحكمة من الرياضة للمتعلمين ، من قبل ان ينكشف لهم اسرار الحكمة ؛ فيكون مثله كمثل صاحب ملك ، اذن لقوم بالدخول على الملك ، من غير تاديب ولا ترتيب ، فيستحق العقوبة عليه ان فعل ذلك .

فانظر كيف انمحت هذه الرسوم عن صفحة الارض ، و كيف وقع اسم الصوفي و الشيخ والفقيه والحكيم ، على من اتصف باضداد هذه المعاني ! حيث يقع اسم الصوفي في هذا الزمان على من يجمع الجماعة ، و يعقد المجلس للاكل و الشرب و سماع المزخرفات و الرقص و التصفيق .

كما يقع اسم الفقيه على من تقرب الى الحكام و السلاطين من الظلمة والاعوان بوسيله الفتاوى الباطلة و الاحكام الجائرة الموجبة لجرثمتهم في هدم قوانين الشرع ، و جسارتهم في ارتكاب المحرمات ، و تسليطهم على العجزة و المساكين و التصرف في اموالهم ، والاحتيال في استخراج وجوه جدلية فقهية ، و نكات شرعية خلافية ، يوجب لهم رخصة و جرأة في افعال و اعمال تؤدى الى خلل في الدين ، و ينجر الى و هن عزيزمتهم في اتباع طريق المؤمنين .

وقد كان اسم الفقه في الزمان السابق (١) عند عهد النبي و الائمة الطاهرين ،

صلوات الله عليهم اجمعين؟ مطلقا على معرفة الحق الاول، وعلم طريق الآخرة وآفات النفس و احوال القلب، و كيفية تهذيب الاخلاق، و تبديل السيمئات بالحسنات؛ لامعرفة السلم و الرهانة و المراجعة، و الطلاق، و الظهار، و قسمة الاموال من الموارث و غيرها، و تعلم الحيل الفقيّة، و وجوه التخلص من الدعاوى، و حفظ بعض الخلافات، التي تقضى الاعمار من دون ان يقع لاحد الاحتياج اليها. فانّ هذه من الواجبات على الكفاية التي يوجد في كل زمان جماعة يتكفل (متكلفين) بامرها، دون المعنى الاول فانه واجب عينى لكل ذى لب.

و كذا اسم الحكيم صار يطلق على الطبيب و الشاعر و المنجم، حتّى على الذى يدحرج القرعة، و يجلس فى الشوارع. و الحكمة هي التي كان منبئاً عليها قول الله تعالى: «وَمَنْ أُوتِيَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا». و روى انه قال رسول الله ص: «كلمة من الحكمة يتعلمها الرجل خيرٌ من الدنيا». فانظر ما الذى كان اسم الحكمة عبارة عنه، ثم الى ماذا انتقل!

تبصرة و تايد

ذكر الشيخ الفاضل و المحقق الكامل زين الفقهاء و المجتهدين [زين الدين] **العاملى (۱)** رحمة الله عليه! فى آداب جمعها للمتعلمين ناقلاً عن بعض المحققين: العلماء ثلثة:

عالم بالله غير عالم بامر الله، فهو عبد استوات المعرفة الالهية على قلبه، فصار

۱- نسخه ها: محمد العاملى. در سه اصل (س ۱۲۰) اين عبارت از آداب المتعلمين «شيخ زين الدين» آمده است. اين بند از منية المرید فى آداب المفيد و المستفيد شهيد ثانی است (ص ۱۰ چاپ ۱۳۰۷) و نام او «محمد» نيست چنانکه در نسخه هاي كسر اصنام ديده ميشود بلکه «زين الدين» است چنانکه در سه اصل هم آمده است.

مستغرقاً بمشاهدة نور الجلال و الكبرياء ، فلا يتفرغ ليتعلم علم الاحكام الا ما لا بد منه .
وعالمٌ بامر الله غير عالم بالله ، وهو الذي يعرف الحلال و الحرام ودقائق الاحكام ،
لكنه لا يعرف اسرار جلال الله .

و عالمٌ بالله وبامر الله ، فهو جالس على الحد المشترك بين عالم المعقولات وعالم
المحسوسات ، فهو تارة مع الله بالحب له ، وتارة مع الخلق بالشفقة والرحمة . فاذا
رجع من ربه الى الخلق ، صار معهم كواحد منهم ، كانه لا يعرف الله . و اذا خلا بربه
مشتغلاً بذكره و خدمته ، فكانه لا يعرف الخلق . فهذا سبيل المرسلين و الصديقين .
وهو المراد بقوله صلى الله عليه وآله : سائل العلماء ، وخالط الحكماء ، وجالس الكبراء .
و المراد بقوله صلى الله عليه وآله : «سائل العلماء» العلماء بامر الله غير العالمين
بالله ، فامر بمسائلتهم عند الحاجة الى الاستفتاء .

و اما الحكماء ، فهم العالمون بالله ، الذين لا يعلمون اوامر الله ، فامر ص
بمخالطتهم .

و اما الكبراء ، فهم العالمون بهما ، فامر بمجالستهم ، لان في مجالستهم خير
الدنيا و الآخرة .

و لكل واحدٍ من الثلاثة ثلث علامات :

فالعالم بامر الله ، الذكر باللسان دون القلب ، و الخوف من الخلق دون الرب ،
والاستحياء من الناس في الظاهر ، ولا يستحيى من الله في السر .

والعالم بالله ذا كرخائف مستحي . اما الذكر فذكر القلب لا اللسان ، واما الخوف
فخوف الرجاء لا خوف المعصية ، و الحياء حياء ما يخطر على القلب لا حياء الظاهر .

و اما العالم بالله وبامر الله ، له ستة اشياء : الثلاثة المذكورة للعالم بالله فقط مع ثلاثة

اخرى : كونه جالسا على الحد المشترك بين عالم الغيب وعالم الشهادة ، و كونه معلما للمسلمين ، و كونه بحيث يحتاج الفريقان الاولان اليه ، فهو مستغن عنهما .
 فمثل العالم بالله وبامر الله ، كممثل الشمس لا تزيد ولا تنقص ؛ ومثل العالم بالله فقط ، كممثل القمر يكمل تارةً و ينقص اخرى ؛ ومثل العالم بامر الله ، كممثل السراج يُحرق نفسه ليضيء غيره .

ذكر تنبيهي

قد ذكر اهل التواريخ (١) ان اول من وصف بالحكمة من البشر لقمان الحكيم .
 والله يقول : « ولقد آتينا لقمان الحكمة » ، و كان في زمن داودع و كان مقامه ببلاد الشام . و كان انباز قلس الحكيم يختلف اليه ، على ما حكاه ، و ياخذ من حكمته . و اليونانيون كانوا يصفونه بالحكمة لمصاحبة لقمان . و طائفة من الباطنية ينتمى الى حكمته ، و يقول بتفضيله ، و يدعى ان له رموزاً ، قلماً يوقف على منطواها ، اذ كان يتكلم في خلقه العالم باشياء يوجد ظواهرها قاذحة في امر المعاد .
 ثم احد الموصوفين منهم بالحكمة : فيثاغورس ، وقد اختلف بمصر الى اصحاب سليمان ع ، حين رحل اليها من بلاد الشام . وقد كان تعلم الهندسة قبلهم عن المصريين . فتعلم ايضا العلوم الطبيعية و العلوم الالهية من اصحاب سليمان ، و نقل العلوم الثلاثة ، اعنى : الهندسة والعلم الطبيعي وعلم الدين ، الى بلاد يونان ، و ادعى انه قد استفاد هذه العلوم من مشكوة النبوة .

ثم احد الموصوفين منهم بعده بالحكمة المسمين باسم الحكيم سقراط ، وقد اقتبس الحكمة من فيثاغورس ، اقتصر من اصنافها على المعالم الالهية ، و اعرض عن

١ - محبوب القلوب ص ١٦ ، آغاز نزهة الارواح والعقد الفريد از الامد على الابدع امرى .

ملاذ الدنيا بالكلمة ، و اعلن الخلاف في الدين على اليونانية . فتوورا العامة و الغاغة عليه ، و الجاؤا ملكهم الى قتله . فحبسه الملك و سقاه السم . و قصته معروفة .

ثم احد الموصوفين منهم بعده بالحكمة [و] المسمين باسم الحكيم ، افلاطون ، شريف النسب مفضالاً ، و قد وافق سقراط في اقتباس الحكمة من فيثاغورس ، الا انه لم يقتصر على المعالم الالهية ، بل جمع اليها العلوم الطبيعية و الرياضية . وله كتب مشهورة ، تولى تصنيفها ، الا انها مرموزة . و قد تخرج به عدة من تلامذته . [و] في آخر عمره فوض التعليم و المدرسة الى البارعين من اصحابه ، و تخلى عن الناس متجرداً بعبادة ربه .

و في زمانه ظهر الوباء في بلاد يونان ، و تضرعوا فيه الى الله تعالى ، و سالوا احد انبياء بنى اسرائيل عن سببه . فوحى الله اليهم : بانهم متى ضعفوا مذبحا كان لهم على شكل المكعب ، ارتفع الوباء . فاثبتوا مذبحا مثله ، و اضافوه الى الاول ، فازداد الوباء . فعادوا الى النبي ص ، و سألوه عن سببه . فوحى الله اليهم : انهم لم يضعفوه ، بل قرنوا به آخر مثله ، و ليس هذا ضعف للمكعب . فاستعانوا حينئذ بافلاطون . فقال لهم : انكم كنتم تزجرون عن الحكمة ، و تنفرون عن الهندسة ، فابتلاكم الله بالوباء عقوبة لكم . فان للعلوم الحكمية عند الله مقداراً . ثم القى على اصحابه : متى امكنكم استخراج خطين بين خطين على نسبة متوالية توصلتم الى تضعيف المذبح ، و انه لاحيلة لهم منه دون استخراج ذلك . فعملوا استخراجهم و تمموا العمل بتضعيفه ، فارتفع الوباء عنهم ، فامسكو عن ثلب الهندسة و غيرها من المعالم النظرية .

ثم احد من الموصوفين منهم بالحكمة بعده ، ارسطاطاليس ، و هو معلم الاسكندر المعروف بنى القرنين ، و كان ملازماً لافلاطون قريب عشرين سنة لاقتباس الحكمة . و كان يسمي في حدائته روحانياً ، لفرط ذكائه . و كان افلاطون يسميه عقلاً .

وهو الذي كان يرتب الابواب الطبيعية والالهية ، وصنّف لكل باب منها كتابا عليحدة ، محافظاً على الولاء . في ايامه استتبّ الملك لدى القرنين ، فانقمع به الشرك في بلاد يونان .

فهؤلاء الخمسة ، كانوا يوصفون بالحكمة ، ثم لم يسمّ احد منهم بعد هؤلاء حكيماً ، بل كل واحد منهم ينسب الى صناعةٍ من الصناعات ، اوسيرة من السير مثل بقراط الطبيب ، و اوميرس الشاعر ، و ارشميدس المهندس ، و ديوجانس الطبيب ، و ذيمقراطيس الطبيعي . و قد تعرّض جالينوس في زمانه حين كثرت تصانيفه ، لان يوصف بالحكمة ، اعنى ان ينتقل عن لقب الطبيب الى لقب الحكيم . فهازوا [به] وقالوا : عليك بالمرامح المسهلات وعلاج القروح والحمّيات ! فان من شهد على نفسه بانه شاكّ في العالم : اقديم او محدث ، و في المعاد : اهو حقّ او باطل ، و في النفس : اجوهر ام عرض؟ لمتّضع درجة من ان يسمى حكيماً.

والعجب من اهل زماننا هذا ، انهم متى راوا انساناً را كتاب اقليدس ، اوضبط اصول المنطق ؛ وصفوه بالحكمة ، و ان كان معرّى من العلوم الالهية ، و فن الربوبيات من الحكمة ، و علم مقامات النفس و احوال المعاد ! حتى انهم ينسبون من له بضاعة في الطبّ الى الحكمة ، ويسمّونه حكيماً !

ولقد كان احمد بن سهل البلخي مع براعته ، كما نقل . في اصناف المعارف ، و استقامة طريقه في ابواب الادبيات والفقهيات ، متى نسبته احد من موقرّيه الى الحكمة يشمّز منه و يقول : يا لهفي من زمان ينسب فيه ناقص مثلى الى شرف الحكمة . كانهم لهم يسمعون : « من يوتى الحكمة فقد اوتى خيراً كثيراً ، و ما يذكر الا اولو الالباب . »

و قال الشيخ الكامل الواصل و المكاشف ، قدوة اهل الاشراف ، شهاب الدين

السهروردي (۱)، فی منطق المطارحات، عقیب ذکر المقولات: «انظر كيف انتقلت
الحكمة من النظر فی امور الروحانيات، ومعرفة الطريق الى مشاهداتها، وسلم الخلع
و [التجريد] والعلوم العميقة، التي يشهد بصحتها الامم الفاضلة، وعليها مدار الحكمة
واعتماد الحكماء، الى ما فعل شيع المشائين من الاقتصار على امور تشبه مقولة متى
والجدة، بحيث صارت [العلوم] التي هي بالحقیقه حكمة، و كان عليها السير وشهود
انوار الملكوت، منقطعة، لا يعرفها المنتسبون الى الحكمة فی هذه الازمنة. و انى
لأعلم يا اخواني: انه اذا نادى المنادى الحق بظهور الحقایق، ينطمس هذه الاقاول
الناقصة الشاغلة، و ان بقيت تبقى فی المواقف الجدلیة فی ریاضات المبتدئين،
و يعود الحكمة الرئيسة. فان صاحب الدورة (الروية) (؟) ورب الآبق، اذا انذر صدق، و اذا
وعد حقق».

و قال ايضاً فی صدر حكمة الاشراف: (۲) «و شرّ القرون ما طوى فيه بساط
الاجتهاد، وانقطع سير الافكار، وانحسم باب المكاشفات، و انسدّ طريق المشاهدات»
انتهى.

و الغرض من ذكر هذه الحكایات، ان يتفطن كلّ احد بان مرتبة كون الانسان
عارفاً او شيخاً او حكيماً، اعظم من ان يناله او يصل اليه احد، من غير ان يعكف اليها
طول عمره، ويتجرّد مدة حيوته، ويتحرّز عن جميع المرغوبات الحسية، والمشتهيات
الديناوية، مع فطرة صافية وقريحة عن اقاول المبتدعين خالية، وطبع زكى، وفهم

- ۱- اين مطلب در منطق مطارحات نيست بلكه در مشروع سوم «فی الحركة والزمان فصل
فی مطارحات على الحركة» از «العلم الثاني من كتاب المشارع والمطارحات» (بخش طبيعى)
- نسخه مطارحات مورخ ۲۴ ج ۱۰۶۰/۲ نوشته على بن عبدالغالب و نسخه مورخ ۱۰۲۷
مجلس ش ۴۴۱ (۷۶:۲) - عبارت اخير گویا «صاحب الدولة ورب الآبق» باشد.
- ۲- چاپ دوم ص ۱۰.

ذكي، و ذهن ثاقب ، و دزك لطيف ، و يكون مع ذلك ممّا رُبّيَ فيها ، و فطر عليها (١) ،
ثم ان يكون كما قال بعض (٢) الحكماء : ضبوطاً حفوظاً و صبوراً على الكدّ الذي يناله
عن التعلم ، و محبباً بحسب الجبلة للصدق و اهله ، و العدل و اهله ، و الحكمة و اهله ،
غير جموح ، و لا لجوح فيما يهواه ، و لا شره على الماكول و المشروب ، تهون عليه بالطبع
الشهوات ، و ان يكون كبيراً النفس عما يشين عند الناس ، و ان يكون ورعاً ، سهل
الانقياد للخير و العدل ، عسر الانقياد للشر و الجور ، عطوفاً على اهل الرحمة ، غضوباً
على الجبابرة و المتكبرين ، كما قال الله تعالى حكاية عن الموصوفين بها : « اشداء
على الكفار ، رحماء بينهم » الى غير ذلك من الصفات و الشرائط ، التي ذكرها وعدّها
افلاطون الالهى فى كتابه فى السياسة .

و العارف الحكيم هو بالحقيقة من يعرف الحقائق الالهية ، و المعالم الربوبية
على الوجه البرهاني اليقيني ، الذي لا يتطرق اليه وصمة ريب و شك ، و ان اختلف
عليه الاحوال ، و مضت عليه النشآت ، مع اتصافه بالزهد الحقيقى ، و تهذيب الاخلاق ،
و تطهير الملكات . فله الرياسة ، سواء انتفع الناس به اولم ينتفع به احد ، لخموله و
انزوائه من الاشرار ، و تخليته عنهم لعبادة ربه الغفار ، و التشبه بالمصطفين الابرار ، من
المعصومين الاطهار .

فاذا لم ينتفع به احد ، و قد بلغ ذلك المبلغ ؛ فليس عدم انتفاع الغير به من
قبل ذاته ، بل من قبل قصور غيره ، و نقصان من لا يصغى اليه ، لعدّه التفتن بحاله .

١- آراء اهل المدينة الفاضلة ص ١٠١ . تلخيص نواميس ص ٨

٢- تحصيل السعادة للفارابي ص ٤٤ نیز آراء اهل المدينة الفاضلة ص ١٠٠

اولا ترى (۱) ان الملك و الامام هو بمهنته و بصناعته ملك و امام ، سواء وجد من يقبل منه او لم يجد ، اطاع او لم يطع . كما ان الطبيب طيب بمهنته و باقتداره على معالجة المرضى ، سواء وجدت المرضى او لم يجد ، و سواء وجدت الآلات التي يستعملها في فعله و صنعه ، او لم يجد . و ليس يزيد طبه فقدان هذه الامور . كذلك لا يزيد ولا يفسد امامة الامام ، و لافلسفة الفيلسوف ، و رياسة الرئيس ، ان لا يكون له آلات يستعملها في افعاله ، و لاناس يستخدمهم في بلوغ غرضه .



۱- تحصیل السعادة ص ۴۶ ، گویا سخنی که خواجہ طوسی در حل اشکال غیبت مهدی موعود در تجرید آورده که : « و عدمه منا » از این عبارت فارابی گرفته است .

المقالة الثانية

في ان الغاية القصوى في العبادات البدنية و الرياضات النفسانية
للانسان هي ، تحصيل المعارف ، واكتساب العلوم ، لا اية معرفة
كانت ، و اى علم كان ؛ بل المعارف الالهية و العلوم
البرهانية ، هي التي في اهمالها و الجهل المضاد لها
ضرر سوء العاقبة و الهلاك السرمدى ، نعوذ بالله منه .

فصل

في بيان أن اى المعارف هي الغاية الحقيقية لوجود الانسان .

اعلم يا حبيبى ان الثمرة القاصية للاعمال البشرية و الحركات الانسانية ،
بدنية كانت او نفسانية ، و آخر ما لاجله التفكرات و الانتقالات النفسانية ، من الاحوال
و العلوم ؛ هي المعرفة الخيرة التي لا قيد عليها ، و العلم المخدم الذي لا يستخدمه شىء
من العلوم ؛ بل ينبعث منه غيره ، انبعث المغلول من العلة ، و الفرع من الاصل . و
ذلك هو العلم الالهى و الفن الربوبى الذى هو بالحقيقة مخدم ساير العلوم و المعارف
و مبدئها ، و غاية جميع الحرف و الصنایع و منتهاها ، عليه يدور رحاها ، و بسم الله
مجريها و مرسيها . و باقى العلوم و الصنایع عبده و خدمه .

كما ان الحكيم الالهى و العالم الربانى مخدم العالم ، و يستحق بذاته الكاملة ،
المنورة بنور الحق الاول ، المستضيئة بالشوارق الالهية ، لان يدون مقصوداً اولياً فى

التكوين ، و مطاعاً طبيعياً للخلائق اجمعين . وسائر المكوّنات موجود بطفيله، مطيعة لاوامره ونواهيه . وذلك الاستحقاق للرياسة موجود فيه من قبل الله ، سواء كان الخلق عرفوه واطاعوه ام لا، بل جهلوه و انكروه .

وربما كان مثل هذا الشخص غير واجد لقوت يومه لغاية الخمول ، كما كان نبينا ص كثيراً ما يستقرض قوت عياله من شخص يهودى ، حتى جائه ملك يستعرض عليه خزائن الارض و ذخائرها ، من غير ان ينتقص درجة فى الآخرة ، وتواضعت له روحانية الارض ، وخضع له الملك المقوم لتوعيتها و الحافظ لصورتها و طلسمها ، و هو كان يختار العبودية والافتقار، وصحح جانب الامكان بايثار المذلة والانكسار .

فصل

فى ان فائدة كل صفة كمالية ، هى استعدادها لتطهيره لفيضان المعارف .

اعلم : ان كل مقام من المقامات الدينية ، و كل فضيلة راسخة من الملكات النفسانية ، كالعلم والشجاعة و الصبر والشكر والكرم والحلم و غيرها ، انما ينتظم من ثلاثة امور : علوم واحوال و افعال .

وهذه الامور الثلاثة اذا قيس بعض منها بالبعض ؛ لاح للناظرين الى الظواهر ، الساكنين على اوائل العقول ، المتوقفين فى مبادئ الافكار : ان العلوم تراد للاحوال، والاحوال تراد للاعمال . فالاعمال هى الافضل عندهم ، لانها الغاية الاخيرة .

واما اصحاب البصائر الثاقبة ، وارباب الخمائر المنورة ، فالامر عندهم بالعكس مما ذكر ؛ فان الحركات و الاعمال تراد للصفات و الاحوال ، و هى تطلب للعلوم و

المعارف . فالأفضل العلوم ، ثم الاحوال ، ثم الاعمال ؛ لان كل مراد لغيره ، فذلك الغير ، لامحالة افضل منه .

فالعلوم مطلقا هي الغاية التي لاجلها يطلب ساير الاشياء . و هذه الدعوى في غاية الجلاء والظهور عند اولو الالباب ، وان خفي على اكثر الطلاب . فان اي حركة وطلب و فعل بدني او نفساني او عقلي ، لا يكون الا لثميل مطلوب و درك مشتهى و وجدان مرغوب اليه ، سواء كان محسوساً او موهوماً او معقولاً . فالغاية الاخيرة لكل قصد وسلوك ، هو حضور صورة الشيء . واما آحاد هذه الثلاثة فالاعمال الصالحة ، قد تتساوى و قد تتفاوت ، اذا نسب بعضها الى بعض . و كذا الاحوال الحسنة و الاخلاق المرضية ، قد يكون بعضها افضل من بعض ، وقد لا يكون .

و كذا انواع المعارف . و افضلها العلوم النظرية الالهية ، وهي اجل شائناً و اعظم رتبة من العلوم العملية . و يقال لها علوم المعاملات لانها متعلقة بالمعاملات ، سواء كانت مع الحق او مع الخلق ؛ كما يقال للاولى علوم المكاشفة ، لانها لا يحصل الا بالالهام من الحق ، و كشف من جانب القدس ، من غير مدخلية السماع من البشر ، و النقل من الآدميين .

وانما قلنا انها اجل و اعظم من علوم الاعمال ، لان علوم الاعمال ادون منزلة من الاعمال ، لان فائدتها اصلاح الاعمال ، فهي انما يطلب لاجلها ؛ و ما يطلب لاجله شيء ، يكون ذلك الشيء ، ادون منزلة منه .

لا يقال : قد اشتهر ان العالم المجتهد في القواعد الفقهية ، افضل من العابد المتجرد للعبادة ، فكيف يكون العبادة افضل من الفقاهة .

لانا نقول : الحق ان فضل العالم المجتهد على العابد المتجرد ، انما يسلم اذا كان علمه مما يعم نفعه ، فيكون بالاضافة الى عمل خاص افضل ؛ و الا فالعلم القاصر بالعمل ، ليس بافضل من العمل القاصر .

فصل

في اثبات التفاضل بين علوم المكاشفة ، وان اجلها واشرفها هي معرفة الله .

قد تحقق و تبين ممّا تلوناه عليك : ان فائدة اصلاح الاعمال من الصلوة والصيام و الزّكوة و الحجّ و غيرها ، هي اصلاح حال القلب بازالة امراضه الباطنة وتخليته عن رذائله الكامنة ، و تصفية وجهه و تصقيله عن ظلمات الصفات الذميمة ، ليصلح حاله ، و يستقيم ذاته ، و يتنوّر وجهه . و فائدة اصلاح القلب ، و تصفيته و تنويره ، ان ينكشف له جلال الله تعالى في ذاته و صفاته و افعاله .

ويقال لهذا الانكشاف في عرف اساطين الحكمة و الشريعة ، معرفة الربوبية المسمى بلغة القدماء اليونانيين باثولوجيا . و يسمى العرفاء بهذه المعرفة ، الحكماء الالهيين والعلماء الربانيين ، و في لسان الشريعة بالاولياء و الصّديقين .

فارفع علوم المكاشفة و اشرفها هي معرفة الله تعالى ، و هي الغاية التي يطلب لذاتها ، فان السعادة الحقيقية ينال بها ، بل هي عين السعادة الحقيقية والخير الحقيقي . و لكن لا يشعر القلب مادام كونه في الدنيا بانها هي عين السعادة ، و انما يشعر بها في الآخرة . فهي المعرفة الحرّة التي لا تعلق لها بغيرها ، و كلّ ما عداها من المعارف و العلوم فهي عبده و خدمه بالاضافة اليها ، فانها تراد لاجلها ، و تراد هي لاجل شيء آخر ، فلا غاية لها ، لانها غير آلية . و باقى العلوم ، انما يراد لاجلها .

و لما كانت غيرها من العلوم مرادة لاجلها ؛ كان تفاوتها في الشرف و الفضيلة ، بحسب تفاوت نفعها بالاضافة الى معرفة الله تعالى . فانّ بعض العلوم هي معدات مؤدّية ،

و مقدمات مفضية الى بعض آخر ، اما بواسطة او بوسايط كثيرة . وهكذا ينجرّ بعضها الى بعض الى ان ينتهى الى الغاية القصوى ، التى هى معرفة الله تعالى . فكلمما كانت الوسائط بينه و بين معرفة الله تعالى اقلّ ، كان افضل . فعلى هذا علم المنطق افضل من علم الاعراب و اللغة ، و علم النفس افضل من علم الطبيعة من هذه الجهة . وان كان بين العلوم تفاضل من جهة اخرى ، هى جهة و ثاقّة الدليل ، اوجهة فضيلة الموضوع . و جميع جهات الفضيلة على سائر العلوم متحققة فى المعارف الالهية : اما فضيلة الموضوع فظاهر ؛ و اما وثاقّة الدليل فلان شأن براهينها اعطاء اللميّة الدائمة و الانية الازلية الواجبة الذاتية ، من غير تقيّد بزمان او وصف او ذات ، بخلاف سائر العلوم لتقيّدتها بشىء مما ذكر ، و اقلها بما دام الذات ؛ و اما نباهة الثمرة ، فلانها ليست و رائها غاية ، بل هى الخير الحقيقى ، و خير الخيرات و سعادة السعادات كما علمت .

فصل

فى زيادة التبيين لهذا المرام بوجه تفصيلي

فنقول ان معرفة الحق الاول و النظر الى وجهه الكريم ، اجل اللذات و اكملها . لان اللذات تابعة للادراك ، و تختلف باختلافها ؛ كما ان الادراك يختلف باختلاف المدركات .

اما ترى ان الانسان جامع لجملة من القوى و المشاعر . و ادراك منها ، غاية ولذة لها فى نيل غايتها و غرضها بمقتضى طبيعتها و فطرتها عليها . اذ لا معطل فى الوجود ، و ان الله تعالى لم يخلق شيئاً عبثاً ولا هزلاً . بل لكأقوة من القوى و غريزة من الغرائز

على جميع ما فى العالم الكبير غاية ، هى مقتضاها بالطبع ، فلا جرم لذتها فى نيل ما هو غايتها و مقتضاها ، و المها فى تخلف مقتضاها عنها .

فغريزة الغضب خلقت للمتشفى والانتقام ، و دفع ما يضاؤ الجسم الذى هى فيه . و غريزة الشهوة لجلب ما يلايم البدن . و غريزة كل من الحواس الظاهرة و الباطنة ، فلا جرم لذتها فى حصول غايتها و مبتهاها و الغرض من خلقها و مقتضاها ، و المها فى ضد ذلك .

فكذلك للنفس الانسانية غريزة عقلية ، تسمى بالبصيرة الباطنية واللطفية الربانية ، خلقت ليعلم بها حقائق الامور ومهيئاتها . فمقتضى طبعها المعرفة والعلم ، و هى غايتها و لذتها . كما ان مقتضى سائر القوى و الطبايع ، غايتها و لذتها . ولهذا يفرح الانسان اذا وصف بالعلم ، و لوفى الشىء الخسيس ، كاللعب بالشطرنج و غيره . و ذلك لفرط لذة العلم .

ثم لاشك ان ليست فى الصنائع العملية : لذة العلم بالحياكة والخياطة ، كلذة العلم بسياسة الملك و تدبير امور الخلق ؛ و لافى الصنائع العلمية : لذة العلم بالنحو و الشعر ، كلذة العلم بالمنطق و الهيئة . بل لذة العلم ، بقدر شرف المعلوم . و المعلومات الكلية الباطنية ، اشرف من الجزئيات الظاهرة . فالعلم ببواطن الامور و اصولها و حقائقها ، اشرف من العلم بظواهرها و فروعها و غوارضها . فان كان فى المعلومات ما هو حقيقة الحقائق ، و اصل الموجودات ، و اكملها و اشرفها ؛ فالعلم به لا محالة ، الذ العلوم و اشرفها و اطيبها .

وليت شعرى هل فى الوجود شىء اشرف و اعظم و اجل من ذات المعبود ومبدء العالم و مدبرها و متكفلها و مبدءها و معيدها ، و هل يتصور ان حضرة فى الملك و الملكوت و الجمال و البهاء و الجلال اعظم من الحضرة الربوبية التى لا يحيط بمبادئ

جلالها واشراق نورها وصف الواصفين . فان كنت لا تشك في ذلك ؛ فلا ينبغي ان تشك في ان الاطلاع على اسرار الربوبية ، و العلم بترتيب الامور الالهية المحيطة بكل الموجودات ، الفرح و الارتياح .

و بهذا يتبين : ان العلم لذيد ، و ان الذ العلوم : العلم بالله و صفاته و افعاله و تدبيره في مملكته من منتهى عرشه الى تخوم الارضين .

فتحقق بتلك : ان لذة المعرفة اقوى من سائر اللذات ، اعنى : لذة الشهوة ، و اكل الطعام ، و لذة الغضب في الرياسة و الانتقام ، و لذة سائر الحواس . فان اللذات مختلفة نوعا حسب اختلاف المدرجات بالنوع ، و لذة المعرفة مختلفة بالقوة و الضعف .

فنقول اغلب اللذات الدنياوية لذة الرياسة و الكرامة ، لانها باطنية في الجملة ، و ليس في رتبها لذة الشهوات البهيمية الظاهرية . فان المخير بين لذة الطعام اللذيذ ، و الدجاج المسمنة و اللوزينج ، و بين لذة الرياسة و قهر الاعداء و الاستيلاء عليهم ؛ يختار الثاني ، ان كان [كبير] الهمة غير ساقط النفس ، و لا واقعا في درجة الصبا و الفتنة ، فيهون عليه الجوع و الصبر اياما عديدة . و ان كان خسيس الهمة ، ميت القلب ، شديد البهيمية ؛ اختار الهريسة و الحلاوة ، على لذة الرياسة و الكرامة .

فلذة معرفة الله ، و مطالعة جمال الحضرة الالهية الربوبية ، و النظر الى اسرار الامور الالهية ، الذ من الرياسة التي هي اعلى اللذات ، على من جاوز نقصان البهيمية و الصبا و الفتنة . و غاية العبارة عنه ان يقال : فلا يعلم نفس ما اخفى لهم من قرّة عين ، و انه اعد لهم ما لا عين رأت ، و لا اذن سمعت ، و لا خطر على قلب بشر . و ذلك لانه لا يعرفه الا من ذاق اللذتين جميعاً ، فانه لا محالة يؤثر التبتل و التفرد و الفدر و الذر ، و بنغمس في بحار المعرفة ، و يترك الرياسة ، و يستحقر الخلق .

و اما من لا خبر له عن المعرفة و لذتها ، كمتصوفة هذا الان ، فتربهم يؤثر

صحبة الجماعة ، و كثرة الكلام معهم ، و اكل الشبهة و الحرام فی مجلسهم ، و طلب الحکام بوسيلتهم ، على الخلوة و التفرد بذكر الله ، و الاشتغال بامور مقربة اليه تعالى ، لا يطلع عليه غيره . كل ذلك لخلوة قلوبهم عن معرفة الله ، و تسليتهم عنه بغيره . و آلا فالعارف المحقق يستوحش عن صحبة الخلق ، و حشة الانسان الحتى عن مقاربة الاموات فى بيت مظلم . بل العارف الربانى يستوحش من هذه الحيوة الدنيا و ية التى يحجبه عن ملاحظة ذاته تعالى على الوجه التام ، و لا يزال يريد الموت الطبيعى للوصول الى لقاء الله ، و حظيرة القدس ، تحقيقاً لقوله تعالى : « فمن كان يرجو لقاء الله ، فان اجل الله لات » .

فكل من يرغب فى الدنيا و يستأنس بصحبة الجماعة ، و يتحاشى عن التفرد منهم ، اما بالموت او بالخلوة عن الخلق ، و يدعى المعرفة و الولاية ؛ فهو منافق كذاب . قال الله تعالى فى حق اليهود ، و كشف فضيحتهم ، و تكذيب دعويهم محبة الحق و ولايته : « يا ايها الذين هادوا ان زعمتم انكم اولياء لله ، فتمنوا الموت ان كنتم صادقين » . فالعارف يعلم علماً يقينياً تحقيقياً كشافياً : ان لذة معرفته ، و مطالعة صفاته و افعاله ، و نظام مملكته من اعلى عليين الى اسفل السافلين ، اجل من جميع اللذات الدنياوية ، التى معظمها حب الرياسة ، و نيل الجاه ؛ و يستحقر عنده الخلق ، و رياستهم القاصرة الدائرة ؛ لعلمه بفناءهم ، و قصور وجودهم ، و قصور رياستهم المشوبة بكثير من المنافيات و المزاحمات . و ذلك بخلاف الابتهاج بالحضرة الالهية ، فانها خالية عن المزاحمات ، متسقة للمتمواردين ، لانهاية لفرض هذه المملكة .

فلا يزال العارف بمطالعتها ، فى جنة عرضها السموات و الارض ، يرتع فى رياضها ، و يقطف من ثمارها ، وهو آمن من انقطاعها . اذ ثمار هذه الجنة غير مقطوعة و لاممنوعة . ثم هى ابدية سرمدية ، لا يقطعها الموت . اذا الموت لا يهدم محل معرفة الله ، لان محلها امر ربانى سماوى . انما الموت يزيد بها جلاء و قوّة ، و انكشافاً لمعرفتها بذر المشاهدة .

فاذن جميع اقطار ملكوت السموات و الارض ، ميدان العارف ، يتبوء منها حيث يشاء ، من غيره حاجة الى ان يتحرك اليها بجسمه و شخصه . و كل عارف في ملاحظة جمال الملكوت في جنّه عرضها ما ذكر ، و اوسع منها ، من غير ان يضيق بعضهم على بعض اصلاً ، و ان كانوا متفاوتين في سعة منزلاتهم ، بقدر تفاوتهم في اتساع انظارهم و فسحة معارفهم ، وهم درجات عند الله . و هذا امر مختلف على غير من ذاق هذا المشرب ، واحتجب عن هذا المقام . فربما يُرَجِّحُ عنده لذّة الرياسة على لذّة المعرفة؛ كما يُرَجِّحُ عند الناقصين والصّبيان وبعض النساء و المخبّثين ، لذّة شهوة النكاح و الاكل ، على لذّة الرياسة . وعند هذا ليس الكلام مع من انكر هذا المقام ، الا ان يقال : من ذاق عرف في البين .

ايضاح استنادي

لا تظنّ : ان لذّة العارف من انشراح الصدر ، عقيب انحلال الشبهات ، و اضمحلال العضلات ، و انشراح الروح عند الفتوح ، في رياض المعرفة و بساينها ، اقلّ من لذّة من يدخل الجنّة يعرفها ، و يقضى فيها شهوة البطن و الفرج . و أنّي يتساويان ! فانا لنعلم ههنا من العارفين : من رُوّح و لذّته في فتح ابواب المعارف ، لينظروا الى ملكوت السماء و الارض ، و جلال خالقها ومدبرّها ، اكثر من رغبته في الماكول و المنكوح و الملبوس . و كيف لا يكون هذه الرغبة ، اغلب على العارف البصير ، وهي مشاركة للملائكة في الفردوس الأعلى . ان لاحظ للملائكة في المطعم و المشرب و المنكح . ولعلّ تمتّع البهائم بالمنكح و المطعم و المشرب ، يزيد على تمتّع الانسان .

فان كنت ترى مشاركة البهائم في لذاتها ، احق بالطلب من مشاركة الملاء الاعلى في فرحهم وسرورهم بمطالعة جمال الحضرة الربوبية ، فما اشد غيک و جهلك ، و ماأخس همتک و قيمتک على قدر قيمتک ، وما اعجب حالک ! ايها السالك ! المستولى عليك دعابة الشيطان ، بحيث صيرک مشعوباً بجاهک الخسيس المنغص بالحقير ، مشغولاً بما لك القليل المشوش اليسير ، قانعاً بلذات البهائم عن لذة النظر الى جلال الحضرة الربوبية و جمالها ، مع اشراقه و ظهوره .

فانه اظهر من ان يطلب ، و ارضح من ان يفقد . و لم يمنع القلوب من الاستهتار بذلك الجمال بعد تزكيتها عن كدورات شهوات الدنيا ، الا شدة الاشراق مع ضعف الاحداق .

و انت ايها المسكين ذا الجاه الخسيس ، و المال الضايغ ! و ان كنت تضحك بقصور عقلک ، و دناءة طبعک كالنساء و الصبيان ، على البالغين من الرجال و العرفاء ، تقول في حق من ترى منهم مشغولاً بمعرفة ربه ، مستوحشاً عن اهل الثروة و ارباب المناصب في الدنيا ، مؤثراً للخلوة و القناعة في المآكل و المشارب و التذاه في الملابس : انه موسوس اليه ، مدبر ، شوم في الطالع ، ظهرت عليه مبادئ الجنون ؛ لكنك لم تعلم : انه يضحك عليك بقناعتك بمتاع الدنيا الدنيّة ، واشتراكك مع البهائم و السباع في قضاء شهوتک الفانية ، و اجراء مقتضى جاهک الحقير ، و حالک القصير . [و حالک] معه بعينها ، حال الكفرة الجهال ، و سخریتهم مع نوح ، في تركيب السفينة ليركبها ، و ينجو و ينجى من الغرق و الهلاك (۱) ، هو و من اتبعه ، لعلمه بقضاء الله .

۱ - درهامش آمدہ من افاداتہ اعلى الله مقامہ :

کار جاہل دین بدنیا باختن
گشتہ عاکف سوی لذات جسد
آن یکی در بحر دنیا گشتہ مات

صنعت عالم سفینہ ساختن
طبع جاہل همچو طفلان تا ابد
این همی سازد سفینہ در [حیات]

(نسخه ملک)

فالعارف مشغول بتهيئة سفينة النجاة من غرق بحر الهوى من حاله ، ولسع تماسيح الهوى لنفسه ولغيره . ويسخر من [هذه] حاله ، وهو يقول ، كما حكى الله عن العارفين :
 « ان تسخروا منا ، فانا نسخر منكم كما تسخرون ، فسوف تعلمون .
 و العارفون ينظرون الى العاكفين في حضيض الشهوات ، نظر العقلاء الى الصبيان ، عند كوفهم على لذة اللعب . و لذلك تريحهم يستوحشون من اكثر الخلق ، و يؤثرون العزلة و الخلوة . فهوا حب الاشياء لهم . و يهذئون من المال و الجاه ، علما بانه يشغلهم عن لذة المناجاة ، و يعرضون عن اهلهم و اولادهم ، ترفعا عن الاشتغال بهم عن الله تعالى . فهؤلاء هؤلاء ، وانتم انتم .

فصل

في بيان تفاضل الاحوال

اعلم ان الاحوال يعنى بها ههنا اخلاق النفس وملكانها الفاضلة التي يؤثر لوجودها و استقرارها في تصفية الروح الانساني ، المسمى بالقلب الحقيقي ، و تطهيره عن شوائب الدنيا و شواغل الخلق تأثيراً ضعيفاً او قوياً ، حتى اذا طهر القلب وصفا ، اتضح له حقيقة الحق .

والاحوال الجميلة في الانسان تنبعث من الاعمال الحسنة الصادرة منه ، كما ان الصفات الرديئة تنشأ من الاعمال السيئة . اذا ما من عمل يصدر من ابن آدم : من قول او فعل ، او فكر او عمل ، خير او شر ، الا و له تأثير في احوال قلبه . و اليه الاشارة بقوله : « فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ، و مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ » .
 و قال فيثاغورس الحكيم : اعلم انك ستعارض بافعالك و اقوالك و افكارك ، و

سيظهر لك من كل حركة فكرية او قولية او عملية صور روحانية او جسمانية . فان كانت الحركة غضبية او شهوية ، صارت شيطانا يؤذيك في حيوتك و يحجبك عن ملاقات النور بعد وفاتك . وان كانت الحركة عقلية صارت ملكا تلذ بمنادمته في دنياك وتهتدى بنوره في اخراك الى جوار الله و كرامته .

وبالجملة الاخلاق موارد المعاملات . فان المقالات اذا تكررت بالنيات الصادقة ، حصلت منه الملكات . واذا حصلت من دوام تكررها الهيئات الراسخة في النفس المتنورة بنورها و صفائها الروح الناطق ؛ فيسهل عليها بسبب تلك النيات الخالصة و الهيئات النورية صدور الفضائل و الخيرات منها ، صدورا تابعا لفيضان صورها الحق عليها من باب الرشح ، من غير روية و قصد على ما تقرّر في مقامه ، من الفرق بين الغاية الذاتية والغاية العرضية .

فاذا فاضل الاعمال ، و تفاضل بعضها على بعض ، انما يكون بقدر تأثيرها في اصلاح النفس ، و تصفية القلب و تنويره ، و اعداده لان تفيض عليه علوم المكاشفة و معارف الحق . و كما ان تصقيل المرابا و تصفيتها ، مما يحتاج الى اعمال و افعال سابقة معدة ، و احوال مقدّمة شرطية بعضها اقرب الى الصقالة التامة من بعض ؛ فكذلك احوال القلب الحاصلة من الاعمال المتقدمة ، المتوقف عليها جلاء بيت القلب و صفائه ، لتنزل فيه المعارف الحقة و المعالم الربوبية . فالحالة القريبة و المقربة من صفاء القلب هي افضل مما دونها لا محالة ، بسبب القرب من المقصد الاصلى و المطلب الحقيقي .

فصل

في توضيح القول في تفاضل الاعمال

و كما علمت مما ذكرنا : ملاك الشرف و الفضيلة و السبق و التقدم في الاحوال

والمليكات القلبية والروحية ، فكذلك يجب ان تعلم : ملاك التفاضل و التتقدم في الاعمال و الافعال البدنية و النفسية . فان تأثيرها في تأكيد صفات القلب ، و جلب الاحوال ، و اقتناص الاعمال مما يتفاوت شدة و ضعفاً ، كمالاً و نقصاً ، خيراً و شراً . فكل عمل : اما ان يجلب الى القلب ، حالة مانعة من المكاشفة ، موجبة لظلمة القلب ، جاذبة الى زخارف الدنيا و شهواتها ، كالحجاب للنفس و بعدها عن رحمة الله تعالى و حرمانها عن النعيم الاخرى ؛ و اما ان يجلب اليها حالة معدة لتنوير القلب مهياً للمكاشفة الحققة ، موجبة لصفاء النفس ، وتجردتها عن التعلقات الشهوية والغضبية ، مقتضية لاعراضها عن الامراض الحيوانية ، و الاخلاص الى ارض الجسمانيات ، و ارفع الحسيات ، باعثة اياها لا بتغائها وجه الله ، و اتقاءها عما سواها . و اسم الاول المعصية ، و اسم الثاني الطاعة .

و كما ان المعاصي من حيث تأثيرها في ظلمة القلب و مساوته متفاوتة ، فبعضها كبيرة و بعضها صغيرة على مراتب و درجات ؛ فكذلك الطاعات في تنوير القلب و تصفيته ، فدرجتها في الفضيلة و الرتبة ، بحسب درجات تأثيرها في التنوير و التصفية .

و الغاية الاخيرة و المقصود الاصلى كما مر مراراً ، هي مكاشفة صورة الحق و معرفة الرب ، و ذلك مما يختلف باختلاف الاحوال و الاوقات و الاشخاص : فربما كان لاحد قيام الليل افضل من ايتاء الصدقات ، وربما كان الاولى عكس ذلك ، وربما كان صوم ستين يوماً افضل لاحد في باب الكفارة من عتق رقبة ، كما للسلاطين و الامراء من اهل الدنيا .

وهم و تنبيه

ربما يعجزك عن الاعتراف بفضيلة الاحوال على الاعمال ، و كونها ادون منزلة من الاحوال ، و بتوسطها من العلوم الحقيقية ، ما قرع سمعك في الشريعة الحققة من

الحث والترغيب على الاعمال ، والتأكيد المستفاد من الكتاب الالهي في ايتاء الزكوة ، والمبالغة في طلب الصدقات ، بقوله : « مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا » ، وبقوله : « يَا خُذْ الصَّدَقَاتِ » . فتقول : كيف لا يكون الفعل والانفاق هو الافضل من الملكات و الاخلاق .

فاعلم ان الاوامر و النواهي الشرعيين ، و الترغيبات و الترهيبات الواقعة من الشارع ، انما تعلقت بامور اختيارية يكون للانسان اقتدار على فعلها و تركها ، و اختيارها في وجودها و عدمها . و اما الملكات النفسانية و الاحوال القلبية ، فهي امور طبيعية فائضة من المبدء الاعلى بلا مدخلة اختيار العبد ، و اقتداره فيها ، و توقعها عليها ، الا توقفاً بعيداً ، و مدخلية بالواسطة ؛ فلا حاجة في حصولها للقلب و زوال اضدادها الى ترغيب و ترهيب . لان الفعل المرغوب يؤدى الى الخلق الحسن ، و الفعل المرهوب يؤدى الى ضده ، سواء تعلق به ترغيب و ترهيب ام لا .

ثم اعلم ان الطبيب اذا اثنى على الدواء ؛ لم يدل على ان الدواء مراد لذاته ، مقصود بعينه ، و على انه افضل من الصحة و الشفاء ؛ و انما استكفى الطبيب بمدح الدواء ، عن الشفاء ، لا اعتقاده ان تناول الدواء يؤدى الى حصول الشفاء . و لا يأمر المريض بعد تناول الدواء على وجهه لعمل آخر ، لعدم توقف حصول الشفاء بعد حصول المعدات ، و تهيئة القابل ، الحاصلة بتوفيق الله ، على شيء آخر ، الا افاضة المبدء المفيض الحق على كل شيء ما يستحقه .

كذلك الاعمال الشرعية علاج لامراض القلب . و مرض القلب مما لا يشعر به غالباً ، و قد غفل عنه الا كثرون . و قل من يتفطن بوجود الربط و المناسبة بين الاعمال التي امر نابه الشارع ، و بين التخلق بالاحوال الفاضلة ، و التنزه عن الامراض القلبية . و قد اغتر بمثل هذا الغرور طائفة ، و سلكوا طريق الاباحة ، و قالوا : ان الله غنى عن عبادتنا ، و اى فائدة لناواه في قيامنا و حجنا و زكوتنا ، و [هو] غنى ان يستقرض

منا ! فاي معنى لقوله : ومن ذا الذي يقرض الله قرضاً حسناً ! ولو شاء اطعام المساكين لاطعمهم ، فلاحاجة لنا الى صرف اموالنا اليهم . كما حكى الله تعالى في كتابة العزيز بقوله عن الكفار : « وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ ! قال الذين كَفَرُوا الَّذِينَ آمَنُوا : أَنْ نَطْعَمَ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَنْ نَطْعَمَهُ » و قال الله تعالى ، اخباراً عنهم : « لو شاء الله ما اشر كنا و لا آبائنا » فانظر كيف كانوا صادقين في كلامهم ، و كيف هلكوا بصدقهم هلاكاً ابدياً و خسراً سمردياً . وهكذا حال اكثر المجاعدين المتفلسفين والمعاندين المغترين مع ظمأ الجهل و الخسران بلامع السراب و غرور شبهة الشراب . فسجان من اذا شاء اهلك بالصدق ، و اذا شاء اسعد بالجهل ، يضل به كثيراً ، و يهدى به كثيراً .

نقاوة اجمالية

قد تبين ان الاعمال المحسنة مؤثرة في القلب تصفية و تنويراً ، يستعد بحسب نقائه و جلالته عن الغواشي و الريون و الطبايع ، لقبول نور المعرفة و الهداية . ذلك هو الثمرة و الغاية في كل عمل و فعل . فهذا هو القول الكلي و القانون الاصلى . والله يهدى من يشاء الى صراط مستقيم .

فصل

في ان العالم الرباني مقصود اولي للايجاد و التكوين ، و باقى المخلوقات : اما اسباب معدة لوجوده ، و شرائط سابقة لحصوله ، و اما فضالات تفضل من تخمير طينته المخمرة بيد القدرة اربعين صباحاً ، و رشحات زائدة تفيض من ماء وجود المبداء الحق الفاضل على اناء

قابلية للوجود . فحصلت من ذلك طوائف من المكوّنات ، و قبائل من المخلوقات ،
المستضيئة باضواء قدرة الله ، الفائضة عليهم بواسطة الانسان الكامل ، المستهدى بنور
معرفة الله ، المنقطعة اليهم ، والمخلوق المتاصل المتعطف اليهم ظلالة بفضل ارشاده و
هدايته لهذا .

و تمام التحقيق في هذا المقام انما يحصل من اغتراف غرفة من بحر عميق من
ابحر المكاشفات الذوقية ، المشار الى لوامع منها في مواضع متفرقة من **الكتاب الكبير**
المسمى **بالاسفار الاربعة** يعرف قدرها و يدرك غورها من تعلم فهم منطق الطير ، و
يججدها العاجزون المقعدون عن السلوك والسير .

و ايجاز القول عن نبد منها : ان لله تعالى في جلاله و كبريائه ، صفة يُفيض
بها على الخلق نور رحمته وجوده تكويناً واختراعاً ، يُعبر عنها بلفظ ، جلّت عظمة
تلك الصفة عن ان يكون مبادئ اشراق نورها مفهومة منه ، هو لفظ « القدرة » .
فتجاسرنا مضطربين لان نستعير من حضيض عالم الالفاظ و الالفاظين ، لملاحظة ذروة
جلالك تلك الصفة وعظمتها ، عبارة توهم من مبادئ حقائقها شيئاً ضعيفاً جداً ، فقلنا :
لله صفة عنها يصدر الخلق و [هو] الاختراع .

ثم الخلق ينقسم تقسيماً عقلياً الى اقسام ، لتنوع فصول ومبادئ انقسام . استعير
لمصدر هذه الاقسام ، و مبدء هذه التخصيصات من جهة الحكمة ، بمثل هذه الضرورة
الواقعة في عالم التخاطب للمتناطقين ، عبارة « المشية » .

ثم انقسمت الافعال الصادرة من القدرة ، المنبثثة من المشية ، الناشئة عن الحكمة ،
التي هي علمه تعالى بالنظام الاوفق ، وهو عين ذاته ، الى ما ينساق الى المنتهى الذي
هو غاية حكمتها ، والى ما يوقف دون الغاية . و استعير لاجدهما عبارة المحبوب و
للآخر عبارة المغضوب عليه ، وهما جميعاً داخلان تحت القدرة والمشية ، الا ان [لكل] منهما

حاجةٌ غير الآخر توهم لفظاً « المحبّة و الكراهة » عند اللغويين المقتنصين حقائق الأشياء من الالفاظ شيئاً مجملاً ، غير ما فهمه العارفون .

ولما علمت أنّ لكل منها حاجةٌ لازمة يكون مقتضى ذاته من غير تخلّل جعل مستأنف بينه و بينها ، وهي مستدعية لان يرد عليه من سلطان الازل ، و ينزل اليه من المشيئة السابقة ، لباسٌ يناسبه ، و كسوةٌ تلائمّه ؛ فانقسم عباد الله الذين هم من خلقه و اختراعه الى من سبقت لهم في المشيئة الاولى كسوةٌ الوقوف في سبيل الحكمة ، دون ان يبلغ الى غايتها ، وهيئة السكون في اوساط حدود السبّاقة والهداية ، من غير ان يصل الى نهايتها ، و يكون ذلك قهراً في حقهم بلاتسليط الدّواعي و البواعث عليهم ؛ و الى من سبقت لهم فيها لباس المعرفة والتقوى ، لا ان يساق بهم الحكمة الى غايتها ، و يكون ذلك لطفاً في حقهم .

و استعير لنسبة احدهما في الاستعمال لاتمام الحكمة عبارة « الرّضاء » ، و لمقابله عبارة « السّخط » .

وظهر على من حمل عليه غضب الرحمن بتقدير ازلى فعلٌ وقفت به الحكمة دون غايتها ، يستعار له اسم « الكفران » ، و اردف ذلك بنقمة اللعن و المذمة زيادة في النكال .

وظهر على من ارتضاه بقضاء سابق فعل انساقت به الحكمة الى غايتها ، يستعار له اسم « الشكر » و اردف بنعمة الثناء زيادة في القبول والرّضاء ، و به يكمل الابداد و الوجود ، و به يتصل دائرة الفيض والوجود .

تلويحٌ عرشيُّ

انّ الحق الاوّل بمشيئته التي هي عين ذاته ، افاد الجمال اصالة ، و اثنى عليه ،

و واوجد النكال تبعا و قبّح و زجر عنه . فيكون بالحقيقة هو المجمال و المثنى في كل حال . فلم يشن من حيث المعنى الا الى نفسه . و انما العبد هدف الثناء ، من حيث الظاهر و الصورة . و هكذا انتظمت الاحكام الالهية و عكوس اشعة الصفات و الاسماء الجمالية و الجلالية ، بها ترتبت الامور في الازال ، و تسلسلت الاسباب من المبدء الفعّال ، بقضاء حتم و قدر جزم . ولم يكن شيء من ذلك عن اتفاق و بخت ، كما يقوله القائلون بالاتفاق ، كاصحاب ذي مقر اطيس ، و لا عن ارادة جزافية و امر بحت من دون حكمة و مصلحة داعية ، كما زعمه الاشاعرة . بل بعلم كلي هو قضاء سابق ، و آخر تفصيلي هو قدر لاحق ، ففاضت بحار المقادير بحكم القضاء الاول بما سبق به التقدير .

وهم وازالة

لما سبق الى قريحتك ان ليس شيء من الموجودات العالية خارجا عن قانون القضاء و القدر ، فليس لك ان تصول و تقول لضيق حوصلتك و قصور احاطتك بسلسلة الاسباب و ربطها بالمسببات : ان القسمة الازلية لماذا اقتضت هذا التفصيل ، فكيف انتظم العدل مع هذا التفاوت و التفضيل ، و اين عدل الله فينا ، و قد قال الله تعالى : « و ما انا بظلام للعبيد » .

فاسكت ايها القاصر المقتصر في دربك الحقايق على مدارسة احكام الالفاظ و الظواهر ، و اين لك مع بضاعتك المزجاة و التعمق في بحور هذه الذخائر ، و انى للعميان و السؤل عن حقائق الاكوان ، و كيف للساكنين في حضيض عالم الالفاظ و المباني و الاستشراف بعقولهم المزخرفة في ادراك الحقيقة العظيمة و المعاني ؟ ! فليس لاحد من الراسخين في العلوم و لا من تادبهم بآداب الله و آداب الرسول ص ، ان يتخاطبوا معك و مع نظائرك و انرابك ممن الجموا بلجام المنع عمّالم يطيقوا خوض غمرته . ولم يتكلفوا جوابكم ، الابان قالوا لكم : اسكتوا ! فما لهذا خلقتم ، لا يسئل عما يفعل ، وهم يسئلون ،

عليكم بدين العجايز والزمنى و المقعدين عن سلوك سبيل الله ، ومعرفة ملكوته وآيات سلطانه و جبروته ! لان غاية عرفانكم و قصارى ايمانكم ان تؤمنوا بالغيب ايمان الاكمه بحقيقة الاكوان و عرفان العنين كنه لذة الوقاع مع النسوان ، ايماناً مركباً من خيالات و مشوبا بتمثيلات بعيدة عن كنه الامر ومهيته ، لاعتن مثاله وعنوانه .

واما من امتلئت مشكوة عقله المنفعل عن العقل الفعال ، نوراً مقتبساً من نور الله ، النافذ في سموات الارواح و اراضى الاشباح ، وكان زيت عقله الهيولاني اولاً صافياً عن كدورة الاخلاق الذميمة ، بل يكاد يضيء ولولم تمسه نار ، فمستته نار العقل الفعال ، و اشتعل نوراً على نور ، فاشرقت اقطار الملكوت بين ايديه بنور ربه ، فادرك الامور و الحقايق كماهى عليه ؛ نقول له ولمن فى طبقتة : تاذّبوا بآداب الله ، و اسكتوا ، و اذا ذكر القدر فامسكوا ! فانّ حولكم ضعفاء الابصار ، فسير واسير اضعفكم ، ولا تكشفوا حجاب الشمس لابصار الخفافيش ، فيكون ذلك سبب هلاكهم ! فتخلّثوا باخلاق الله ، فانزلوا الى السماء الدنيا عن منتهى علو علومكم ، ايانس بكم ضعفاء البصائر ! و يقتبسون من بقايا انواركم ، كما يقتبس من بقايا انوار الشمس ، ضعفاء الابصار كالخفافيش ، فيحيون بها حياةً يحتملها نوعهم و حالهم ، وان لم يحيوا حياة المترددين فى كمال النور والضياء .

تذكرة

من كان ذابصيرة ثاقبة فى درك الحقائق ، و ذا قدم راسخ فى التخلّص عن مضائق العلائق ؛ يبصر بعين بصيرته النافذة ، حقيقة كل شىء ، و يطير اليها بجناح همته وشوقه من غير قائد يقوده .

واما من عميت بصيرته فى درك الحقايق ، فيمكن له ان يقاد ، ولكن الى حدما . فاذا بعد المطلب ، وضاق الطريق ، ولطف المجال ، و صار احد من السيف ، و ارق من

الشعر ، و الطف من الماء ؛ يقدر الطائر على الطيران عليه ، والماهر بصنعة السباحة على العبور منه ، و لكن لم يقدر احدهما على ان يقود و رائه العميان ، و ان يهدى من خلفه الزمّنى والسكان .

و العجب من زمّنى هذا الزمان عن طريق السلوك والسير ، و عمارة هذا الدوران عن ادراك التفرقة بين الخير والشر و النفع والضرر ، كيف يدعون مع فقد بصيرتهم الباطنة و عمى قلوبهم ، ارشاد الغير ؛ و كيف يريدون مع زلّة اقدمهم عن منازل السائرين ، و قصور عقولهم كالنساء والصبيان عن درجة الكاملين البالغين السابقين ، هداية الخلق و رياستهم ؛ و ان يكونوا مع قصور عقولهم ، مشائخ قائدين فى الطريق ، و رؤساء فى القوم ؟!

فما ابرد منهم هذا الدعاء ، و ما اسخف من مريديهم الاقتداء ، و ما اشد حماقة هؤلاء الذين اقتدوا بمن يريد العلو و الرياسة و القيادة ، و تشبثوا بذيلهم ، و نكبوا عن الطريق بغيّهم و ضلالهم ! فلو تنبّهوا قليلاً من سنة الغفلة ، و استيقظوا يسيرامن رقدة الجهالة ، ثم تفتّنوا ادنى فطانة ؛ لعلموا ان كل من يزعم لنفسه اهلية منصب عال ، من غير وحي و انزال ، و كتاب مبين ، و يبرىء نفسه عن القصور و النقصان ، و يدعى لها مقام الارشاد من قبل الله تعالى من غير سلطان اتاه ؛ فقد ظلم نفسه ، و تعدى حدود الله ، و تعرّض لسخطه . و غضب الله عليهم ، و لعنهم ، و اعدّ لهم عذاباً اليماً . و ذلك بما كسبت قلوبهم ، و ما الله يزيد ظلماً للعباد و ما ظلمهم الله ، و لكن كانوا انفسهم يظلمون . فهؤلاء هم المرردون و بدالهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون .

تنبيه للغافلين و ايقاظ للنائمين .

وليعلم كل احد يقيناً : ان من اعتقد فى الله و صفاته و افعاله و كتبه و رسله و اليوم الآخر ، شيئاً على خلاف ما هو عليه ، اما تقليداً ، و اما نظراً بالرأى و استعداد

بالعقل ؛ فهو في خطر سوء العاقبة عند السكرات وعواصف الأهوال ، و في معرض طريان الجحود أو الشك حين حضور الموت ، و ظهور ناصية الملك الموكّل به . و الزهد و الصلاح لا يكفيان لدفع هذا الخطر ، فكيف التّوغل في الشهوات و الاشتغال ، بالمزخرفات !

بل لا يُنجي منه إلا الاعتقادُ الحقّ الرّاسخ ، و القولُ الثّابت الذي يثبّت الله به العباد ، و قوى عليه الاعتماد. و البله بمعزل عن هذا الخطر العظيم . و كذا كل من آمن بالله و اليوم الآخر ايمانا ساذجا جزما و اعتقادا مجملا راسخا ، كالأعراب و السّواديّة و العوامّ الذين لم يخوضوا في البحث و النظر ، و لم يدعوا لانفسهم العرفان ، و لم يعدّوها من الرؤساء الكاملين في العلم و الايقان .

و خطر من زعم لنفسه الاستبداد بالرّاي في حق الله و صفاته و آياته عظيم ، و عقباته صعبٌ ، و مسالكه وعرة . و عقول الجماهير عن درك جلال الله قاصرة ، و قلوبهم عن نور معرفته ، بما جُبلت عليه من حيث الشهوات ، محجوبة في حبّ محبوبه . و ما ذكره اصحاب النظر ، و ارباب الفكر ، ببضاعة عقولهم المزجاة ، مضطربٌ ، و ادلّتهم متعارضةٌ . و طبائع الناس لما القى اليها في مبادئ النشو اليقة ، و به انيسة . و التعصبات الثائرة بين كلّ طائفه مسامير موكّدة للعقائد الموروثة ، او المأخوذة بحسن الظنّ في اول التعاليم ، من المعلمين .

و شهوات الدنيا مقبلة ، و لذّة الرّياسات و الترفعات حاصلة . [و] ما يروج الباطل و يُمحق الحقّ من رفعة حال الجهلة و الارذال قائمة مستمرّة . و السنة كلّ جاهل منهم على دعوى الكمال ، و الاحاطة بكنهه المقامات و الاحوال ناطقة . فوا اسفاه على فقد اكابر الدين ، و وامصيبته على انسداد طرق المعرفة و اليقين !

فصل

في سبب سوء الخاتمة .

اعلم ان سوء الخاتمة قد يكون من جهة الاعتقادات ، و قد يكون من جهة الاعمال . و من يرى الاشياء كما هي عليها من غير جهل و عمى ، و يزجي طول عمره في طاعة الله من غير معصية ، فهو لا آمن من سوء الخاتمة و خسران العاقبة . وهذا اعلى درجات العارفين . فان كان ذلك لكثير مؤمن يريد الآخرة ، و مقارنة الحق ، مستحيلاً او عسيراً ؛ فلا بدّ عليه من الخوف و الخشية ، ما على العارفين ، حتى يدوم بكاؤه ، و يطول حسرته و حزنه و نياحته ، كما يحكى من احوال الاصفياء .

و امامن استولى على نفسه حب الرياسة و التعصبات النفسانية ، و غلب عليه الجحود و الاستكبار ، و طلب الرياسة و التبسط في الديار ، و التسلّط على الناس ، بادعاء الفضيلة و الاستظهار ؛ فهو متعرّض لسوء العاقبة ، عند ظهور ناصية ملك الموت .

فان سبب سوء الخاتمة امران :

احدها و هو الادهي و الاشدّ ان يغلب على القلب اعتقادات تعصبيّة ، غير حاصلّة من طريق الكشف او البرهان اليقينيّ الدائم ، بل من وجهة التقليد ، و طلب العلوّ و الاستكبار . فان كل نازل الى عقيدة تلقّفها من المجادلين ببضاعة عقولهم البحثيّة دون المتألّهيّن ببضاعتهم الكشفيّة ، في تهذيب قلوبهم ؛ فهو فاسد الدين فاقد طريق الكشف واليقين ، و لا مجاله يطرء عليه عند سكرات الموت و ظهور احواله : اما الشكّ ، و اما الجحود . و كذلك كل من خاض في البحث و التفكير المحض ، من غير ان يجاوز

من حدود ابحاث العقول الى حدود انوار المكاشفة التي تشرق في عالم الولاية والنبوة .
 و ثانيهما استيلاء حبّ الدنيا و طلب الجاه و المنزلة عند الناس . و قلماً يخلوا
 عنهما احد في العالم . الا ان استيلائهما داء عظيم ، لانه يوجب ضعف الايمان . و مهما
 ضعف الايمان و الاعتقاد بالله و صفاته و افعاله و كتبه و رسله و اليوم الآخر ، ضعف
 حبّ الله .

فان المحبّة اما عين المعرفة ، او مساوّة لها . فقوة المحبّة لا ينفك عن قوة المعرفة
 و اليقين ، و ضعفها عن ضعفها . فاذا قوى حبّ الدنيا ، فيصير بحيث يستغرق القلب ،
 فلا يبقى فيه موضع لحب الله ، الامن جهة حديث نفس ، او حكاية لفظ ، لا يظهر له
 اثر في تنوير الباطن ، و كشف الحجاب . فيورث ذلك التوتغل في اتباع الشهوات ، و
 الانهماك في اقتراف السيئات ، حتّى يظلم و يسودّ و يقسو و تتراكم ظلمة الذنوب ،
 ولا يزال ينطفي ما فيه من نور الايمان على ضعفه ، حتّى يصير كدورة حبّ الشهوات
 طبعاً و ريناً . حتّى اذا جاءت سكرة الموت بالحق ، ازدادت محبته لله ضعفاً . لما
 يبدوله من استشعار فراق الدنيا من قلب ما قدره الله ، فيختلج في ضميره انكار ذلك ،
 فيخاف عليه ان يظهر في باطنه بغض الله تعالى بدل الحب . لما يرى ان ما حال بينه و
 بين ما يشتهي ، و هو الموت ، انما نشأ من جانب الله . و القلوب مجبولة على بغض
 من صار سبباً لحرمانها عن محبوباتها و مستلذاتها .

فحبّ الدنيا راس كل خطيئة . و باعته قلّة المعرفة بالله و ملكوته ، اذ لا يحبّه
 الامن عرفه ، ولا يعرفه الا من زهد في الدنيا ، واجتنب عن مرغوباتها ، و بعد عن
 مستلذاتها . فعلاية حبّ الله و معرفته الاجتناب عن الدنيا و ما فيها ، بحسب القلب و الباطن ،
 وان كان بحسب الضرورة الدّينية معاشر الاهل و العيال و الولد و المال على قدر الكفاية ،
 من غير تعلق له اليها بحسب خاطر و البال .

ونحن نقضى العجب ممن يدعى محبة الله ، مع انغماسه في الدنيا وشهواتها ، وتورطه
 وانهما كه في اللذات . و اعجب من ذلك حال الجهلة من الناس و الحمقى من العوام ،
 في قبولهم ذلك عنه ، مع انهم من الذين اعطاهم الله قدراً من العقل ما تميّزوا بذلك
 عن البهائم ، ورزقوا من الفهم ما ميّزوا بين اولياء الله واعدائه ، سواء استقلّوا بفظانتهم
 في الوصول الى هذه المرتبة من التمييز و التفرقة ، او بلغوا اليها بوسيلة ما قرع
 اسماعهم ، ووصل الى افهامهم ، من آيات وعلامات يكون لاحياء الله تعالى ، ومن اضداده
 التي يكون لاعداء الله تعالى ، حتى يعلموا با لعقل و النقل : التفرقة بين من يدعى
 محبة الله كذباً وزوراً ، و بين من هذه صفته حقاً وصدقاً . فان المحبة يدعيها كل واحد ،
 و ما اسهل الدعوى و ما اعزّ المعنى .

فلا ينبغي ان يفترّ الانسان بتلبيس الشيطان ، و خداع النفس ، حين يدعى المحبة ،
 ما لم يمتحنها بعلامات ، ولم يطالبها بالبراهين و الشواهد . لان المحبة اذا تمكّنت في
 القلب ؛ ترشحت آثارها على الظواهر و الجوارح ، و تدلّ عليه دلالة الدخان على
 النار ، و دلالة الثمار على الاشجار . وهي كثير فلنذكر بعضها هنا ليعرف بها الانسان
 صدق من يدعى محبة الله و ولايته ، عن تزويقه و مكره و نفاقه .

فصل

في ذكر نبيذ من علامات المحبين لله و اوصافهم .

فمنها محبة الموت ، لاستلزامه لقاء الحبيب بطريق الكشف و المشاهدة . و اذا
 علم المحبّ انه لا يمكن المشاهدة و اللقاء ، الا بالارتحال الي دار القرار ، وهو لا يتصور

الابالموت ، فلا بد ان يشتاق الى الموت ، ولا يشغل عليه السفر عن وطنه الى مستقر محبوبه. و الموت مفتاح الفلاح ، و باب الدخول الى محبوب الارواح . وقد جعل الله تعالى محبة الموت و تمنّاه ، علامة محبة الله و ولايته ، و شرطاً لصدق دعواها ، حيث قال : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ » . وقد جعل الله سبحانه ايضاً ، الم القتل في سبيل الله شرطاً لحقيقة الصدق [في الحب للقتل في سبيل الله] ، حيث قالوا : انا نحب الله . فجعل القتل في سبيل الله و طلب الشهادة علامته ، وقال : « ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيل الله صفاً » و قال : « يقاتلون في سبيل الله فيقتلون و يقتلون » .

و علامة محبة الانسان للموت و مفارقة اسباب الدنيا : اعراضه عن الاستيناس بالخلق ، و تنفّره عن الشهوات ، و هدم قواعد الانس و الالتيام مع ابناء الزمان ، و الدخول الى ابواب السلاطين و الحكام ، و عدم الممازجة مع الاحداث و الشبان و طلب مواصلتهم و مواصلة اصحاب الترفه و البطالة و التنعم ، و سائر من غرست في قلوبهم محبة الدنيا و التلذذ بمستظرفاتها و مستلذذاتها . لان ممازجة هذه الامور تحبب للانسان الاخلاص الى الارض ، و الركون الى طبائع ابناء الدنيا ، و تبغض على قلبه الموت و مفارقة الجسمانيات .

ومنها ان يكون طالباً للخلوة ، و انسا لمناجاة الله و تلاوة كتابه ، مواظباً على التهجد ، مفتنباً لدخول الليل ، و صفاء الوقت له بانقطاع العوائق . و اقل درجات المحبة التلذذ بالخلوة بالحبيب و التنعم بمناجاته . فمن كان النوم او الاشتغال بصحبة الاخيار الذئعنده و اطيب من مناجاة حبيبه ، كيف يسمع منه دعوى المحبة له !

و قد ورد في حكاية برخ و هو العبد الاسود الذي استسقى به موسى ، عليه السلام ! ان الله تعالى قال لموسى : ان برخانم العبد هولى ، آلان فيه عيباً .

قال : يا رب وما عَيْبُهُ؟ قال : يُعْجِبُهُ نَسِيمُ الأشجار فيسكن اليه . ومن احببني لم يسكن الي شيء .

فعلامة المحبة مصير العقل و الفهم كله مستغرقاً بلذة مناجاة الحبيب ، والانس معه؛ بحيث تكون الخلوة والمناجاة والتفكير في عظمته وجلاله، قرّة عين يدفع به جميع الهموم . بل يستغرق الانس والحب قلبه ، حتى لا يفهم امور الدنيا ، ما لم تكرر على سمعه مراراً . مثل العاشق الولهان فانه يكلم الناس بلسانه، وانسه في الباطن بذكر حبيبه ، كما وقع في الشعر :

از برون در ميان بازارم وز درون خلوتیست با یارم

ومنها ان يكون مواظباً على طريقة حبيبه متقرباً اليه بالنوافل، و[طالباً] كل ما يزيد درجته عنده، مؤثراً لما احبه الله على ما يهواها ظاهراً وباطناً. فيطلب العلم والتقديس، و يجتنب عن اتباع الهوى ، و يرفض من جنود ابليس اجمعين ، و هم عبید الهوى والشهوات و الطالبين للدنيا و زهراتها ، التي هي من اقطاع الشيطان ولهواتها المبعدة عن الرحمن . فمن احب الله لا يعصيه ، كما قال ابن المبارك :

تَعْصِي الْاِلَآهَ وَ اَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهُ

هذا لعمرى فى الفعالِ بديعٌ

لو كان حُبُّكَ صادقاً لأطعته

إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ أَحَبَّ مُطِيعٌ

فان قيل : المعصية هل تضاد أصل المحبة ؟ قلنا : انه لا تضاد أصلها ، ولكن تضاد كمالها . فكم من مريض يحب صحة نفسه ، و يا كل ما يضره . فلم يخرج الانسان بمعصية ما عن محبة الله . نعم : يخرج المعصية عن كمال المحبة ، و يخرج المعصية المفرطة عن اصلها ايضاً ، كالجهل المفرط المضاد للعلم ، و الاستغراق في الشهوات

بحيث يصير طبعاً و ريناً لمرآة القلب ، لا يترأى فيه صورة الحقّ او الحقيقة اصلاً .
فإنّ بعض اصحاب القلوب [قال:] ، اذا كان الايمان في ظاهر القلب ، احبّ الله حبّاً
متوسطاً . فاذا دخل سويداء القلب احبّه الحبّ البالغ و ترك المعاصي .

و منها ان يكون محبّاً للعلم والعلماء . فإنّ من احبّ شخصاً ، احبّ من يستعلم
منه خبره و حاله ، و يستكشف منه كيفية صفاته و صنائعه و افعاله .

و منها ان يكون محبّاً لعلم هيئة الاجرام السماوية ، و علم سلسلة الاسباب
النازلة منه تعالى ، و معرفة عظام الامور الالهية من العقول والنفوس الكلية ، و علم
النفس الآدمية التي من عرفها عرف الحق ، و كيفية تشريح اعضاء بدن الانسان واحشائه
و قواه والاته ، و كيفية ارتقائه من اسفل السافلين الى اعلى عوالم العليين . فمالم
ينكشف للانسان هذه المعارف التي هي مدارج و مراقب من العبد الى الرب ؛
كيف يصل الى معرفته ! و اذا لم يحصل المعرفة ، كيف يحصل و يتصوّر المحبّة .
فدعوى محبّة الله على الكمال ، مع الجهل بهذه المعارف و المنازل ، دليل واضح عند
ذوي البصائر على كذب قائله .

منها ان يكون مشفقاً على خلق الله ، رحيماً على عباده ، مبغضاً على اعداء الله
من الكفرة و الظلمة و الفسقة و الاشرار ، شديداً عليهم كما وصف الله تعالى احبائه
بقوله : اشداء على الكفار ، رحماء بينهم . فان من احبّ شخصاً احبّ داره و عبيده
وصنيعه ، و من علماً احبّ تصنيفه . و جميع الخلائق تصنيف الله تعالى . و جميع اجزاء
العالم و صور الكائنات ، من الحيوان و النبات ، خطوط الالهية ، مرقوم على صفحات
المواد و الواح القوابل و الهوليات بالقلم الالهي ، الذي لا يدرك الابصار ذاته ولا حرّ كنهه
ولا اتصاله بمحل الخط . فمن احبّ الله ؛ ينبغي ان يحبّ كلّ شيء ؛ لان كلّ شيء
صنيعه و معلوله . و عشق العلة لا ينفك عن عشق لوازمه و آثاره ، بل محبّة الآثار
من حيث هي آثار ، عين محبّة المؤثر .

فعلى هذا ينبغي ان يتفاوت محبة الاثار و الخلائق شدة و ضعفا ، بحسب قربهم الى الله كمالاً و نقصاناً . فمن احب اهل الايمان احب ايمانهم بالله . فعلاية ذلك ان يكون درجات محبة المؤمنين ، بقدر درجات ايمانهم . فمن كان ايمانه بالله تعالى و معرفته به اقوى واحكم ، كان احبابه اشد و اتم . و ان لم يكن كذلك ، فليس سبب المحبة محض الايمان ، بل شىء آخر غيره .

والى ما ذكرنا من ان محبة اثر الشىء من حيث كونه اثرآ له ، عين محبة ذلك الشىء ، اشار قوله تعالى : « قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِى يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ » و قوله عليه وآله الصلوة : من اطاعنى ، فقد اطاع الله ؛ و من ابغضنى ، فقد ابغض الله .

هداية تنبيهية

اعلم ان من تمت محبته لله تعالى ، وخلص حبه ، لم تكن حر كانه و عبادته مشوبة بغرض نفسانى . وهذا لا يتصور الا باكتساب المعارف الربانية ، و الحقايق الالهية . وهى مما لا يتيسر لاحد اقتناصها [الا] بانقطاع [العوائق] ، يعنى : عن استجلاء نظر الخلق ، و انفصال تام عن عادات اهل الزمان . وهذا ايضا يتوقف بوجه ما على العرفان الذوقى . فان من لم يدرك طعم حلاوة المعارف الالهية لا يمكنه الاخلاص فى النيات ، ولا ينقطع عن قلبه بالكلمية حب الشهوات . حتى ان العابد الورع مع غاية عبادته العملية ، و رياضته البدنية ، اذا لم يكن عنده المعارف اليقينية ، ولم يكن سعيه مشغوفا بالعلوم الالهية ، التى لا تتعلق بكيفية عمل ؛ لا يتيسر له اخلاص النية الالهية ، عند استعماله لاوضاع الشرعية ، و هو المقصود الاصلى ، والغرض الطبيعى من خلقه الانسان .

قال الشيخ الرئيس فى بعض رسائله : « و ليت شعرى ! كيف يتشوقون الى الدار الآخرة ، و المبدع الاول ، و ما عرفوهما الا بالتوهم ؟ » .

فيجب ان لا يتولّى عن اكتساب المعارف اليقينية ، من اراد ان يكون شراب

محبته لله صافياً من الكدورات و يتيسر له اخلاص النية الالهية . و ألا فلا يخلو من
ثابتة طاعة النفس و خدمة الهوى ، و الشرك الخفى . و من امتزج بحبه حباً غير الله ،
تنعم في الآخرة بقدر حبه ، اذ يمزج شرابه بقدر من شراب المقربين ، كما قال الله تعالى
في حق الابرار: « ان الابرار لفي نعيم » ثم قال: « يسقون من رحيق مختوم ، ختامه مسك ،
و في ذلك فليتنافس المتنافسون ! و مزاجه من تسنيم ، عيناً يشرب بها المقربون » .
فان طيب شراب الابرار لشوب الشراب الصريف الذي للمقربين . و الشراب عثر به عن
نعيم الجنان .

فكلما كان محبة العبد لله تعالى اخلاصاً و عبوديته و افتقاره له اشد ، و فناء
وجه وجوده في وجه وجود الحق اقوى : كان شراب نعيمه في الآخرة اصفى .

فمن كان حبه لله تعالى و طاعته لرجاءه لنعيم الجنة و الحور و القصور : مكّن
من الجنة ، ليتبوأ منها حيث يشاء ، فيلعب مع الولدان ، و يتمتع بالنسوان .

و من كان مقصده رب العالمين ، انزل في مقعد صدق عنه ملك مقدر . فالابرار
يرتعون في البستان ، و يتنعمون في الجنان مع الحور و الولدان ؛ و المقربون حيث
لا يقصدون من الدار إلا رب الدار ، يلازمون للحضرة الالهية ، عا كفون بظرفهم
حول جنابه ، يستحقرون نعيم الجنان ، بالاضافة الى خالق الجنان و الرضوان .

فالجرمانيون المتعلقون بابدانهم ، سواء كانوا مطيعين او عاصين ، عن شهود
الجمال و الجلال لمعزولون ، و بقضاء شهوة البطن و الفرج ، اما في الدنيا او في الآخرة ،
لجهلهم و بلاهتهم ، مشغولون .

و العلماء بالله المجردون عن ادناس البشرية ، في عشق جلال الازل مستغرقون ،
و في سلك ملكة الله العقليين و المهيمنين منخرطون . ولذلك قال صلى الله عليه و آله : « اكثر اهل
الجنة البله و عليون لذوى الالباب » .

و من علامات محبة الله تعالى ان يكون المحب في حبه متضائلاً تحت الهيبة

والتعظيم . و من توهم [ان] الحب ينافي الخوف ؛ فقد اخطأ ، لم يفرق بين الخوف من السخط و العقاب و الخوف من شدة نور العظمة و الجلال ، الذي يغلب سلطانه على العقول و الالباب ، و يدهش عنه بصائر القلوب و الابصار ، كما يدهش عن نور الشمس عيون الخفافيش ضحوة النهار .

ثم لخصوص المحبين انواع مخاوف في مقام المحبة ليست لغيرهم تلك الانواع . و بعض مخاوفهم اشد من بعض . و اشد الجميع خوف الابداد ، ثم خوف الحجاب ، ثم خوف الاعراض ، ثم خوف العتاب . و انما عظم خوف البعد ، في حق من الف قلبه القرب ، و ذاقه ، و تنعم به . ولذا قيل : ان هذا المعنى في سورة هود هو الذي شيب سيد المرسلين و قدوة المقربين ، صلى الله عليه و آله اجمعين ! اذ سمع قوله تعالى : « الابداء لثمود ، الابداء لمدين كما بعدت ثمود ! » فحديث البعد ، وان كان في حق المبعدين المطرودين ، لكن خوف سماعه شيب المقربين في قربهم . و لا يبكي لخوف البعد من لم يمكن من الانبساط في بساط القرب . ثم بعد تلك المخاوف خوف الوقوف ، و سلب المزيد ، كما وقع للظاهريين . و ليس لدرجات القرب نهاية .

فحق السالك المجتهد ان لا يقف في حد لا يزداد قربا بان يقول : اني قد احطت من العلوم الكشفية بما ينور بها قلبي ، و اکتسبت من الاخلاق الحسنة ما قد تهذب بها عقلي . و ان لنفسي علي حقاً . فهذه خطرة ما افلح من اغتربها . و لذلك قال ص : « من استوى يوماه [فهو] مغبون ، و من كان يومه شراً من امسه فهو ملعون . »

و اعلم ان غاية هذا الوقوف الذي يخاف منه العباد ، نوع عقوبة : اما في حق عامة اهل الايمان و اوساط العلماء ، فسلب لذيق المناجات عن قلوبهم ، بسبب شهوات الدنيا ، كما ورد في الحديث القدسي حيث قال : « ان ادنى ما اصنع بالعالم ، اذا اثر شهوات الدنيا على طاعتي ، ان اسلبه لذيق مناجاتي » ؛ و اما في حق اهل الخصوص و المكاشفين ، فسلب المزيد على حالهم ، اذا فشا منهم الدعوى ، و ظهر فيهم الركون

الى مبادئ اللطف ، وذلك هو المكر الخفى الذى [لا] يأمن منه [الا] ذوو الاقدام الراسخة ،
ثم خوف السلو عنه .
فان المحبّ يلازمه الشوق و الطلب ، فيجب عليه ان لا يغترّ عن طلب المزيد ،
ولا يتسلّى الا بلطف جديد . فان من تسلّى كان ذلك سبب وقوفه ، او سبب رجوعه .
والسلو يدخل عليه من حيث لا يشعر كما قد يدخل التقلبات . فهذه التقلبات لها اسباب
خفيّة سماوية ، ليس فى قوة البشر الاطلاع عليها ، الا من آيده الله تعالى . و اذا اراد الله
المكربيه ، و استدراجه ؛ اخفى عنه ما ورد عليه من السلو ، ليقف مع الرجاء ، او يغترّ
بحسن الظنّ ، او بغلبة الغفلة و الهوى و النسيان . و كلّ ذلك من جنود الشيطان
التي قد تغلب جنود الملكة ، من العلم و العقل و الذكر و البيان .
قال بعض الافاضل : و كما أنّ من اوصاف الله ، ما يظهر فيقتضى الهيجان ، وهى
اوصاف اللطف و الرحمة و الحكمة ، [كذلك] من اوصافه ما يلوح فيورث السلو ، كما و صاف
القهر و العزة و الاستغناء . وربما كان ذلك من مقدمات المكر و الشقاء و الحرمان .
و من علاماتهم كتمان المحبّة ، واجتناب الدعوى ، و التبرى من اظهار الوجود
و المحبّة ، تعظيما للمحجوب ، و اجلالاً له ، وهيبة منه و غيره على سرّه . فان المحبّة
سرّ من اسرار الله فى قلوب عباده ، وهم مختلفون فى حجب الكتمان عن عيون اهل
البعد ، كما فى ورد فى الحديث عنه تعالى فى حقهم : « اولياى تحت قبابى ، لا يعرفهم
غيرى » . و قد قال بعض العارفين : « اكثر الناس بعدا اكثرهم به اشارة » . كانه
يكثّر التعريض به فى كل شيء ، و يظهر التصنع بذكره عند كلّ احد ، فهو ممقوت
عند المحبّين و العلماء بالله عزّ و جلّ ، كما هو مشاهد من متعسّفى هذا الاوان المتظاهرين
بالتصوف و العرفان .

شك و ازاحة

فان اختلج فى ذهنك ان المحبّة منتهى المقالات ، و اظهارها اظهار الخير ،

فلماذا تستنكر؟ فاعلم ان المحبة محمودة، و ظهورها ايضاً محمود . و انما المذموم التظاهر بها، لما يدخل فيه من الدعوى و الاستكبار. و حق المحب ان ينم على حبة الخفي اسراره و احواله، دون اقواله و افعاله . بل ينبغي ان يكون قصد المحب اطلاع المحبوبات فقط. واما ارادة اطلاع غيره، فشارك في المحبة و خلل فيها. فاطهار القول و الفعل كلها مذموم، الا اذا غلب سكر الحب، فانطلق اللسان، و اضطربت الاعضاء، فلا يلام فيه صاحبه.

قال بعض المكاشفين من المحبين: عبت الله تعالى ثلثين سنة باعمال القلب و الجوارح، على بذل المجهود و استقراغ الطاقة، حتى ظننت ان لي عند الله شيئاً: فذكر اشياء من مكاشفات آيات السموات، في قصة طويلة قال في آخرها: فبلغت صفاً من الملكة بعدد جميع ما خلق الله من شيء، فقلت: من انتم؟ فقالوا نحن المحبون لله تعالى نعبده ههنا ثلثمائة الف سنة، ما خطر على قلوبنا قط سواه، ولا ذكرنا غيره. قال: فاستحييت من اعمالى، فوهبتها لمن حق عليه الوعيد تخفيفاً عنهم في جهنم. فاذن من عرف نفسه بالذلة و العبودية، و عرف ربه بما هو اهله؛ استحيى منه حق الحياء، و خرس لسانه عن الدعوى. نعم يشهد على حبه حر كانه و سكناته و اقدامه و احجامه و تردداته. كما حكى صاحب كتاب الاحياء عن الجنيد انه قال: مرض استاذنا السرى، رحمه الله! فلم يعرف لعلته دواء، ولا عرفنا سبباً. فوصف لنا طبيب حاذق، فاخذنا قارورة مائه. فنظر اليها، وجعل ينظر ملياً، ثم قال لي: اراها بول عاشق. قال الجنيد: فصعقت، و غشي على و وقعت القارورة من يدي. ثم رجعت الى السرى فاخبرته، فتبسّم، ثم قال: قاتله الله، ما ابصره! قلت يا استاذ: او تبين المحبة في البول؟ قال: نعم.

وقد قال السرى ايضاً مرة: لو شئت ان اقول: ما ايبس جلدى على عظمى، و لاسل جسمى الا حبه! ثم غشي عليه. و تدل الغشية على انه افصح في غلبة الوجد.

و من علاماتهم الشريفة معرفتهم للفرق بين الخواطر، ومعرفتهم خاطر الشيطان و وساوسه. فان هذه المعرفة في غاية الغموض والدقة، لا يحصل بالتمام الا لاهل الولاية والحكمة، لقوله تعالى: « إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ » واخوانهم يمدونهم في الغي، « ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ ». فان المحب يعرف العدو ومكائده. وللشيطان حيل وخفايا مكيدة، لا يعرفها الا سائر العلماء الذين علموا حقائق الاشياء، ومراتب الوجود، ودرجات القرب والبعد من الحق المعبود، و كيفية الصعود الى عالم الملكوت، وطريق التخلص عن منزل الناسوت.

و للشيطان لطائف عجيبة من الاضلال، لانه يدعو كل احد بحسب ما يليق به الى الضلال بجهالتهم.

و اما العلماء و الزهاد فيضل كلامهم من نوع آخر: اما العالم اذا اراد ان يعمل بعلمه و يجاهد مع نفسه بالرياضة فيانيه، فيقول: احصل لك جميع انواع العلوم، حتى اشتغلت بالعمل؟! فهلا عملت بقوله صلى الله عليه وآله! « لفتيه واحد اشد على الشيطان من الف عابد » و يقرء عليه: « والذين اوتوا العلم درجات » و قوله تعالى: « قل رب زدني علماً ». والنفس توافقه فيمنى صاحبته، ويقول: الايام والاعوام كثيرة، فتعلم الآن، و عليك ان تعمل بذلك في آخر عمرك. الى ان تأتيه المنية فجاءة.

قال بعض الاكابر: [كنت] اجاهد في الله، فجاء ابليس لتشويشي على الخلوة والمجاهدة. فقال: « انك رجل عالم متبع آثار رسول الله ص، فلو اشتغلت لطلب الآثار عن المشايخ الحفاظ، و احاديث الرسول ص، كان خيرا لك من هذا. ولو بقيت في المجاهدة: يفوت عليك الاسناد العالية من المشايخ الكبار ». فكدت ازيغ بوسوسته، فهتفتلى هاتف: « ومن يسمع الاخبار من غير واسطة، حرام عليه سمعها بواسطة، و تذكرت قول الشيخ محمد بن الحسين السلمى في آخر عمره: « استغفر الله تعالى من علومى ومن زخارف الدنيا،

فعلت ان هذا الخاطر من وساوسه فنفيته، وانتبهت. فانقل التي وسوسة اخرى، فقال: ما احسن ما تعرف حيلى ووساوسى! فلو جمعتها كتابا سميت كتاب المدير على المرید؛ كان ذخراً لك فى الدنيا والآخرة، يتمسك به الطالبون لله تعالى، وينجون به من مكائد الشيطان! فهمت بذلك وجمعتها. فنبهنى الشيخ: ان هذا من مكائده و حيله، ليقطع عليك الوقت والذكر والانس وحمية القلب. فانتهت وانتهيت.

فالحاصل ان الخاطر ياتى المجاهد كسيل العرم، فالواجب عليه فى الاول وبداية امره التقى، وفى آخر امره التمييز بين الخواطر، وهى خمسة اجناس:

اولها خاطر الحق سبحانه، وهو الخاطر الاول، وهو الذى لا يكون له سبب سابق يكون مضافاً اليها او حكماً، بل يقع فى القلب ابتداء من غير سابق، وهو خاطر الحق، وهو على نوعين:

نوع يعارضه الخواطر فى النقطة، لكن لا يزعه ولا يزعزعه ولا يحركه ولا ينفيه، بل تبقى فى القلب مطمئناً ابداً.

ونوع يقال لها الالهام وهو حق، وخاطر الحق. قال الله تعالى: «ونفس وما سواها فالهمها فجورها وتقويها». وحقيقة الالهام افاضة الله علماً فى القلب.

و الثانى خاطر القلب، اذا سلم القلب من استيلاء الشياطين وهوى النفس، وهذب بمشاهدة الملكوت وحقائق المعارف، وخلص من الخصال الذميمة الدنيّة، و الذنوب التى ترين على قلوب الكفرة و الجهلة، كما قال تعالى: «كلاب ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون». وقال فى صفة قلوب المؤمنين: «الذين ياتون ما آتوا وقلوبهم وجلة، انهم الى ربهم راجعون» وقال: «يوم لا ينفع مال ولا بنون، الا من اتى الله بقلب سليم». والى هذا الخاطر اشار رسول الله ص فيما روى عنه ص: استفت قلبك! و ان افتاك المفتون، وقوله، «دع ما يريبك الى ما لا يريبك!». فخاطر القلب، علامته ان لا يظهر

على القلب و النفس و الجوارح ضدّه ، و لا يعترض عليه كائناً من كان ، يستسلم لذلك ،
و يسترسل و ينطلق من قيود الشكّ و الرّيب .

و الثالث خاطر الملك ، و ينزل معه السكينة في قلوب المؤمنين ، ليزدادوا
ايماً مع ايماهم . وهذا الخاطر قريب من خاطر القلب ، الا ان بينهما فرقاً . و نطق الخبير
بذلك في ماورد في الخير : « انه كان رسول الله ص جواداً فكان اجود ما يكون في
شهر رمضان . فاذا نزل جبرئيل ليعارضه القرآن [كان] اجود بالخير من الرّيح المرسلّة .
و الرّابع خاطر الشيطان ، فانه يدعو الى الضلالة . فاذا دعى الى [ذنب، دعى الى]
ذنب آخر من الذنوب . وله فنون دقيقة في الاغواء كما اشرنا اليه .

و الخامس خاطر النفس ، وهو بمنزلة [المجنون] الذي لا عقل له ، بل هو بمنزلة
الصبي الذي لا عقل له و تمييز ، فتشتهي [شيئاً] فيستدعيه ، و لا يرضى ، الا بتحصيل ذلك
كالصبي اذا اراد اللعب بالكعب او بالجوز مع الصبيان . فاذا دفع اليه العارف مراده
لا يرضى بدلاً عن اللعب بالكعب او الجوز .

و هذا الخاطر اشد الخواطر على المرّيدين ، لان النفس كالملك في داخل الانسان .
وعسكره القوى الحيوانيّة و الطبيعيّة المجتمعة في معسكر الرّوح البخاري الحيواني ،
محل الطبيعيّة و الهوى و الشهوة و الغضب . وهي في نفسها عمياء ، لا يبصر المهالك ولا يميّز
الحقّ من الباطل ، الا ان ينور الله بصيرتها بلطف حكمته و جميل صنعته و واسع رحمته ،
فتبصر الاعداء . فتجد البنيان الانساني مملوّاً عن خنازير الحرص ، و مكالب الكاب ، و
نمر الغضب ، و شهوة الجمار ، و نهمّة الثيران ، و حيلة الشيطان ، و نيران الحسد ، و مرارة
الشح . فعند ذلك يصير لوامة تلوم نفسها عن الصبر بالسكنى فالامن من هؤولاء الاعداء .
فيحتال في اخراجها و قلعها و قمعها من داخل البنيان . فاذا فرغت من اخراجها و كتّست
البيت عن رذائلها و عوراتها ، و زيّنه بشعب الايمان ، البضعة و السّتين في رواية ، فيصير

عند ذلك مطمئنة . فذلك قوله تعالى : « يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي وادخلي جنتي ».

وهذه النفس ليست شيئاً آخر، بل هي الروح العقلية والقلب المعنوي، لكن لها احوال متفاوتة يتصور بها : ففي الحالة الاولى نفس امارة بالسوء، و في الحالة الثانية لؤامة كما بيناه، و في الحالة الثالثة مطمئنة، وهي حالة الاستقامة والتمكين حين طلوع شمس اليقين، [و] يسمى « قلباً ». وبعده مرتبة الروح، وهي مرتبة ملاحظة الحقائق العقلية، و مشاهدة المعارف الالهية، ويسمى « ملهمة ».

فهذه جملة من مجامع علامات المجيبين لله تعالى، نقلتها تلخيصاً من كتب العرفاء ليكون دستوراً لمن اراد ان يعرف حال احبائه الله العارفين، والابدال المقربين، والمشبّهين بهم، المسخرين للشهوات، المقيدين بسلاسل التعلقات، المأسورين في ايدي جنود الشيطان، والمبغدين عن جوار انوار الله و اهل ملكوته المقدسين، الى طاعة ظلمات القوى الهاوية الى اسفل السافلين . كم بيغى حائر في الظلمات يغشاه سحب القوى الحساسة و المحركة و مرغوباتها المزخرفة عن اضواء شمس اللاهوت، و بين حائر يدهشه انوار العز و السلاطة في الضوء الاقرب عند بسط رداء الكبرياء و الجبروت . لا يعرف الحب الآمن يكابده، ولا الصبابة الامن يعاينها .

و اعلم يا اخا الحقيقة ان هذا العالم عالم المغالطة و الاشتباه، كما انه عالم الانعكاس و الانتكاس . ففيه يقع الاشتباه بين الصديق و الزنديق، كما بين العالم النحرير و الجاهل الشرير، و كذا بين احبائه الله المستغرقين في انوار العظمة و الجبروت و اعداء الله الهائمين في طلب شهوات الناسوت . و انما يتبين الفرق، و ينكشف التمييز بين هذه الاضداد، لمن كان له قدم راسخ في استحصان العلوم الحقيقية، و المعارف اليقينية، و استكمال النفس بها بعد تصفيتها بالرياضات الشرعية، و تجليتها بالمجاهدات العقلية،

حتى يستقبلها انكشاف الحقائق من كل صوب وجانب ، و ينكشف عليها جليلة الحال
في كل شاهد وغائب .

و اياك ان تقتصر تصديك في الاشياء بالخير والشر ، و النفع و الضر ، و الحسن
والقبح ، والسعادة و الشقاوة ، على ما يدركه المشاعر الظاهرة ، فتكون حماراً ذا رجلين
و بهيمة عديمة الذنب مادة البشرة و عريضة الاظفار . لان البهائم يشار كك في الحواس
الخمس . و انما انت مفارق لها بسر السهى و امانة مودعة فيك ايام حيوتك ، عرضت على
السموات و الارض و الجبال ، فابين ان يحملها و اشفقن منها . فادراك ما يخرج عن
عالم الحواس لا يصادف في هذا العالم ، بل في عالم هو معدن ذلك السر الذى به فارقت
الحمار و ساير البهائم . فمن زهل عن ذلك و عطله و اهله ، و قنع بدرجة البهائم ، ولم
يجاوز المحسوسات ؛ فهو الذى اهلك نفسه بتعطلها ، و نسيها بالاعراض عنها . فلا
تكونوا كالذين نسوا الله فانساهاهم انفسهم . و كل من لم يعرف الا المدرك بالحواس ؛ فقد
نسى الله ، اذ ليس ذات الواجب تعالى مدر كاً بالحواس . و كل من نسي الله فقد انساه
لامحالة نفسه . و من نزل الى رتبة البهائم ؛ ترك الترقى الى افق الملاء الاعلى ، و خان
في الامانة التى اودعها الله تعالى فيه ، و انعم بها عليه ، كافر النعمته ، و متعرضاً لسخطه
و نقمته . الا انه اسوء حالاً من البهيمة . فان البهيمة يتخلص بالموت ، و اما هذه فعنده
امانة يسترجع لامحالة الى مودعها ، فاليه مرجع الامانة و مصيرها .

و تلك الامانة كالشمس الزاهرة ، و انما هبطت الى هذا القالب الفانى و غربت
منه ، و ستطلع هذه الشمس عند خراب القالب من مغربها ، و تعود الى بارئها و خالقها
اما مظلمة منكشفة ، و اما زاهرة مشرقة .

و الزاهرة المشرقة غير محجوبة عن حضرة الربوبية . و المظلمة راجعة الى الحضرة ،
اذ المرجع و المصير للكل اليه ، الا انها نا كسة رؤسها عن جهة اعلى عليين الى جهة

اسفل السافلين، كما في قوله تعالى: «وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ، فَتَبَيَّنَ أَنَّهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ، أَلَا إِنَّهُمْ مِنكُوسُونَ مَنحُوسُونَ، قَدَانقَلَبتَ إِلَىٰ أَقْفَيْتِهِمْ، وَانْتَكَسَتْ رُءُوسُهُمْ عَن جِهَةِ فَوْقِ الْأَرْوَاحِ إِلَىٰ جِهَةِ اسفَلِ الْأَشْبَاحِ. وَذَلِكَ حَكْمُ اللَّهِ تَعَالَىٰ، فِيمَن حَرَمَهُ تَوْفِيقَهُ وَلَمْ يَهْدِهِ طَرِيقَهُ. وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الضَّلَالِ وَالْإِضْلَالِ وَالنَّزُولِ فِي مَزَايِلِ الْجَهْلِ.



المقالة الثالثة

في ذكر صفات الابرار و العاملين الذين درجاتهم
دون درجات المقربين

فصل

في الاشارة الى كيفية الوصول الى منازلهم

و اعلم ان طريق التصفية ، مع تكثر شجونه و تشعب اقسامه و فنونه ؛ منحصرة
في اقامة وظائف العبادة ، و ادامة مراسم العدالة ، و ازالة وساوس العبادة .
وبناء الاول على تهذيب الاخلاق و تقويم الملكات .
وبناء الثانى على اقامة مراسم العبودية ، و اداء الشكر على النعم الربوبية و العطايا
الالهية .

وبناء الثالث على ترك المألوفات ، و رفض المستلذات .
وشىء من هذه الطرق الثلاث لا يتم ولا يكمل سلوكها ، الا بسلوك الطريقين
الآخرين ، كما لا يستقيم الجميع الا بالتشوق الى المعبود الحقيقى والخير المحض ، جلّت
عظمته و كبريائه ! ولا يمكن التشوق اليه ، الا بعد المعرفة .
على ان غاية السلوك والحركة ليست الا المعرفة . فالمعرفة بعينها المبدء و النهاية
والفاعل والغاية . فهو الاول علما و ايمانا ، والاخر شهودا و عيانا .
فكلما اشتدت المعرفة جلاءً و ظهوراً ؛ اشتدّ الشوق حدّة و قوة ، و ازدادت بازائها
الحركة و السلوك سعياً و اجتهاداً . و كلما قوى الشوق ، و ازدادت الحركة ؛ كملت

المعرفة كشفاً و وضوحاً، وهكذا الى ان يتصل اول الدائرة بآخرها، ولم يبق في البين عارف ومعرفة غير المعروف، ومشتاق وشوق سوى المشتاق اليه، وسالك وسلوك سوى المسلك اليه المقصود. فصار الاوّل عين الآخر، والباطن عين الظاهر، و انحصر الوجود في الوجود و المعبود، و طابق الشهود لما عليه في الواقع حكم الوجود، لازالة وساوس الوهم المضلّ والخيال الضالّ، الموجب لاثبات الكثرة والاثنيّة في الواجب الحقّ المتعال.

فصل

في الاشارة الى صفة العشق و الشوق

و اعلم ان هذه الصّفة الجليلة بالقياس اليه سبحانه [و] تعالى، و ان انكرها الخائضون في عالم الاجسام الراتعون في مرآة الدوابّ و الأنعام، كبعض المنتسبين الى علم الكلام؛ الا انّ الانبياء والاولياء، صلوات الله عليهم من الملك المتعال والعلماء المرتفعين عن مزايل الجهال، جعلوها كعبة الآمال و قبلة المقاصد و قبلة جميع الاعمال.

ولهذا ترى: شريعة سيد المرسلين خاتم الاصفياء، عليه و آله سلام الله الحقّ المبين! مشتملة على ذكر المحبّة و العشق في مواضع كثيرة من آيات و احاديث عديدة. و كلمات العلماء والفضلاء من ذوى الاعتبار واولى الابصار، محتوية على وصف العشاق الالهيين، و الوالهيّن المشتاقين الى جمال رب العالمين، و الهائمين في عظمة اول الاولين. و الحكماء المتألّهين، قدس الله اسرارهم و انوارهم! حكموا بسرّيان محبّة الله في جميع الموجودات، حتّى الجماد و الثّبات، بالحجّة و البرهان؛

و حكموا القول بان مبدء جميع الحركات و السكّينات فى العاليات و السافلات ، من الفلكيات و الارضيات ، هو عشق الواحد الاحد ، والشوق الى المعبود الصمد .
 و اما الهائمون فى مهوى الجهالات ، و التائهون فى تيه الغفلات ، المشتغلون باكتساب حطام عالم الاجسام ، و جمع ثمار الاشباح و اكمال الاجرام ؛ فهم يقصدون فى عباداتهم و حركاتهم ، لغاية بلاهتهم ، الى مستلذات الآخرة و مشتهياتها ، لكونها ادوم و الدواشهى ممّا يجدون فى الدنيا . فليس من شانهم الوصول الى عشق المولى ، و الانخراط فى سلك عباده ، الذين لا يكذبون ، برجاء جنّة و لا خوف جحيم ، منبع عشق معبودهم الفايض من رشحات نعيمه عين التسليم . فهم فى واد ، و هؤلآء فى واد .

شعر:

طفلان ره نشسته باّميد جوى شير

عارف بجسته جوى مى لاله گون رود

اكثر اهل الجنة البلد .

و توضيح هذا المرام على الوجه الذى يناسب طباع الافهام ، هو ان غاية تكوّن الكائنات و ثمره وجود الممكنات ليس الا معرفة الحق الاول ، كما عليه تطابق العقل و النقل . فما من موجود الا و هو واقع فى درجة من درجات القوة و الضعف بالقياس الى نيل هذه الغاية ، التى ارتكزت فى طباع الكل ، و ان لم يكن مشعوراً بها فى بعض الخلائق ، بل انكرها بعض الناس خاصّة ، « و ان من شىء الا يسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبيحهم » . فالواجب الحق تعالى بحكمته البالغة مسلط على جميع الموجودات بحسب طباعها ، عشقا و شوقاً الى الخير الحقيقى ، واللذة القسوى و الغبطة العليا ، على قدر ما يمكن ان يفاض على كل واحد منها من الوجود ، و بسع اناء قابليته لعين الكمال و الجود .
 و انما ارتكز ذلك فى جميع الطباع ، و غرّز فى جبلة الانواع ، ليدون حفظاً و

ادامة للموجود وطلباً وحرارة منه الى المقصود، لينتظم دار الوجود ويدوم السعي والطلب للحق المعبود. وكل شيء سواء كان كاملاً او ناقصاً ، فله عشق جبلي او شوق غريزي وحرارة ذاتية الى طلب الحق طبعاً او ارادة ، به قامت السموات والارضون ، واستقرت السماء في حرارتها ، و الارض في سكونها ، سيات في الغاية . ان الغاية فيهما والمقصد في السير والسكون بهما ، ليس الا جعل الارض والسماء ، والتقرب الى مبدع الاشياء ، كما اشار اليه بقوله: « ائتيا طوعاً او كرهاً قالتا اتينا طائعين. »

فعلم مما ذكر ان لجميع الاشياء عبادة ذاتية وعبودية خاصة بوجه من الوجوه ، وتبدل بصفة نقص بصفة الكمال وصالح الاعمال وصحيح من الحركات والافعال . واما المسمى بالانسان ، فله شأن آخر ، وخصوصية يخص بها من سائر الاشياء و الانواع من عالم الامكان . وذلك لانه قد صحبه دواعي الوهم والخيال ، يعارضان عقله وذاته ، وصادفته صوارف قوى شهوية و غضبية تتزاحمان في سلوكه الذي جعل عليه في الازل ، و فطر عليه في العهد الاوّل الذي له مع الحق . فاحتاج لمانا الى هداية منفصلة ، و امداد لطف خارج عما في ذاته . ولهذا فضل الله عليه فضلاً عظيماً ، و ارسل اليه رسولا منذراً ، وانزل اليه كتاباً مبيناً ، لتلايقع سدى كباقي الحيوانات ، اسيراً في ايدي الشهوات ، عاجزاً مضطراً عند تراحم القوى والآلات ، ويتذكّر لاجل الهداية والتعليم ما ربما نسيه من العهد القديم ، وسهى عند تعارض المزاحمات [من] عشق معبوده الحكيم العليم .

فصل

في توضيح القول بان مبداء الاعمال الصالحة في الانسان هو عشق البارئ تعالى والشوق الى لقائه

اعلم وفقك الله تعالى لرضائه ان محبة البارئ سبحانه والشوق الى لقائه وانعمت

لجميع الموجودات ، حتى الجماد والنباتات ، إلا ان هذا شأن في بعضها بتوسط بعض آخر ، على ترتيب ونسق بين العالى والسافل ، والشريف والخسيس . فالكل مرتبة ، بعضها غاية لبعض ، وبعضها مقصود عن بعض ، الى ان ينتهى الى الغاية القصوى و المقصود الاعلى . فالجماد كان طالبا للحق تعالى لكن بتوسط طلب النبات ، و طلب النبات للحيوان ، و طلب الحيوان للانسان ، و طلب الانسان الناقص بالاضافة الى الانسان الكامل ، وهكذا الاكمل فالاكمل ، والاشرف فالاشرف ، الى ان ينتهى الى طلب الغاية القصوى . وهذا التدرج فى الاشكال ، و التجدد فى طلب المبدء الفعال ، معلوم مشاهد فى الكائنات ، لاجل مشاهدة كون بعض منها غذاء للبعض ، ومعدا لكونه آلة فى طلب الكمال ، وخادما يخدمه فى مراتب الفعل والانفعال .

فكل من الكائنات مستخر لعشق مرغوب اليه ، مخصوص مقيد بشوق مقصود خاص ، إلا آخر مراتب الانسان . فان مطلوبه ليس امرا سفليا ، و مرغوبه ليس محبوبا دينيا . فهو ثمرة الابداد من بين الموجودات المتسلسلة الى جهة المعاد . فلامحالة يجب ان يكون له طلب الحق والتقرب اليه ، دون من سواها . فيكون حر كانه وعبادته منحصرة نحو القصد اليه ، و التقرب منه دون غيره من الاشياء . العمل الصالح عبارة عما يقصد الحق الاول سبحانه فيه وبه ، دون شىء آخر لطلب منزلة من منازل الدنيا والآخرة . وهولا يتصور الامن احب الله تعالى بالحقيقة . فيكون الحق الاول جزاء عمله وغاية سعيه . وهذا الشخص لابد و ان يميت شهوته عن غير الحق اى غير كان ، ويبطل رغبته عما سوى الله اى سواء كان ، ولو كان ذاته ونفسه . فكان هذا السالك قتل نفسه فى سبيل الله تعالى ، وجاهد فى الله حق جهاده ، فصار الحق غرضا له عن ذاته ، ودية له عن جنابه ، وقعت منه على نفسه ، كما اشير الى هذا المعنى فى الحديث القدسى .

فقد علم ان كل حركة و كل عبادة ليس الباعث اياه عشق البارئ والشوق اليه ،

فهي ناقصة ، ترى لانؤدى الى غاية حقيقية ، بل الى غاية وهمية او خيالية او ظنية. وشيء منها لا يغنى عن الحق شيئاً ، كما دل عليه قوله سبحانه : « وما يتبع اكثرهم الا ظناً ، ان الظن لا يغنى من الحق شيئاً .

فصل

فى انه لا يعبد الله تعالى احد من خلائق هذا العالم الا العارف بالله بالحقيقة

و غيره من الناس انما يكونون عبّاداً للكثرات ، و طلبه الهوى و المرغبات . فعبادتهم وزهدهم ليست الامواجرة و معاملة ما ، حيث يعوّضون محقراً بمحقّر آخر ، و يبذلون مستصغراً بمستصغر آخر ، بل فانيا بفان . فان كلّ مرغوب و مطلوب من عالم الممكنات ، فهو من حيث ذاته الامكانية باطل دون وجهه الكريم . و العارف لا يقصد بشيء من الاشياء ، ولا يطلب بحركة من الحركات ، الا وجه الله واقتناء مرضاته . فهو فى جميع افعاله و تروكه و عباداته و حر كات و سكناته و خلوته و جلوته و انفراده و اجتماعه و اخذه و رفضه و مواسسته و وحشته و اشتغاله و انقطاعه ، متقرب الى الله قاصد نحوه راغب فيه متشوّق اليه عاشق اياه ، و ماسواه باطل لدى العارف ، لم يكن وجهة قصده و لا نصب عينيه الا من الجهة التى تقربه الى الله الحق .

و انما يحبّ الانبياء ، صلوة الله و سلامه عليهم ! لكونهم رسل الله ، و من حيث انهم سفراء من عند محبوبه الحقيقى . و من احب رسول ملك من حيث هو رسوله ، فانما يكون محبوبه بالحقيقة ، فى تلك المحبة ، هو ذلك الملك بالذات ، و يكون محبة الرسول بالتبع . و اليه اشار بقوله : « و من اطاعنى فقد اطاع الله . » كذلك الحال فى محبة

الاولياء والعلماء و اهل الايمان ، فان جميعهم محبوبون للعارف ، لامن حيث ذواتهم المنفصلة عن ذات الحق وهويته ، بل من [حيث] ارتباطهم وانتسابهم الى جهة معرفة الحق الواحد . فمحبته كل احد من العارف يرجع الى محبة الحق .

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

و اما غير العارف فيستحيل ذلك في حقه . فانه اذا لم يعرف ، لا يمكنه التشوق والقصد وطلب التقرب اليه . فلما لم يتصور في حقه المحبة لله سبحانه ، فكيف يتصور منه محبته لاحد في الله . بل انما يحب من يدعى محبته كاهل دينه و رؤساء نجلته ، لاجل غرض آخر غير التقرب الى الله ، من الف او عادة او استيناس بما سمعه او بلغ اليه منذ الطفولية من المعلمين والآباء ، او عصبية فيما نشأت فيه اقرانه او عشيرته . و اما المحبة الخالصة لله تعالى من غير شرك فلا يتصور لغير العارف . واليهم الاشارة بقوله تعالى : « فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّونَهُمْ وَيُحِبُّونَهُ » .

فتادگان سر کوی دوست بسیار است

وليکن از سر کویش چو من فتاده نخواست

فغير العارف سواء كان اشقياء طالبين لشهوات الدنيا ، اوراغبين في لذات الآخرة ، بالقياس الى العارف ، كالبهائم والحشرات بالقياس الى البشر . لان همتهم و همهم مقصور ان على لذات لقلقهم و ذبذبههم و قبقبهم . وقد قال رسول الثقلين ، صلى الله عليه وآله المصطفين ! « من وقى شر لقلقه و ذبذبه و قبقبه ، فقد وقى الشر كله » . فقد علم من هذا الكلام المشحون بالاحكام و الانتظام بوجه لطيف و ايماء دقيق : ان غير العارف لم يتجرد ذاته ، ولم يتخلص بالكلية من شرور الشهوات و آفات الاجرام .

فصل

في منفعة العبادات في جلب المنافع الروحانية و اصلاح الامراض

النفسانية

اعلم ان الصانع العليم القدير، جلّت عظمته ! جعل الانسان ، كما اشرنا اليه ، من جسم وروح ، و ظلمة وضياء ، وكدورة وصفاء ، وظاهر مشهور وباطن مستور. ومن ساعدته الفطنة و الذكاء ، و اعانته قوة العقل و الدهاء ؛ يمكن له بالفراسة ، الاستدلال من ظاهر الانسان على باطنه ، و الاطلاع في منظره على مخبره في كثير من الحالات والصفات . فكما: انّ لبدن الانسان حالة مزاجية ، متى تكون مستقيمة حدّ الاعتدال ، غير مائلة من حالة الاستقامة الى الاعوجاج والانحراف من الوسط الموجب للاعتدال ، الى الاطراف ، المستدعي للفساد و الزوال ؛ يكون الصحة الطبيعية باقية بحالها ، و السلامة النوعية محفوظة على اعتدالها ، و قوى الجوارح و الاعضاء قائمة باذن الله ، تعالى ! على شؤونها و افعالها . ومتى انحرفت الحالة المزاجية عن الاعتدال ، وتعوّجت نسبة اوتار هذا الموسيقىار المقتضى للفضيلة الواحدة التاليفية عن جادة الاستقامة ؛ ادّت الى الفساد والاستيصال ، لصيرورتها معرضاً للاسقام والالام و منشأً للآفات والمحن .

فكذلك: حال الروح في صفاته الباطنية ، و اخلاقه النفسانية ، فانها متى مالت عن التوسط في الاخلاق والصفات الشهوية والغضبية و الفكرية الى اطرافها الافراطية والتفريطية ؛ صارت معرضة للامراض الباطنية والسيئات و المعاصي ، التي اذا استولت على الباطن افسدت قوام الروح ، و اوجبت عليها الهلاك الاخروي و العذاب السرمدي ، نعوذ بالله منه !

و كما انّ الاغذية والادوية المأكولة والمشروبات التي جرت عادة الانسان بتناولها ادامةً للحياة البدنية ، و ابقاءً للصحة الاعتدالية المزاجية ، لا يخلو من خمسة اقسام : لانها اما مُصلحة نافعة ، او مُفسدة ضارة . و كلّ واحدة منهما على قسمين ، لان المفيد اما بحيثية يكون تناولها ضرورياً ، و تر كها مضرّاً مفسداً مؤدياً الى علة و ادواء لاعلاج لها و لادواء يصلحها ؛ او لا يكون كذلك ، بل يكون تناولها موافقاً للطبع ، و ملائماً للمزاج ، و معطياً للقوة ، و تر كها و اهمالها لا يوجب فساداً ولا ضرراً . و المضرّ اما بحيثية يكون تر كها ضرورة ، و استعمالها موجب للهلاك ، و مؤدياً الى امراض لادواء لها ؛ و اما لا يكون كذلك ، بل يكون تر كها غير واجب ، و ان كان تناولها لم تخلو عن مضرّة ما في اخذها . فهذه اربعة اقسام . و القسم الخامس ما تساوت نسبة تناولها و تر كها الى المزاج والطبيعة ، حيث لا منفعة في فعلها و تر كها ، و لا مضرّة في اخذها و رفضها . ف كذلك الافعال و الاعمال الانسانية في تأثيرها للفطرة الاصلية ، [التي] عبّر عنها بلسان ترجمان الشريعة بالفطرة الاصلية للروح الانسانية . فان للروح حالة اصلية ، و صرح بها في قول القائل الصادق المصدّق ، عليه و آله الصلوة و السلام من الواهب المفيض الحقّ ! « كلّ مولود يولد على الفطرة » . فما دامت تلك اللطيفة القدسية باقية على صفاتها و حالها الاصلية ؛ فيكون محلاً لانعكاس اشراقات انوار الهداية الروحانية ، و مهبطاً لهبوب نسائم السعادات القدسية ، و شمائم آثار العناية الربانية ، و يكون على الاتصال ميلانها و توجهها بحسب امداد الالهامات الربانية و الخواطر الاخروية الى الجنة العالية و العوالم الملكوتية ، و يكون مقصور الهمة على تكميل ذاتها و اقتناء ملكاتها ، لتسعد بذلك للسعادة القصوى و مجاورة سكان الصوامع القدسية و مقاعد الصدق من الملكوت الاعلى . و [ان] انحرفت ، و العيان بالله ! عن الفطرة الاصلية و السلامة الخلقية ، التي فطر الناس عليها ، و فسدت بحسب فساد عقيدته ، او غلبة اغراض نفسانية ، او سبق

اعمال قبيحة ، او اغترار بعلوم ناقصة ، او عبادات غير خالصة ، الى الشهوات المزخرفة و اللذات الباطلة ، و اقبلت الى الدنيا الدنيّة ، و اخذت الى الارض ، حبّاً للجاه الخسيس و تشوّقا الى طلب الرياسة ، و تهالكاً على التّفوق و التقديم على الاقران و الاشباه في هذا السجن ، و المنافسة في التصدّر عليهم في هذا المضيق ؛ جهلاً : بان هذا الدّار سجن الابرار ، و وظيفة المسجون طلب الخلاص و التّفصّي عن الحبس ، لا التصدير على ساير المحبوسين و المسجونين ، و المنافسة فيه معهم ؛ فعند ذلك نصير مستغرقة في بحار الجهالة ، تلطمها امواج الهواجس النفسانية ، و تعاقبها افواج الوسوس الشيطانيّة ، منقلبة في اودية الحيرة و الضلالة ، مضطربة في بيدااء الغباوة و الغواية . نعوذ بالله من الخذلان من غير تدارك و غفران !.

فصل

في تفصيل ما ذكر و كشف ماستر في بيان وجوه التّناسب في الصّحة
و السّقم بين الظاهر و الباطن ، و فنون المشاكلة
بين الاغذية و الاشرية الجسمانيّة و الروحانيّة

ولا يخفى عليك ممّا اشير به اليك : انه كما ان الاغذية و الاشرية يتصوّر لها بالنسبة الى مزاج البدن و سلامة طبيعتها ، احوال خمسة ؛ فكذلك افعال النفس الانسانية و اعمالها و افكارها التي تقيم لها او تتصوّر بها سرّاً و علانيّة ، بالقياس الى فطرتها الاصيليّة ، بحكم اوضاع الشرايع و النواميس الالهية من الاوامر و النواهي ، او بحسب ذاتها و صفاتها الذاتية العقلية ، كما رآه بعضهم ، لا يخلوا ايضاً عن خمسة وجوه . فان تحقيق ذلك ، و التّفطن لمعرفة خواص كل منها ، و الاطلاع عليها على وجه الكمال ، انما يظهر

من مطالعة اقوال اهل القدس و الطّهارة من الانبياء و الاولياء ، الذين يأخذون علومهم من عالم الوحي و الالهام ، ويوصلونها الى الامة لينبّهونهم عليها، بناء على قصور عقولهم للمتفطن عن خاصية كلّ فعل و قول و فكر و نية . فليس كون هذه الخواص و الاحكام و الافعال و الاعمال شرعيةً انها موضوعة في الشرائع فقط ، من غير ان يكون مطابقة لما في نفس الامر ، كما توهمه جماعة . بل المراد ما ذكرناه من اطلاع الكمال عليها دون غيرهم ، وخصوصاً الاحكام التي لم يتطرق اليها نسخ في شيء من الاحوال ، ولم يتغير بتغير الازمنة و الآجال .

فمن الاعمال و الاقوال ما يكون الاثيان به نافعاً في السعادة الاخرى ، و مثمراً للنجاة السرمديّة . ولا بدّ للمكلف ، اى الانسان المستقيم الخلقه الباطنيّة ، البالغ حد السلوك المعنوي والسير الاخرى ، المعبر عنه بالعاقل البالغ ، ان يشتغل به على وجهه ، و لم يتركه لا الى بدل من غير عذر شرعي اصلاً ، وهو المسمى بالفرض .

و منها ما يكون الاشتغال به مستتبعا للمتقرب اليه تعالى ، و رفع المنزلة للعبد عند الرب ، و سبباً لكونه ممدوحاً مشكوراً ، و لكنّه مما يجوز تركه من غير لزوم ملامة و استتباع مضرة ، و هو المسمى بالمندوب و النافلة .

و منها ما يكون ارتكابها موجباً لظلمة جوهر النفس ، واقترافها مستلزماً لكدورة الباطن ، و لاسبيل للمكلف في الاصرار بمزاولته او الجسارة في مباشرته ، و هو المحظور و الحرام .

و منها ما يكون تركه اولى من فعله ، و الاعراض عنه سبباً للمحمدة و الثناء ، و لا يكون الاثيان به موجباً للمذمة و اللوم ، و هو المكروه .

و منها ما لا يترتب على فعله و تركه نفع و لا ضرر ، و لا يتوجّه الى شيء منها مدح و لانم ، بحسب الشرع و العقل ، و هو المباح .

وهذه الاحكام المنحصرة في الخمسة بحسب التقسيم العقلي والشرعي، كما يجري في الاعمال والافعال الظاهريّة التي تصدّي لمعرفتها وضبط مسائلها الفقهاء، شكر الله سعيهم! ودوّنوا فيها علما يسمى: علم الفقه؛ كذلك في الاعمال الباطنيّة، و تحصيل المعارف اليقينيّة، و اقتناء العلوم الاكهيّة الكشفيّة، التي تصدّي لها علماء الباطن، وترقوا على معارجها، و اظهروا منها شيئا و كتموا شيئا.

بل هذه الاقسام الخمسة جارية بحسب الاحتمال في كلّ تجارة او طلب مطلوب و تخلّص عن مرهوب، سواء كان في دين او دنيا، ظاهر او باطن، شريف او خسيس. فمقصودُ الشريعة الظاهريّة تهذيبُ الظاهر عن الاخبث و الانجاس الجسمانيّة، و الزام الانسان بهيئة الاعمال والعبادات التي يكون فيها خضوع الجوارح، وترك المستلذات، و ايتاء الصدقات للفقراء و المساكين من نوعهم، و تكثير اعداد اهل الايمان و السداد بالمنافعة، و تقليل اعداء الكفر و النفاق و الفساد بالمجاهدة، و اجراء الحدود و اصلاح الظلمة و الفسقة الفجرة بالديبات و التعزيرات، و ضبط الامر بحسب السياسة البدنيّة، ليحفظ النظام، و لا يكون هملا و سُدى كالانعام الهيام.

ومقصودُ الشريعة الباطنيّة العمليّة، تهذيبُ الباطن عن الفواحش و الظلام الباطنيّة، و تصفيتها عن الصفات الحيوانية الشهويّة و الغضبيّة، كطلب المشتهيّات و الترفع على الغير في تحصيل الرياسات، و عن الوسوس الشيطانيّة كالمكر و الخديعة و الحيل في اكتساب الفانيات.

ومقصودُ الشريعة الباطنيّة العلميّة تهذيبُ الجنبه العاليه من النفس والقوة العقليّة عن الاعتقادات الفاسدة الجهليّة، و تخليتها عن الاحكام الوهميّة الكاذبة، و تجليتها بالعقائد الحقّة اليقينيّة الدائمة الضروريّة، او بالمواعظ الخطابية النافعة، ان لم يكن بعدُ من الكاملين في العلم. بل ربما ينتفع ايضاً في بعض الاحايين بالمقدمات المشهورة

المقبولة . وقد يستى الاولى بالشريعة ، و الثانية بالطريقة ، و الثالثة بالحقيقة .
و الغاية القصوى فى الجميع سياقة الخلق الى جوار الله تعالى ! و الانخراط فى
سلك المقربين اليه . وقد مرت الاشارة الى ان الاقسام الخمسة جارية فى كل من الطرق
الثلاث : اما الاولين فمما لا يخفى ، واما الثالثة فالفرض فيه صناعة البرهان ، و الحرام
هو السفسةطة ، و المندوب هو الخطابة ، و المكروه هو الشعر ، و المباح هو الجدل .

تتميم

اعلم ايديك الله تعالى : انه لما كان الغرض الاصلى كما ذكرنا من وضع النواميس
الالهيّة سياقة الخلق الى جوار الله تعالى ، و ايصالهم الى معرفة ذاته ، و تخليصهم عن ذمائم
الصفات و نقائص الاخلاق الموجبة لتعلق ذاتهم بالامور الخسيسة الدنيّة ، و وقوفهم فى
مرتبة البعد و الحرمان و العقوبة و الخذلان ؛

فيلزم على هذا ان لا يقع خلاف فى اصول الشرايع الحقّة و الاديان الالهية ،
ولا يتطرق نسخ الى معظّمات الاوامر و النواهي و كليات الاحكام ، كما يدل عليه قوله
سبحانه : « شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَّصَّى بِهِ نُوحًا وَّ الَّذِى اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ وَّ مَا وَّصَّيْنَا بِهِ
اِبْرَاهِيمَ وَّ مُوسَى وَّ عِيسَى اَنْ اَقِيمُوا الدِّينَ وَّ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ » . و قوله حكاية عن امر المؤمنين
بالله و ملائكته و كتبه و رسله : « لا تفرّق بين احد من رسله » .

فالاختلافات الواقعة بين ارباب الكلام و الفقه فى معظّمات الامور و كليات
الاحكام ، دون التفريعات الجزئية التى يمكن التغيّر فيها ، انما نشأت من قصور سعيهم
فى طلب الحقائق ، و عدم دخولهم فى كل باب من جهتها .

فان طريق تحصيل اليقين فى كشف الحقايق الدينية و الرموز النبوية ليس من
جهة الابحاث الكلامية و المجادلات ، بل من جهة تحصيل العلوم الباطنية الكشفية ، و

ترك المانوسات الطباعیة، و رفض الملائمات الدنیائیة، و قطع النظر عن استجلاء نظر الخلابق و تحسین الناس و التفات السلاطین، و بالجملة التحقق بالزهد الحقیقی عن الدنیا و ابنائها و مالها و جاهها .

و الجاه اعظم فتنه من المال. و جاء المنزلة فی القلوب، بحسب العلم و الصلاح، اشد فساداً، من جاء السلطنة على الابدان، بحسب القدرة و الحمیة. اذمنه ينبعث اكثر المجادلات و المباحث الكلامیة، و المعارضات و المنازعات الفقهیة، التي منشأها طلب الاشتهار و التبسط فی البلاد، و شوق التروؤس و التسلط على العباد، و طول الامل فی مرغوبات هذه الاجساد، و تمنی البقاء فی دار الارض و الاخلاص، و الرضا بهذه الحیوة (بحیوة الدنیا)، و البعد عن رضوان الله تعالى فی يوم المعاد .

زیادة ایضاح

هذه الطریقة التي اکتب علیها اكثر اهل الكلام، و استحسنتها طباع جمهور الانام، و ينبعث منها التفات الخلق الیهم و العوام، الذين جلهم بل کلهم خال عن استعداد الارتقاء الی العالم الاعلی، حیث لاسبیل لهم الی طلب المبدأ الحق الاول و الیوم الآخر، و رضوا بالحویة الدنیا، و اطمئنوا بها کسائر الانعام، كما قیل:

دد و دام را ره بمعراج نیست

سرخوک شایسته تاج نیست

لا یؤدی سلوکها الی غایة اخرویة. و [ان] انقضت الاعمار و الدهور لاحد فی الاشتغال بها، کما تری من المشتغلین صرف العمر فیها طول اللیالی و النهار، من غیر طائل، و لاهدم باطل عاجل لبناء حق آجل، لا تبديل سیئة بالحسنة، و لا اهمال ظاهر لتهدیب باطن .

بل كلما امعنوا فيها واكتسبوا زيادة بضاعة في تحصيلها، وشدة مهارة في ضبط فروعها من اصولها؛ زادتهم وحشة على وحشة ونفاق على نفاق، و اصبحت مؤلفاتهم للجدل و الخصام ، وميادين لطلب المباهات و الافحام ؛ بحيث لا يحصل المناظر فيها ، لكثرة ما يشاهد من المطاردة و المصارعة و المخاصمة و الملاعنة ، الأزيادة في طلب الدنيا ، وحرص على المشتبهات و رخصة في المناهي ، وجرأة في الاقدام على الشبهات بل المحظورات . و يفرغ منها وقد صار قلبه معدنا للوسوس المفسدة في الاستقامة و السداد ، منقلبا عما افطره الله تعالى عليه ، لسلوك طريق الهداية و الرشاد .

وقد نرى ذلك عياناً في طلبه هذا الزمان . و ذلك لكثرة ما يعتر بهم و يزاحمهم من تخلل اشواك اودية الشكوك و الاشكال في قدم افكارهم ، و مخالبة انياب افاعى الخلاف و المرء و الجدل لا يدي انظارهم ، و اغالة اغوال اهل الضلال و الاضلال لعقولهم و اوهامهم ، و اغواء غواية جهالات [اهل] الجهل لاذهانهم و افهامهم . فيستحيل على الطالب الراغب لسلوك طريق الحق ان يجد خلاصاً من هذه الورطة . اذ قد تخيل له اولاً ، او سمع من معلمه او ناصحه : ان لا علم الا فتوى حكومة يستعين بها القضاة و الحُكَّام على فصل الخصام ، او صنعة جدل يتمدّرع به طالب الغلبة و المباهات و الاقهام . و ان العلماء الذين قيل فيهم انهم ورثة الانبياء ، هم هؤلاء المنتسبون الى المذهب و الدين ، [وهم] العارفون بطريق سيد المرسلين ، عليه و آله اجزل صلوات المصلين ! فيتحير عقله و يتشوش ذهنه .

فوقع في الحيرة والدهشة و الاضطراب ، آلا ان يهديه الله تعالى بتوفيق خاص و يلهمه طريق الهداية ، ان كان من السعداء بحسب ما قدره الله في الازل . وان كان من الاشقياء الذين ابعدهم الله من منازل المقرّبين؛ فيكون بحسب خسة ذاته و خبث جوهره متورطاً في مراتب البعد و الضلال ، مشغولاً بالتفوق و الغلبة على الاشباه و الامثال ، و

كثرة القيل و القال ، محروما عن علم طريق الآخرة ، الذي اعتنى بتحصيله علماء الآخرة و الرجال المقربون والابدال والالهيون ، وهو الذي سمّاه الله تعالى في كتابه الكريم فقهاً وحكمة وعلماً وضياءً ونوراً .

فصل

في بيان الغرض من الافعال و الاعمال الانسانية و الغاية
في العبادت و الطاعات الشرعية

اعلم ان كلّ نوع من انواع الموجودات ، و ان كان مشاركاً مع غيره في كثير من الاحوال و الطاعات والصفات ، لكن يمتاز عما عداه بخصوصية يكون بها تامة ذاتها من حيث هي . اذا الشيء لا يمكن وجوده وتحققه بمجرد الامر العام ، ما لم ينضم اليه فصل يمتاز به عن غيره ، ويكون مقوماً لوجوده وذاته في نفسه ، ومحصلاً لذلك الامر العام بحسب حصة منه . ولامحالة يكون مبدأ ذلك الفصل حقيقة وجوده [الذي] يكون مظهراً لآثار مخصوصة . وكمال كلّ موجود يستتبع كمال ظهور آثاره المخصوصة وللانسان من جملة انواع الموجودات واقسام الكائنات ، خصوصية ومبدء فصل يمتاز عن سائر الحيوانات و النباتات والجمادات ، هي قوة النطق . والآثار المخصوصة المترتبة عليه هي ادراك المعقولات ، والتصرف بمقتضى الفكر و الروية في الموضوعات للصناعات ، وتمييز الخير من الشر ، وتعرف المحمود من المذموم . وينقسم افعاله من جهة تأثيرها في احواله للعاقبة الى الجميل و القبيح ، ويستحق بها الثواب و العقاب . ويرسم لوح حقيقته: اما بالسعادة الدائمة ، او الشقاوة الدائمة .

و كَلَّ من كان هذه القوَّة فيه اتمَّ و اقوى ، يكون ظهور الكمالات فيه اظهر واجلى . و من كان فى استعمال المقدمات النظرية بحسب عقله النظرى فى طريق معرفة الخلق ، و استعمال الآلات البدنية بحسب عقله العملى فى طريق التخلص عن قيود الدنيا و آفات الهيولى ، اقوى ، و الى اقتناء الفضائل العلمية و العملية اميل و ارغب ؛ كان ترقيه فى معارج الكمال و تحليه بالفضائل و الاحوال المستتبعة لصوالح الاعمال ، و تدرجه من حال الى حال ، اشدُّ و اكثرُ ، و ظهور الخاصية الانسانية فيه اوفر ، و ذاته بحسب جوهرها افضل و اكمل ، و هو فى نفس الامر اكيس من ساير افراد الانسان و اعقل . و تفاوت نفوس الآدميين فى الشرف و الخسة انما يعلم من تفاوتهم فى ظهور هذه الخاصية و خفائها و كمالها و نقصانها .

اعلم ان مبادئ ظهور هذه هذه الخاصية الانسانية انما يتحقق فى طائفة ياخذون العلوم و الفضائل بالتعليم ، ويستنبطون الصنائع النافعة برقة او هاهمهم ، و قوَّة طبائعهم . و افضل منهم فيها جماعة يشرعون فى طلب الفضائل العقلية ، و يخوضون فى المعارف اليقينية ، لكمال التعقل و قوة التفكير و التأمل . و اعلى من الجميع اناس الهيون ، و رجال ربانيون ، ياخذون علومهم الكشفية بالوحي و الالهام من العقل الفعال و الملك الملقى للحقائق الموحى للاخبار و الاحكام من غير وساطة هذه الاجسام .

فالعاقل بالحقيقة ، و الكيس عند ذوى البصيرة : من كان غرضه من الافعال و الاعمال ، التى اعطاه الله تعالى له اسباباً و الآت لاصدارها منه ، طلب الفضيلة التى يخصُّ له من جملة الكائنات ، و التحقُّق بالكمال الخاص التى به فارق الحيوانات : ولم يحرم عن السعادة الاخروية ، و منادمة الملائكة و مجاورة الرحمن ، بسبب مخادعة الشهوة و سحر الطبيعة و وسوسة الشيطان .

و ليس العاقل عند اولى البصائر و اولى الالباب من تكيس فى الامور الباطلة

الدنياوية، و صرف في تحصيلها غاية المجهود، و بذل في اكتسابها نهاية السعي، و راعى في ترتيب الاسباب البدنية شرائط التيقظ و الاحتياط، و يتحمل المشاق الشديدة و الاسفار البعيدة، و يتعرض لانواع المكاره و اصناف المخاوف من قطع المفاوز المهلكة و عبور البحار العميقة و ركوب السفائن المضطربة، مع ما فيها من منازعة الحساد و مخاصمة الاضداد، و توزع الخاطر في دفع مكائد اهل العناد و المباعدة عن اهل و الاولاد و الاحفاد. كل ذلك، في طلب الامور الخسيسة المادية، كسراب ببيعة يحسبه الظمان ماء. وهم مع هذه الشدائد العظيمة و المفسد، يكون في اكثر الاحايين خائباً خاسراً فيما يعدّه و غيره من الحمقاء تجارة و طلباً للربح و الفائدة. و اذا ظفر على شيء مما يعدّه و غيره مطلوباً و مقصوداً احياناً، فالخلل و الزوال و الفساد و الانتقال و الارتحال لاحق على التعاقب عن قريب لامحالة، من غير امكان مداومة و اتصال، لان الدنيا دار افتراق و اضمحلال.

فهذا الشخص و امثاله، و ان كانوا معدودين عند ضعفاء العقول و الجهلة و الارذال و سائر العوام الذين هم بمنزلة البهائم و الانعام، من جمله العقلاء و الاكياس، لكنهم عند من له بصيرة باطنية و جودة عقلية، يكون من جمله السفهاء و الحمقاء من ارذال الناس. روى عن رسول الله، صلى الله عليه و آله: «الكيس من دان نفسه، و عمل لمابعد الموت. و الاحمق من اتبع نفسه هواها، و تمنى على الله الاماني».

و العالم بالحقيقة و بحسب عرف السابقين الاولين، و ما يقرب من زمانهم قبل ظهور هذه البدع و الاهواء في الدين، من كان مصروف الهمة في اقتناء العلوم اليقينية و اكتساب المعارف الالهية، مبتهجاً بالنظر الى كيفية الصنع و الابداع، مشغولاً بالاطلاع على معرفة المبدء و المعاد؛ و كان اجل ابتهاجانه، و غاية سعاداته، في عرفانه للحق الاول، و ملاحظته لدقائق الربوبية و مطالعته للحضرة الالهية.

فان سعادة كل احد هو عبارة عن ادراك ما يلائم ذاته ، و يوافق طبيعته . والملائم لكل شيء ما يكون مقتضى خاصيته ، و يكون به كماله . ولهذا يكون لذة الباصرة في ادراك الصور الجميلة ، و بذلك يحصل كمالها ؛ ولذة السامعة في سماع الاصوات ، و لذة [القوة] الشهوية في طلب اللذيذ الحسى ، و لذة القوة العقلية في دفع الكريه الحسى بالانتقام ، و لذة القوة العاقلة النظرية في ادراك حقائق الموجودات و نيل دقائق المعقولات ، والاتصال بعالم المفارقات . اذ به يحصل مقتضى خاصيتها و يتحقق كمالها و غايتها و تمامها .

ولا شك ان اجل المعقولات و اشرفها ذاتاً هو ذات الحق الاول ، فيكون الذّ الاشياء عند العقل . و ذلك لان المطلوب كلما كان اكمل ذاتاً و اظهر تحقّقاً ، يكون ادراكه الذّوا بهي .

و لهذا يكون ادراكك الحقّ و مشاهدة جلاله و جماله عند العرفاء و الحكماء الالهيين اقصى الكمالات و الذّ السّعادات . و ذلك لصفاء نفوسهم ، و طهارة ذواتهم عن الخبائث الجسمانية ، و خلوص ذائقتهم العقلية عن المكدرات الطبيعية .

و اما الناقصون في العلم و العمل ، النازلون في مهوى الاجسام ، الخائضون في طلب اللذات الحسية ، الهابطون في مهبط الشهوات الحيوانية ، فيكون الذّ الاشياء في الواقع اوحشها عندهم . و ذلك لخدر ذائقتهم ، و مرض قلوبهم ، و انحراف ذاتهم عن صوب ادراك الحقائق على وجهها ، لغلبة سكر الطبيعة و سحر عالم الاجسام ، و تسلط وسوسة الشيطان ، و تسخير القوى الوهمية و الخيالية ، و ارائتها الاشياء كلها لهم على خلاف ما هي عليها . فيحسبون الظلمة نوراً ، و الوحشة انساً و الباطل حقاً ، و المنافر ملائماً ، و الشرّ خيراً ، و المكروه لذيذاً . و على هذا القياس في جميع الاشياء الدنياوية الباطلة ، و الشرور العاجلة .

و بعکس ذلك فی الامور الاخریة ، و الخیرات الآجلة ، التي یكون اقتنائها سبباً للسعادة الحقیقیة و موجباً للذة السرمدیة . حتی ان ذات الحق تعالی الذی هو اجمل الاشیاء واجلها و اعظمها بحسب نفس الامر و عند اهل السلامة و الاخیار من الانبیاء و الاولیاء و العرفاء و الحكماء ، یكون عند الناقصین و الفجار المنافقین ، او حش الاشیاء ، قائلین بلسان حالهم عند الموقف الاكبر :

ای نوش لبان چو زهر نابی بر من

وی راحت دیگران عذابی بر من

تسجيل

فالذکی المتحذق یتیقن له ما سبق : ان العلم الذی به یحصل للانسان حقیقة الكمال ، و یتحقق به مقتضى خاصيته التي یفوق بها على الاقران و الامثال ، و یتتم فضائله النفسانیة ، و یوصله الى غاية مقاماته العقلية ؛ هو ما یتعلق بالامور الالهية ، و المعارف الربانیة ، و علم التوحید ، و علم المبدء و المعاد ، و کیفیة الصنع و الابداع ، و علم النبوات من ارسال الرسل و انزال الكتب و ملاقاته الملك الموحی ، و کیفیة الوحی و الالهام ، و العلم بالحوادث الجزئیة و المغیبات ، و علم طریق الآخرة و احوال القيامة و الحشر الجسمانیین ، اللتین فیهما نعیم السعداء ، و عذاب الاشقیاء ، فی عالم الآخرة ، التي نشأتها من جنس هذه النشأة الدنیویة .

فهذه هی العلوم التي یتحقق بها کمال نفس الانسان و تمامها ، بحسب الجزء النظری الذی یبقى معها ابد الدهر ، لا بحسب جزئها العملي الذی یزول عنها عند ارتحالها من دنیا الى الآخرة .

وليس شيء من غير تلك العلوم المتعلقة بكيفيتها بهذه المثابة ، بل الحاجة إليها إنما هي لاجل صلاح التعيش الدنياوي ، على وجه يلائم الاغراض الاخروية ولا يزاحمها .

واما العلوم التي يكون الباعث في اكتسابها ، الوصول الى الاغراض النفسانية و المآرب الدنياوية ، و التسبب بها في تحصيل المنافع الحسية و اللذات البدنية ، و التوصل الى التقوى و التفاخر على الاخرى ، و التوصل الى الجاه و الرياسة على ابناء النوع ، و طلب الشدة في البقاع ، و التبسط في البلدان ، كما يشاهد من اكثر اخساء هذا الزمان ؛ فهي علوم ضررها اكثر من نفعها ، وتركها اولى من اقتناءها . هذا تقرير ما ذكره ، و تفصيل ما اجملوه ، ما وجدنا في مسطوراتهم ، و بلغنا من آرائهم و معتقداتهم .

فصل

في بيان السبب في كون الاعمال القبيحة موجبة للشقاوة الاخروية
اعلم ان تكرار الافعال الشهوية و الغضبية ، و تكثر الاعمال الجسمانية القبيحة الموجبة لتعلق النفس بالامور الدنية المادية ، و الفها بالغشاوات الظلمانية يحجب بصيرة العقل عن ادراك الحقائق العلمية ، و الدقائق العملية ، الذي به ينوط السعادة الاخروية ، و به يحصل البرائة عن الشقاوة السرمدية . كما اشار سبحانه الى المتوغلين في تحصيل اللذات الكثيفة الجرمانية ، و حرمانهم عن درك الحقائق العقلية بقوله تعالى : « ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على ابصارهم غشاوة » ، و لهم عذاب عظيم . و ذلك لان اشتغال النفس و اهتمامها بهذه الاشغال المختلفة ، و اعمال قواها في هذه الاعمال المتفرقة الكونية ، و صرفها في هذه اللذات المجدحة و الشهوات الناقصة ؛ يوجب انصرافها عن عالم

القدس ومحلّ الرحمة والكرامة ومعدن الجمعيّة ، و افاضة الخيرات واعطاء السعادات ،
و انكبابها الى العالم السفليّ و منبع الوحشة والتفرقة و الآفة .

وقد ثبت و تحقّق حسبما قرّرنا في مقامه ، و اقمنا البرهان عليه : ان النفس
الانسانية مع وحدتها و تجرّدها ، يصدر عنها لذاتها جميع الاعمال والتحرّيكات البدنيّة
الحيوانيّة والطبيعية ، حتى الجذب والدفع الطبيعيين ، كما يصدر عنها كذلك جميع
الافعال و الانتقالات العقلية . ولا دخل لقويها و الآتها في تأثيراتها ، بل هي معدّات
ومخصّصات لافاعيلها ، وجهات مكثّرات لآثاره الصادرة عن وحدانية ذاتها . بل لها نحو
تنزّل في مرتبة القوى ، وضرب اتحاد بالآلات ومقتضياتها . فهي بحسب كل قول وفعل
وعمل ، يصير في مرتبة آلة ذلك القول او الفعل والعمل . فيكون عند فعل الابصار
باصرة ، و عند الاستماع سامعة ، و عند التحريك قوة محرّكة ، و عند الشهوة بهيمة ،
و عند الغضب سبعاً ، و عند ادراك المعقولات ملكاً عقلاً ، و عند تحريك القوة العمليّة
في الخيرات و المصالح ملكاً عملياً . فاذا تمهرّنت في عمل من الاعمال ؛ صارت بحيث
يغلب عليه خاصيّة ذلك العمل ، ويصعب عليها الانتقال منه ، ما لم يكن قبل ذلك بهذه
الصعوبة ، و يكون حكمها بحسب الآخرة ما تختتم به عاقبة امرها .

فظهر ان انكبابها الى اللذات الحيوانية و الحيوة الجسمانيّة ، يورث ملكة
انجذابها الى جانب البدن ، ونزولها في المرتبة الدنيا و المرحلة السفلي . وكلما اشتدّ
عشقها وشوقها الى امر زایل فانه يكون تالمها و تحسّرها في المفارقة ، و قطع التعلق
به ، وترك الالتفات اليه ، اشدّ و ادهى ، و عقوبتها في الآخرة ادوم و ابقى . فان من جعل
امراً من الامور مطمع نظره ومحلّ قصده و وجهة قلبه ؛ يتصوّر و يتمثّل ذلك الشيء
في صفحة خاطره ، و يتجلّى في مرآة ادراكه باجمل صورة و احسن ، و ان كان بحسب
ذاته و عند اصحاب الادراك في غاية القباحة والرّكافة والخساسة . وعلى ذلك القياس فيما

هو يضاؤه و يخالفه، حيث يتصوّر عنده باقبح صورة و كسوة، وان كان في الواقع وعند غيره في غاية الشرف و الكمال .

فاذا تقرر ذلك فاعلم : ان هذا المرض المُفْسِدَ الَّذِي يغيّر جوهرَ ذات الانسان عن سلامتها الفطريّة ، بحيث يرى الاشياء على خلاف ما هي عليها : قد انتشر في هذا الزّمان ، وعمّ جميع افراد الانسان ، واهلك البعض ، بحيث لا يتحمّل العلاج ، ويصير البعض مشرفاً على الهلاك . ومن يقبل العلاج ، فهو على الشذوذ . فليس في وجه الارض التي هي دار المرض ، الأمر يرض اوها لك . ومرض القلب اكثر من مرض الابدان . وانما صار مرض القلب اكثر من مرض الابدان ، لثلاث علل ذكرها بعض العلماء :

الاول ان المريض لا يدري : انه مريض .

والثاني ان عاقبته غيرُ مشاهدة في هذا العالم . بخلاف مرض البدن ، فان عاقبته الموت ، و هو مشاهد ، تنفر الطبائع منه . وما بعده غير مشاهد فقلت النفرة عن طلب المشتهيات ، وان علمها مرتكبتها . فلذلك يراه يتكلم على فضل الله [فيها] ، و يجتهد في علاج مرض البدن من غير اتكال .

و الثالث وهو الداء العضال ، فقد الطيب . فان الاطباء هم العلماء ، وقد مرضوا في هذه الاعصار مرضاً شديداً ، عجزوا عن علاجه ، وصارت لهم سلوة في عموم المرض ، حتى لا يظهر نقصانهم . فاضطروا الى اغواء الخلق و الاشارة بما يزيدهم مرضاً . لان الداء المهلك ، هو حب الدنيا ، وقد غلب هذا الداء على الاطباء ، فلم يقدرُوا على تحذير الخلق ، استنكافاً من ان يقال لهم : فما بالكم تأمرون بالعلاج ، و تنسون انفسكم ! فبهذا السبب ، عمّ الداء وعظم الوباء وانقطع الدواء ، وهلك الخلق لفقد الاطباء ، بل اشتغل الاطباءُ بفنون الاغواء .

فصل

في بيان سبب الاغاليط التي توجب

عدم التمييز بين الاخيار والاشرار ورفع التفرقة بين السفهاء

و العقلاء و الجهال و العلماء

اعلم ان اكثر الناس لقصورهم عن درجة الكمال ، و جهلهم باحوال الرجال ، يشتمه عليهم الرذائل بالفضائل ، فيحسبون السفسطة حكمة ، و يعدون التهور شجاعة ، و يزعمون الخمود تواضعا . وذلك لان اهل السفسطة واصحاب الغي قد يتكلمون بالفاظ الحكماء و كلمات الفضلاء ، وقد يحفظون بطريق الاخذ و الانتحال اقوال السلف من غير تحقق بمعانيها و تاثر من نتائجها و آثارها ، بل للمقاصد النفسانية مثل الشهوة والرعوننة والممارسة ، و طلب الترفع و كسب الجاه الخسيس ، و المنزلة الدنيئة عند العوام و الناقصين . فيتكلمون في المجالس بتلك المموهات المزخرفة ، من قشور بقايا السلف ، و يصرفونها في صورة النقود المروجة على بعض العميان و الكمه الاضاليل ، الذين لاخبر لهم عن بضاعة الحكماء و قنية الفضلاء ، ولا يتميز عندهم مايزين به الرجال ، عما يتحلى به النسوان من اهل الحجب و اللحجال ، فيزعمون الاكاذيب الخيالية و الاوهام الشيطانية نهاية المقاصد العرفانية و غاية المطالب الكشفيّة .

والحال انهم لم يكتسبوا علماً يقينياً في شيء من المقاصد الدينية ، ولم يحصلوا لانفسهم طمأنينة علمية ، ولا مرتبة من الذوق العرفاني في الحقائق اليمانية من العلم بالله و باحوال المبدء و المعاد . ولاخبر لهم من علم النفس التي معرفتها سلم معرفة الحق ، و مراقبة سائر العلوم المتيقنة و المعارف الحقّة . بل لااطمينان لهم بشيء من الاشياء الكلية

وعظائم الامور الالهيّة . ولا وثوق ولا اعتماد لهم على اليقينيّات الدائمة ، التي لا يحصل العلم بها الا من جهة البرهان ، الذي يعطى اللّم في الحكم اليقينيّ . وحيث لم يرتق نظرهم عن عالم الخيال الى عالم العقول ، ولم يتعدّ طورهم عن هذه الهاوية المظلمة الى فسحة الانوار العقلية ؛ فلاخبر لهم عن ما يرد [على] قلوب السالكين .

وهؤلاء المتشبهة بالحكماء والعرفاء في سفستهم ومحاكاتهم لاقوال اهل الكمال و تشبّهم باحوال البالغين من الرجال ؛ يكونون كالحيوانات المحاكية لافعال الانسان و اقواله كالقردة و الطوطي ، و كالصبيان الناقصين المقلّدين للرجال الكاملين . و ليس الميزان الصحيح و المحكك الصادق و المعيار المستقيم في هذا الاشتباه والالتباس ، الا الحكيم العارف باحوال كل فرقة من الناس والنسناس ، والمقسم بين الملك و الكذّاس .

و كما ان في الكمالات النظرية يقع مثل هذه المغالطة و الغلط الموجب لعدم التفرقة بين الفلسفة و السفسة و رفع الامتياز بين الاسلام و الزندقة ، فكذلك كثيرا ما يقع الاشتباه والالتباس في الكمالات العلمية و طريق التصفية و فنون الفضائل النفسية . فاصحاب الشيد و القرمطة ، يشبهون باهل الله و ارباب الصفاء و التّصفية . و ربما يعتبرون في هذا الزمان اصحاب الزرق ، مع خمود نظرهم ، و جمود باطنهم ، من جملة الصوفيّة ، و اهل الباطن و المكاشفين .

فغان ز ابلهى اين خران بى دم و گوش

که جمله شيخ تراش آمدند و شيخ فروش

شوند هر دوسه روزى مريد نادانى

نهى ز دين خود و خالى از بصيرت و هوش

و العاقل الفهيم ، و كلّ من نظر في اوضاع هذا الزمان و اطوار اهله ، نظر اعتبار

واستبصار ؛ يعلم يقيناً : ان اهل الله وارباب التصوّف والكمال والحال ، يمتنع ان يكون احدٌ منهم ظاهراً جليّاً ، بل يجب ان يكون مخفياً ؛ لا بان يكون بشريّته غير مشاهدة لاحد ، بل بان يكون حاله مخفية على الخلق ، و مرتبته مجهولة عليهم .

و بالجملّة الصوفى من حيث انه صوفى مستور عن العقول ، وان لم يكن ظاهر جسده وسائر حالاته مستورا عن الانظار .

فكل من ينتصب نفسه للتصوّف و الارشاد ، و يتشبه باهل الكمال و الحال ، و يخالط الناس و يشاركهم فى لذاتهم و شهواتهم ، و يعاونهم فى غفلاتهم و جهالاتهم ؛ فهو منافق ملعون ، عدو لله و لرسوله و الائمة ، عليهم السلام ! مضادّ و مخاصم معاند لجميع السالك و المتألهين ، لان طوره على خلاف طورهم . فيكون ممقوتاً عندهم ، وهم يتحاشون عن الالتفات اليه ، و ينزّهون بالهم عن اخطاره ، و يطهّرون عيونهم و اسماعهم عن رؤيته و احضاره و سماع احواله و اطواره .

واكثر من يقعد فى الصوامع ليشار اليه بالاصابع ، و تجلس فى الخانقاهات ليشتهر اسمه بالزهد و الكرامات ؛ فهو احمق ناقص ملعون ، و فى قيد الشهوات مسجون . فطوبى للتعقّى المجاهد الذى سلم عن اشارة الانامل ، و تعساً لمن قعد فى الصوامع لتحصيل الوسائل للمسائل ! خزائن الانبياء مكتومة ، و كنوز الاولياء مختومة . قدس الله تعالى اهل عرفانه و خواصّ عبادته و محبوبيه ، عن اطلاع اهل الدنيا و عبدة الشهوات على احوالهم ، و الطمع فى ادراك منتهاهم ، و جلّت منزلتهم عن ان يصل اليها افهام الجهال و طبائع الارذال !

فهم تحت حجب العزّة محتجبون ، و فى قباب الكبرياء عن معرفة اهل الشرّ و الفساد مستورون ، وهم خاصة بعبادة ربهم و التقرب اليه مشتغلون . و سائر الناس كباقي الحيوانات و جملة الكائنات لخدمتهم قائمون ، لانهم غاية الكون و ثمرة الابداد .

و غيرهم معدّات و آلات لوجودهم ، و خدم و اعوان لتحصيل معرفتهم بالله و شهودهم .
 كما انتظم في تلك المأثورات النبويّة و انخرط في نظم الاخبار الالهية ، حيث
 قال صاحب الفضيلة الربانيّة ، المشار اليها بقوله تعالى : « ولقد آتينا داود مناّ فضلاً » ،
 المتوّج بتاج الخلافة في بسيط « انا جعلناك خليفة في الارض » ، المرتدى برداء الحكمة
 و فصل الخطاب ، في مملكة « وشددنا ملكه و آتيناه الحكمة و فصل الخطاب ، المتحلّي
 بحلية الذّكر الجميل و القوّة و الايد و الاربة الى الحقّ ، المكتمى بكساء الزلفى
 عنده و حسن مآب ، سائلاً عن حكمة الابدان و غاية التكوين من حضرت رب العالمين ،
 سؤال متضرّع خاشع على نهج الابتغال : اي ربّ لم خلقت الخلق ؟ فنودي له من وراء
 سرادقات العزة : « كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان أعرفَ فَخَلَقْتُ الخَلْقَ لكي أعرفَ » .
 فعلم من هذا الكلام : ان العرفاء من حيث كونهم عرفاء محبوبون لله تعالى ، وان
 من سواهم انما خلقتوا و رزقوا لاجلهم ، كما وقع في المثنوى المولوى :

قطب شير و صيد كردن كار او باقى اين خلق روزى خوار او



المقالة الرابعة

في مواعظ حكيمة و نصائح عقلية و مخاطبات روحانية

في ذم الدنيا و اهلها ينتفع بها من له قلب سليم و عقل

مستقيم دون من لا قلب له ولا حياة عقلية

كالبهائم والحشرات

فان المواعظ و النصائح لا يحيى الموتى ، بل ينبه الناعسين و يوقظ النائمين ،
كما في قوله تعالى مخاطباً لرسوله النذير المنذر : « انك لا تسمع الموتى ولا
تسمع الصم الدعاء » و قوله : « وذلك ذكري لمن كان له قلب او اتقى السمع وهو شهيد »
فلنذكر جملة من النصائح والآداب المستنبط من كلام الله تعالى ، و الاحاديث النبوية
المنتقلة من طريق اهل بيته الطاهرين ، صلوات الله عليهم اجمعين ! مع ما يطابقهما و
يوافقهما من كلمات المتألهين و خطابات الحكماء الربانيين في فصول عديدة يختتم
الرسالة بها .

فصل

قال الله تعالى ناصحاً لرسوله و حبيبه ، هادياً له طريق العلاج ليهدى أُمَّتَه بهداه
و يتمنور باطنهم بنور سلوك طريق ورعه و تقواه ، مخاطباً آياه ص : « لا تمدن عينيك
الى ما متعنا به أزواجاً منهم زهرة الحياة الدنيا لنفتنهم فيه و رزق ربك خير
و أبقى » . فنهي ، سبحانه ! رسوله عن النظر الى متاع الدنيا ، و زهرة حياتها الفانية

كيلا يتلوّث طهارة ذاته المجرّدة و عينه المقدّسة بكثائف مستلذّاتها و خبائث مشتهيّاتها . مع انه ، صلى الله عليه وآله ! فى غاية قوّة اليقين الذى لا يلهيه شىء عن ذكر الله . كما هو مصرّح به فى القرآن المجيد فى حق جماعة هو سيدهم و رسولهم ، حيث قال الله تعالى : « رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله » . فذلك الخطاب : اما من جهته الامّة ، كما هو المتعارف من خطاب السيّد و ارادة قومه ، و اما من جهة احتمال تغيير ما فى قلبه الشريف و قليل انحطاط ما عن مرتبته التى يليق بشأنه ، صلى الله عليه وآله !

فالعاقل لا بدان يتفطن بان النظر الى طبيّبات الدنيا ، التى هى خبائث خبيثات العالم الاعلى ، متى كان مؤثرا فى حالة الرسول ، و مغيّراً لقلبه عما هو عليه من تقدّس عن الدنيا ، و الاشتغال بعالم الملكوت و مجاورة الحق ؛ فكيف يكون مباشرتها و التوغّل فيها بالقياس الى آحاد الناس ، و صرف اعينهم عن صوب الآخرة و طريق الاستقامة !

كفت حق بارها به بيغمبر كه بدنيا و اهل او منكر

ثم ان الآيات والنصوص التى تدل على ذم الدنيا و تهجين اهلها ، ومدح الآخرة و تحسين اهلها ، اكثر من ان تحصى . و العجب ان ليس الحثّ و التحريض الوارد منه تعالى فى الكلام البديع الانتظام ، فى شىء من الاحكام والمسائل التى فى الحلال او الحرام ، اشدّ و اكثر من الامر بترك محبّة الدنيا و عدم الالتفات الى ساكنيها و ذويها ، مثل قوله تعالى : « و اعرض عن من تولى عن ذكر الله ، ولم يرد الا الحياة الدنيا ! ذلك مبلغهم من العلم » و كقوله : « ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا ، و اتبع هواها » و كان امره فرطاً ، الى غير ذلك من النصوص القاطعة .

ومع ذلك فانك قد ترى الناس و المنتسبين الى العلم ، لا يبحثون عن آياتها ،

ولا يتوجهون الى النظر فيها بعين التدبر و الاعتبار ، و الاعتناء بملاحظتها ، و العمل بمقتضاها ، و التفطن لغايتها و منتهاها . و تربهم يسودون مجلدات في ابواب آخر من الاحكام ، و مسائل الحلال و الحرام ، و البحث عن آيات احكامها ، و استنباط الفروع و الدقائق في فنونها و اقسامها . كل ذلك كان لكونه موجباً لرجوع الخلائق في الفتاوى و الاقضية ، و سبباً للمتقرب الى الاحكام ، و التوصل الى الحطام .

وصية الهية

اوحى الله تعالى الى داود : « يا داود ! حذر بنى اسرائيل اكل الشهوات ! فان القلوب المتعلقة بالشهوات ، محجوبة عني » و رايت في بعض مجلدات الفتوحات المكية « يقول الله تعالى : يا اخا المرسلين و يا اخا المنذرين ! يعنى : سيدنا محمد ، صلى الله عليه و آله ! لا تدخلو بيتاً من بيوتى ، الا بقلوب سليمة و السن صادقة ، و ايدٍ نقيّة ، و فروج طاهرة ! »

٤

فصل

في وصايا نبوية في الزهد عن الدنيا و اهلها

قال امير المؤمنين عليه الصلوة و السلام ، في بعض خطبه (١) « من عظمت الدنيا في عينه ، و كبر موقعها في قلبه ؛ آثرها على الله تعالى ، فانقطع اليها ، و صار عبداً لها . و لقد كان رسول الله ، صلى الله عليه و آله ! كاف لك في الاسوة ، و دليل لك على ذم الدنيا و عيبها ، و كثرة مخازيها و مساوئها ، اذ قبضت عنه اطرافها و وُطئت لغيره اكتافها ، و فُطم عن رضاعها ، و زوى عن زخارفها .

١ - نهج البلاغه ٢ : ٧٢ - احياء ٣ : ٢٠٧

و ان شئت ثنيت بموسى كليم الله ، عليه السلام ! ان يقول : رَبِّ انى لما انزلت
التي من خير فقير . و الله ما سألہ آلا خبزاً يا كله . لانه كان يا كل بقللة الارض . ولقد
كانت خضرة البقل ترى من شفيف صفاق بطنه ، لهزاله و تشذب لحمه .
و ان شئت ثلثت بداود ، عليه السلام ! صاحب المزامير ، و قارئ اهل الجنة ،
فلقد كان يعمل سفائف الخوص بيده ، و يقول لجلسائه : « ايكم يكفينى بيعها ؟ و
يا كل قرص الشعير من ثمنها .

و ان شئت قلت فى عيسى بن مريم ، ع ! فلقد كان يتوسد الحجر و يلبس الحشن
و يا كل الجشب ، و كان اداومه الجوع ، و سراجہ بالليل القمر ، و ظلاله فى الشتاء
مشارك الارض و مغاربها ، و فاكهته و ريحانه ما تنبت الارض المبهايم . ولم تكن له
زوجة تفتنه ، و لا ولد يحزنه ، و لا مال يلفته ، و لا طمع يذله . و دابته رجلاه ،
و خادمه يداه .

فتأس بنبيك الاطيب الاطهر ، صلوات الله عليه ! فان فيه اسوة لمن تأسى ،
و عزاء لمن تعزى . و احب العباد الى الله المتأسى بنبيه و المقتص لاثره : قضم الدنيا
قضماً ، و لم يعرها طرفاً . اهضم اهل الدنيا كشحاً ، و اخمصهم بطناً . عرضت عليه ،
فابى ان يقبلها . و علم ان الله سبحانه ابغض شيئاً فابغضه ، و حقر شيئاً فحقره ، و صغر
شيئاً فصغره . و لو لم يكن فيما الاحبنا ما ابغض الله و رسوله ، و تعظيمنا ما صغر الله
و رسوله ؛ لكفى به شفاقاً و محادة عن امر الله . ولقد كان صلوات الله عليه ! يا كل على الارض ،
و يجلس جلسة العبد ، و يخصف بيده نعله ، و يرقع بيده ثوبه ، و يركب الحمار
العارى ، و يردف خلفه . و يكون الستر على باب بيته ، فتكون فيه التصاوير ، فيقول
لاحدى ازواجه : يا فلانة ، غيبه عنى ! فانى اذا نظرت اليه ذكرت الدنيا و زخارفها .
فاعرض عن الدنيا بقلبه ، و امات ذكرها من نفسه ، و احب ان تغيب زينتها عن عينه ،

لكيلا يتخذ منها ريشا ، ولا يعتقد لها قراراً ، ولا يرجو فيها مقاما . فاخرجها من النفس
واشخصها عن القلب ، وغيبها عن البصر . وكذلك من ابغض شيئاً ؛ ابغض ان ينظر اليه ،
وان يذكر عنده .

ولقد كان في رسول الله ، صلى الله عليه وآله ! ما يدللك على مساوي الدنيا و
عيوبها . اذ جاع فيها مع خاصته ، و زويت عنه زخارفها ، مع عظيم زلفته . فلينظر ناظر
بعقله ! اكرم الله محمداً ، صلى الله عليه وآله ! بذلك ام اهانته . فان قال : اهانته ؛ فقد
كذب ، والله العظيم ! واتى بالافك القديم . و ان قال : اكرمه ؛ فليعلم ان الله قد اهان
غيره ، حيث بسط له الدنيا ، و زواها عن اقرب الناس منه . فتأسى متأسى بنبيّه واقتص
اثره ، و ولج مولجه . و الافلا يامن الهلكة . فان الله جعل محمداً ، صلى الله عليه وآله ،
علماً للساعة ، و مبشراً بالجنة ، و منذراً بالعقوبة ، خرج من الدنيا خميصاً ، و ورد في الآخرة
سليماً . لم يضع حجراً على حجر حتى مضى لسبيله ، و اجاب داعي ربه . فما اعظم منة الله
عندنا حين انعم علينا به سلفاً نتبعه ، و قائداً نطأ عقبه . والله لقد رقت مدرعتي هذه
حتى استحييت من راقعها . ولقد قال قائل : الا تنبذها عنك ؟! فقلت اغرب عني ! فعند
الصباح يُحمد القومُ السُّرى . انتهى كلامه ، عليه من الله سلامه و اكرامه !

و اعلم ان الاحاديث في ذم الدنيا ، و طلب الشهرة عند الخلق ، و الاستيناس
بالناس ، كثيرة مشهورة في كتب الحديث و غيرها ، كما ان الآيات الدالة على ذلك
كثيرة غير محصورة . الا ان ارباب الحديث و المسمون بعلماء المذهب و الشريعة ،
لا يلتفتون اليها ، و لا يبحثون عن اجمالها و تفصيلها ، للعلّة التي ذكرناها .

و قد استفاد من قوله تعالى : « فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ » الى قوله : « الذين
اوتوا العلم و يلکم ثواب الله خير » بطريق المفهوم : ان العلماء في الحقيقة هم الزاهدون .
حيث نسب الزهد في قصة قارون الى العلماء ، و وصف اهله بالعلم . و قال في وصف الكفار :

« و قال الذين استحبوا الحياة الدنيا على الآخرة ، فمفهومه ان المؤمن هو الذي اتصف بنقيض ذلك : وهو ان يستحب الآخرة على الحياة الدنيا .

فمن الاحاديث من طريق ائمتنا صلوات الله عليهم اجمعين ما في كتاب الكافي (١)

« عن ابي عبد الله ع قال : قال رسول الله ص : لا يجد الرجل حلاوة الايمان في قلبه حتى لا يبالي من اكل الدنيا . ثم قال ابو عبد الله : حرام على قلوبكم ان تعرف حلاوة الايمان ، حتى تزهد في الدنيا . »

و عنه قال : من زهد في الدنيا ، اثبت الحكمة في قلبه ، ونطق بها لسانه ، وبصره عيوب الدنيا : دائها و دوائها ، و اخرجه من الدنيا سالماً الى دار السلام .

و عنه ع : « جعل الخير كله في بيت ، وجعل مفتاحه الزهد في الدنيا »

و عنه (٢) ع قال : « خرج النبي ص و هو محزون ، فانه ملك ، و معه مفاتيح خزائن الارض . فقال يا محمد ص ! هذه مفاتيح خزائن الارض ، يقول لك ربك : افتح وخذ منها ماشئت ! من غير ان تنقص شيئاً عندي . فقال رسول الله ص ! « الدنيا دار من لا دار له ، و لها يجمع من لا عقل له . فقال الملك : والذي بعثك بالحق نبيا : لقد سمعت هذا الكلام من ملك يقوله في السماء الرابعة حين اعطيت المفاتيح »

و عنه (٣) عليه السلام قال : قال رسول الله ص : ان في طلب الدنيا اضراً بالآخرة ، و في طلب الآخرة اضراً بالدنيا . فأضروا بالدنيا ، فانها احق بالاضرار .

و روى الشيخ الجليل امين الاسلام محمد بن يعقوب الكليني رحمه الله (٤) !

في الكتاب مسنداً الى جابر رضي الله عنه ! عن ابي جعفر عليه السلام ! حديثاً طويلاً

١ - كافي ٢ : ١٢٨ .

٢ - ٢ : ١٢٩ .

٣ - ٢ : ١٣١ .

٤ - ٢ : ١٣٣ .

في باب ذم الدنيا والزهد عنها، ذكر فيه: «يا جابر، الآخرة دار القرار، والدنيا دار الفناء والزوال، ولكن اهل الدنيا اهل غفلة، وكان المؤمنون هم الفقهاء اهل فكرة وعبارة، لم يُصنِّهم عن ذكر الله جلَّ اسمه! ما سمعوا بآذانهم، ولم يُعَمِّهم عن ذكر الله ما راوا من الزينة باعينهم، ففازوا بثواب الآخرة، كما فازوا بذلك العلم،

وفيه اشعار بان المعنى بالفقه في عرف الائمة عليهم السلام! ليس صناعة يعرف بها مثل دقائق الخلافات و تفريعات الطلاق والرهان، ونظائرها من احكام المعاملات؛ بل العلم الذي يوجب الاستغراق في امر الآخرة، و احوال الباطن، والاعراض عن الدنيا بالكلية.

يؤيد هذا ما رواه الشيخ الجليل ثقة الاسلام محمد بن يعقوب الكليني، مسنداً عن ابي عبدالله عليه السلام (١) ! قال: قال امير المؤمنين عليه الصلوة والسلام: «الا اخبركم بالفقيه حق الفقيه؟! من لم يقنط الناس من رحمة الله، ولم يؤمنهم من العذاب، ولم يرخص لهم في معاصي الله، ولم يترك القرآن رغبة عنه الى غيره. الا لاخير في علم ليس فيه تفهم، الا لاخير في قراءة ليس فيه تدبر، الا لاخير في عبادة ليس فيها تفكر» انتهى الحديث.

فتأمل فيه بعين الانصاف! حتى يظهر لك ان اى العلوم هو المنعوت بهذه النعوت.

وما رواه ايضاً عن هشام، انه قال: قال ابو الحسن موسى بن جعفر، ع! في حديث طويل كان في آخره (٢): «يا هشام! نصب الحق لطاعة الله، و لا نجاة الا بطاعة الله، و الطاعة بالعلم والعمل، والعلم بالتعلم، و التعلم بالعقل يعتقد، و لا علم الا من عالم رباني، ومعرفة العلم بالعقل. يا هشام! قليل العمل من العالم مقبول مضاعف، و كثير العمل

١ - ١ : ٣٦ .

٢ - كافي ١ : ١٧ .

من اهل الهوى والجهل مردود . ياهشام ! انّ العاقل رضى بالدون من الدنيا مع الحكمة ، ولم يرض بالدون من الحكمة مع الدنيا . فلذلك ربحت تجارتهم .

ثم قال فيه (١) : « يا جابر ! ان اهل التقوى ايسرُ اهل الدنيا مؤنة ، و اكثرهم كذلك معونة ، قوّالون بامر الله ، قوّامون على امر الله تعالى ، قطعوا محبّتهم بمحبّة ربهم ، وحشوا الدنيا لطاعة مليكهم ، و نظروا الى الله عزوجل و الى محبّته بقلوبهم » ثم قال : « فانزل الدنيا كمنزل نزلته ، ثم ارتحلت عنه ، او كمال وجدته فى منامك فاستيقظت ، وليس معك شيء . انى انما ضربت لك مثلاً ، لانها عند اهل اللبّ والعلم بالله كفىء الظلال »

وفى خبر ايضاً من طريق اهل البيت عليهم السلام . « الزهد و الورع يجولان فى القلوب كل ليلة . فان صادفا قلبا فيه الايمان و الحياء ، اقاما فيه ، و الا ارتحلا ، وعن رسول الله ص ! فى آخر حديث روى عنه : « ان من علامات العقل التجافى عن دار الغرور ، و الانابة الى دار الخلود و السرور ، و التزوّد لسكون القبور ، و التاهب ليوم النشور »

و روى عن ابي ذرّ ، رضى الله عنه ! عن رسول الله ، ص ! انه قال : من زهد فى الدنيا ادخل الله الحكمة فى قلبه ، فانطق بها لسانه ، و عرفه داء الدنيا و دواءها ، و اخرجه منها سالماً الى دار السلام .

فصل

فى وصايا بعض الانبياء و الاولياء ،

قال عيسى ع لبعض اصحابه : صم عن الدنيا ، و اجعل فطرك الموت ! و قاله

الحواريون ذات يوم : يا روح الله ! نحن نصلي كما تصلي ، ونصوم كما تصوم ، ونذكر الله كما ذكرته ، ولا نقدر [ان] نمشي على ذات الماء كما تمشي انت . فقال : اخبروني كيف حببكم للدنيا ؟ قالوا : انا نحبها . فقال : ان حبها يفسد الدين ، لكنّها عندي بمنزلة الحجر و المدر .

و قال لقمان لابنه و هو يعظه : جالس العلماء و زاحمهم بر كبتيك ! فان الله يحيى القلوب الميتة بنور العلم ، كما يحيى الارض بوابل السماء !
اجتاز بعض العارفين في سياحته براهب ، فقال : كيف الطريق الى الله ؟ قال الراهب : في خلاف الهوى . قال : فما خير الزاد ؟ قال : التقوى .

و قال بعضهم : مثل العالم الراغب في الدنيا الحريص في طلب شهواتها ، كمثل الطبيب المريض نفسه المداوى غيره ، فلا يُرجى منه الصلاح ، فكيف يشفى غيره !
سئل بعض الاولياء لله : ما سبب الذنب ؟ قال سببه النظرة ، ومن النظرة الخطرة .
فان تداركت الخطرة بالرجوع الى الله ، نهبت ، والا امتزجت بالوساوس ، فيمتولّد منها الشهوة .

و قال بعضهم من اظهر للناس خشوعاً فوق ما في قلبه ، اظهر نفاقاً على نفاق .
و استوصى بعضهم بعضاً ، فقال آمرک بخمس ، و انهاك عن خمس : آمرک باحتمال اذى الخلق ، و ترك اذى الخلق ، و ادخال الراحة على الاخوان ، و ان تكون اذنا لالسانا ، و ان تكون مع الناس على نفسك ؛ و انهاك عن معاشرّة النساء ، و حب الدنيا ، و حب الرياسة ، و عن الدعوى ، و عن الوقوع في رجال الله .

قال بعضهم : الذي قطع العباد عن ربهم ، و قطعهم عن ان يزرقوا حلاوة الايمان ، و عن ان يبلغوا حقائق الصدق و العرفان ، و حجب قلوبهم عن النظر الى الآخرة و ما اعد الله فيها لاوليائه و اعدائه ، حتى يكونوا كأنهم مشاهدون له ؛ هويها و منهم عن احكام

ما فرض عليهم في قلوبهم واسماعهم و ابصارهم و السنتهم و ايديهم و ارجلهم و بطونهم و فروجهم . ولو وقفوا على هذه الاشياء واحكموها؛ لرزقهم الله من حسن معونته ، وفوائد كرامته ، ما يعجز ابدانهم و قلوبهم عن احتمالها .

سئل بعض اهل الله عن اعون ما يجده العون على تسكين الشهوة ؟ فقال : الصيام بالنهار ، و القيام بالليل ، و خوف الشهوات ، و التغافل عنها ، و ترك محادثة النفس بذكرها .

فصل

في وصايا فيثاغورس نقلتها من الرسالة الذهبية (۱)

ان مهلكات النفوس ثلاثة اجناس : اولها ، الشرك و سائر انواعه ، و الظلم و سائر انواعه ، و التلذذ و سائر انواعه . و لجميع هذه الاجناس كلها اصل واحد هو حب الدنيا .

فتحرزى يا نفس من الدنيا ، و اعرض عنها ، و انظرى اليها بعين الخائف الوجيل منها ؛ و كونى كالطائر الذى عرف الفخ المنصوب ، و فطن له ، و انحرف عنه ، و حذره .

يا نفس (۲) ان مبدع الاشياء و مبدئها و منشائها ، تقديست اسمائه ! ابدعك

۱ - ابن بندها در وصايات ذهبيه نيست همانكه در نوادر الفلاسفة حنين ومنتخب صوان الحكمة (بشير آغا ۴۹۴) و جاويدان خرد ص ۲۲۵ باين نام آمده ولى در مختار الحكم ص ۶۲ هيچ نيامده و خزر جى ۱ : ۴۳ از آن همان نام برده است . بلكه ابن بندها از معاذلة النفس هرمس است (ص ۶۲ الافلاطونية المحدثه)

وجعلك ذات التصور والتمثيل : اما التصور، فتصورك الشيء على حقيقة ما ابدعه مبدعه .
 و اما التمثيل ، فتمثلك ما خفى عنك معناه من عالم العقل بما شهدته في عالم الحس ،
 مثلاً بمثل ومعنى بمعنى . كما دلت الصورة المطبوعة في الشمع على معناها وحقيقتها
 في الطابع ، و كما تدل الصورة الممثلة في الطابع على معنى حقيقتها ، في نفس ممثلها
 و مصورها ، و كما يؤثر الماء في الرمل والطين معاً في حر كانه و تموجّه .
 فاكتفى منى يا نفس بحقيقة ما اورده اليك .

و اعلم ان لجميع ما انت مشاهدة في عالم الكون من الصور والطبوع ، انما هي
 تمثيلات و تشكيلات معان ، هي في عالم العقل بالحقيقة ، غير زائلة ولا بائدة . و ما
 في العالم الروحاني فملاحظته بالمشاهدة العقلية . و يجب على كل روحاني جسماني
 عند بلوغه الدور الجسماني ، ان يتيقن ان حقيقتها غير زائلة . فعند تصور العقل ذاته
 في الهيولى ينظر بذاته الى معاني ذاته و صورها ، فيتلذذ بذلك اعجاباً منه بذاته .
 اذ اللذة العقلية هي ما ينال العقول من ذاته بذاته ، لا بشيء خارج عنه . و هي هذه اللذة
 الحقنة الدائمة الابدية .

يا نفس تيقنى ، و اقتنى معرفة الاشياء بانبياتها و مهياتها ، ولا تحتفلى بمعرفة
 كيفياتها و كمياتها ! لان المطلبين الاولين بسيطان ازليان ، ولا وسيط بين النفس
 و بينهما ، و المطلبين الآخرين مر كبان زائلان زمانيان ومكانيان .
 و اعلم يا نفس ان علم التركيب لن ينفصل معك مجرداً محمولاً في ذلك عند
 مفارقتك الحس . فخذى علم البسيط ، و ذرى علم المركب !

يا نفس (۱) انما رتبت الدنيا على هذه المعاني المختلفة التي هي خير و شر ، و نعيم
 و بؤس ، و شدة و رخاء ، تنبئها للنفس و ايقاظاً لها ، و مثالات تعمل عليها . فتكتسب

بذلك العقل المضيء المنير ، و العلم التام الذي هو الحكمة و المعرفة بحقائق الاشياء .
و انما وردت اليها النفس لتعلم و تختبر . و من ورد الى محل من المجال ، ليعلم و يختبر
حاله ، ثم ترك العلم والبحث و الاختبار و التشاغل بالتفهم والتلذذ ؛ فقد ضيع مطلبه ،
ونسى اربه الذي قصد له ، ولا خلق الا لاجله .

و انما شرحت لك يا نفس لتعلمي ان الدنيا دار علم و بحث . فتاملّي جميع
معانيها و صورها و صيغها و تشكيلاتها المحسوسة السائلة البائدة الاعراض و الاشخاص !
و اعلمّي انها مثالات للصور الخفية و التشكيلات الحقيقية الدائمة الابدية !

و بالجملة ليس في عالم العقل نوع الا وشكله ظاهر في كيان الطبيعة . و كذلك
كل ما هو موجود في عالم الكون انما هو انواع و مثالات كاذبة زائلة تدل على
اللذات الدائمة ، و الصور المنحلة السائلة الهالكة تدل على الصور الثابتة الباقية ،
و ان اختلاف جميع ما في الحس و زواله يدل على اتفاق جميع ما في العقل و
بقائه و ثباته .

فما دمت يا نفس في عالم الطبيعة لا تطلبى لذّة ، ولا تشاغلي بمحسوس عن العلم
و التصور و البحث و الاستكشاف لجميع ما قصدت له من مطالبك و آراك ، لتكفي
بالرجوع الى اكتساب العلم .

فاذا تشوّقت يا نفس الى اللذات الحقّة و السرور الدائم ، فانزعى الكون ، و تهذبى
او زار جسمك ، و توقى من الاشياء المخالفة لجوهرك ، ثم صيرى الى عالم اللذات الحقّة
و السرور الدائم ، و البس حملك الذاتية ، و تصورى بتصورك الجوهرية الدائمة التي
انت مشاهدة لتشكيلاتها ، و مثالات انواعها في عالم الكون و الفساد .

يا نفس (١) ان المبدع ، جل اسمه ! كالناطق الفايض بما عنده من المعانى و الجواهر

على المستمعين منه . و ليس كل المستمعين يفهمون عن المتكلم ، بل منهم من يحتاج الى ترجمان يؤدّي اليه ، و وسيط بين الناطق و السامع . و ذلك لضعف تصور السامع عن فهم القول . فلا تكونى يا نفس من الجواهر المحتاجة الى الوسائط ! فان الترجمان ربما خان فى تعبير الكلام ، و غير القول محرّفاً له .

فاخرجى يا نفس عن رتبة العجومة الى رتبة الفصاحة ، و اقتنى يا نفس العمل قبل العلم ، و معرفة الثمرة قبل غرس الشجرة ، لتتحققى بالقول الثبوت (۱) على العلم قبل العمل . فان لك فى ذلك راحة كثيرة و فائدة عظيمة .

واعلمى انك (۲) راجعة الى مبدئك الذى هو اصلك ، فتهدبى من اوساخ الطبيعة و اوزارها المبطئة بك عن سرعة الرجوع الى عالمك و اصلك .

يا نفس (۳) ان عالم الطبيعة هو محل الخوف و الذل و الحزن ، و هذا عالم العقل هو محل الغنى و الامن و العزّ و السرور . فقد شاهدتهما جميعاً و شافهتهما فاستعدى على خبرة منك !

يا نفس (۴) اذا اعطتك الدنيا شيئاً ، فلا تاخذينه منها ! فانها انما تسخر منك ليضحكك قليلاً ، و يبكيك كثيراً . وهذا الفعل منها فيك انما هو بالطبع لا بالتكلف . ولن يقدر الشئ الطبيعى ان يكون غير ما هو . فاما النفس فانها حيّة عاقلة منيرة ، و لها الاستطاعة على ان ينخدع ، و على ان لا ينخدع . فاذا شافهت افعال المخادع لها ؛ انحرفت عن خداعه و حذرته ، فقد نجوت من سوء العاقبة . و اذا اقبلت المخادعة و تحققت الحال ، فانما ذلك لهواها و شهواتها . و كما انه يمكنها ان يقبل الخداع ،

۱ - نسخه تارا : لتنجى بالقول جزيل الثواب

۲ - ص ۶۶ .

۳ - ص ۶۶ .

۴ - ابن دو بند را در معاذلة النفس در اينجاها نديدم .

فكذلك يمكنها ان لا يقبل ذلك . فهي مالكة الاستطاعة : ان شاءت تحرّزت من المهلكة
و ان شاءت سالكتها .

فانظري يا نفس الى هذه الوصايا و تدبّري بها لتقربى بالنجاة الى دار البقاء ،
محلّ النور و الصفاء مع السادة الاخيار و الائمة الابرار .

يا نفس (١) لا تطالبي بالاستقرار فى عالم الكون و الفساد ، و اعلمى ان الزّرق (٢)
مادام على ظهر الماء فلا قرار له ، و لا طمأنينة له بته . و ان استقرّ وقتامًا ، فانّ ذلك
بالعرض . و انما يستقرّ ذلك الزّرق (٢) ، اذا اخرج عن الماء ، و اعيد الى الارض التى
هى ينبوعه و اصله المشاكلة له بالكثافة و النّقار . فحينئذ يستقرّ به القرار . و كذلك
النفس مادامت فى جريان الطبيعة ؛ فلا قرار له ، و لا راحة و لا طمأنينة . فاذا عادت النفس
الى ينبوعها و اصلها ؛ استقرت ، و ظفرت بالراحة ، و استراحت من شقاء الغربة
و ذلّها .

يا نفس (٣) انّ هذا المركب الذى قد ركبته من هذا البحر الاعظم ، انما هو مياها
جامدة ، و بالغرور تر كبت . و يوشك ان يطلع عليها الشمس . فينحلّ فيعود الى
عنصرها ، و يتركك جالسة على وجه الماء ، ان امكنتك الجلوس ، تطلبين مر كبا ،
ولا مر كب الا ما اكتسبته من جودة السباحة ، و حسن التهدى .

يا نفس (٤) انّ الماء الصافى النقى النورى ، يؤدّى البصر الى سائر ما فى ذاته . فاذا
شابه الكدر و الوسخ ، حجب العين عن ادراك سرائر الاشياء المستكنة فيه . و كذلك
نور الشمس اذا اشرق على الاشياء ، كان البصر مدركا لها بالحقيقة . و اذا عرض لها

١ - ٦٨ .

٢ - ملك : الزورق .

٣ - س ٦٩ .

٤ - ٧٠ .

البخارات و الدخان و الغبار ، حيل بين البصر و بين ادراكه تلك الاشياء . و كذلك نورالعقل اللطيفة ، اذا مزجت بالاشياء الجلفة المظلمة ؛ كدرتها و عاقتها عن ادراك ما في ذاتها من الصور و الاشكال ، و اعدمتها التصور العقلي . فحينئذ تبقى النفس فقيرة من مقتنياتها . جاهلة لعالمها ، عادمة حسن التهدي الى طريق نجاتها .

يا نفس ليس الزهد في الدار ، ترك تزويقها و اصلاحها مع الرضاء بالمقام فيها . و الزهد التام ، الرضاء للقضاء بالتحويل ، و الاستعداد و التأهب لنقله منها .

فكذلك يا نفس ليس الزهد في عالم الطبيعة ، ترك لذاتها و شهواتها ، مع الرضاء بالنبائة فيها . و انما الزهد بالحقيقة ، شدة الشوق الى مفارقتها ، و الراحة منها ، و من معادتها ، و مضادتها ، و اختلاف ظلمها .

فينبغي لك يا نفس ! ان تعتقدى الشوق الى الموت الطبيعي ، و الرضابه ، و تحاذري الفشل عنه . فبالخوف منه يكون الهلكة ، وبالشوق اليه تكون السلامة . او ليس تعلمين يا نفس ! ان بالموت الطبيعي ، تنتقلين من الضيق الى السعة ، و من الفقر الى الغنى ، و من الخوف الى الأمن ، و من الحزن الى السرور ، و من الظلمة الى النور .

يا نفس (١) ! ان القمر تبين بما وردت اليه من الشمس . فاذا عرض له الظل ، ظل الارض ، انخسف و اظلم . فكذلك النفس نيرة مضيئة ، [مادام يرد اليها نورالعقل] . و اذا عدمت العقل اظلمت ، و اذا توسطت الشهوات عدمت نورها . و كما انه مادامت الارض في وسط العالم ، لن يعدم القمر الخسوف ؛ فكذلك النفس مادامت يلازمه الطبيعة ، لن تعدم الظلمة . فعلم من ذلك ان راحة النفس في حقارتها الطبيعية .

يا نفس ان التعقل ليس هو شيء غير التصور و التمثل . و اى نفس عدمت ذلك ، فقد ذاتها . و من فقد ذاته ، فهو ميت .

يا نفس ان التصوّر و التمثيل ، هو العقل الذي هو الحياة الدائمة . واللذة والتنعم في الدنيا هو الموت الدائم . فلا تُؤثرى مزايلة الحياة الدائمة باللذة والتنعم في الدنيا يا نفس (١) ! ما بال سائر الجواهر الطبيعية الغير العاقلة متحركة بالطبع الى عناصرها و مواضعها اللائقة بها ، كالماء و الارض و غيرهما . ويحقّ ذلك ان كل جوهر انما شرفه و عزّه الرجوع الى عنصره ومحطّه و مجلّه . فاذا كانت الاشياء التي لا عقل لها ، ولا تميّز ، و انما حرّكتها حركة هيام و طبع ، يتحرّك كل منها الى حيث شرفه و عزّه ، و يابى البعد عن وطنه .

فما بلك يا نفس ! و انت ذات العقل و التميّز ، بما تائبين الرجوع الى وطنك و عنصرك ، الذي فيه شرفك و عزّك ، وتكرهين ذلك ، وتحبّين البعد عن املك و نبعك ، و تختارين اللبوث في الارض الغريبة ، و مقاساة الذل و الهوان .

يا نفس (٢) انى تأملت اللذات كلّها ، فلم اجد الذمّ من ثلثة : هي الامن و العلم و الغنى . ولكل واحد من هذه الاشياء ، اصل و ينبوع يحرّكه . فمن طلب العلم فليذهب الى معنى التوحيد ، فان بالتوحيد يكون المعرفة و العلم و التحقيق ، و بالاشراك يكون التكره و الجهل و الشك . ومن طلب الغنى فليذهب الى رتبة القنوع ، فانه حيث لا قنوع لا غنى . ومن طلب الامن فليعتقد التحريّ بمفارقة عالم الطبيعة ، و هو الموت الطبيعي .

يا نفس (٣) قد اتضح ان النور ياتى من قبل العقل ، والظلمة ياتى من قبل الجسد .

فينبغي لك يا نفس ان لا تأسفى على فراق الجسد ، لشدة اضراره لك ، وخذلان

اياك ، و عاقته لك عن ادراك معلوماتك .

١ - ص ٧٤ .

٢ - ص ٧٥ .

٣ - ص ٧٦ .

بل ينبغي يا نفس ان لا تأسى على مفارقتكِ عالم العقل ، لكثرة منافعكِ ، و
مساعدته اياكِ على نيل مطلوباتكِ .

فانصرفي يا نفس عن الطبيعة ، زاهدة فيها ، قالية خائفة منها ، فازعة الى عالم
العقل الذي هو اصلكِ ، و معدن لذاتكِ و سروركِ و عزكِ ، تحيي بذلك الحياة الدائمة
و تستكمل السعادة الكاملة .

يا نفس (١) انى ارى كلُّ يحنُّ الى شكله ، و كلُّ نوع يحنُّ الى نوعه ، فينبغي
ان تكونين بهذا المعنى عارفة !

يا نفس (٢) انتِ صافية فلا تصحبين الكدر ، و انتِ نيرة مضيئة فلا تمازجين
جاهلاً جائراً دنساً ، و انتِ متصورة بالتميز و الارادة العقلية ، فلا تصحبين المتحركة
حركة الهيام و الالتباس و التشويش !

يا نفس (٣) ما اشغل الغريق عن صيد السمك ! و كذلك ساكن الدنيا ما اشغله
عن مقاساة غصصها ، و تمنيه الخلود فيها ! و قد عرفتِ مصرعه .

يا نفس تكفيكِ ما تقاسينه من آلاتكِ و اضدادها و اوساخها ، فلا تضيفي الى
آلاتكِ اشياءَ اخر ، فتكوني كالغريق المرتهن في البحر قد حمل على عاتقه صخرة . و ما
اظن ان لنا غريقاً ينجو من البحر متجرّداً بنفسه ، فكيف مع شيءٍ آخر !

و اعلمي يا نفس (٤) ان كل شيء يذهب و ينتقل الى محل العلو ، فينبغي
ان يكون خفيفاً صافياً ، ليكون اسرع ؛ لا ثقيل كدراً ، و على حسب كدره و ثقله يكون
سرعة ممره الى غايته .

١ - ص ٧٨ .

٢ - ص ٧٨ .

٣ - ص ٧٩ .

٤ - ص ٨٠ .

يا نفس (١) انما الطبيعة زوجتك ، والعقل ابوك . وان لطمة من ابيك خير من
الف قبلة من زوجتك .

فتأملى يا نفس انه بطاعتك العقل تحيين وتشرفين ، وبعصيانك اياه وطاعتك
للطبيعة تموتين و تنحسين . فتصورى حقيقة هذه المعانى !

يا نفس (٢) ما بالك تؤثرين السكنى فى المنازل المظلمة الخربة الموحشة ،
و تتركين المساكن النيرة المضيئة الانيسة ، فحتى متى انت تكونين من عمارة الخرابات
الموحشة ، و تكون مساكنه الاولى مظلمة خالية

يا نفس تيقنى ما اقوله و تدبريه : ان كنت متحققه لشيء غير ما تذكرته
بالحواس الخمس ، فقد توجهت الى طريق نجاتك . وان كنت لم تتحققى بشىء من الاشياء ،
الاما شاهدته بطريق الحواس ؛ فانت اذا موقوفة على طريق العطب ومقاسات العذاب .

اعلمى يا نفس (٣) ان من اصعب الاشياء و اشدها ، ان يعمل احد صناعة الصياغة
بالآلة الفلاحة ، او صنعة التجارة بالآلة الخياطة . ولكل صنعة اداة ليس يستوى علمها الا
بها لا بغيرها . و اذا كان الانسان عارفاً بعدة صنائع مستعملاً ادواتها ، فينبغى اذا
اراد ان يعمل الخياطة ان يرمى من يده اداة الفلاحة ، و ياخذ للخياطة اداتها التى تصلح
بها . فكذلك ينبغى لمن اراد ان يعمل الصالح ان يترك عن يده اداة الجهل و الشر ،
وهو حب الدنيا و الرغبة فيها . فمتى هممت يا نفس فى طلب العلم والخير ، فدعى
من يدك اداة الشر ، وخذى للعلم والخير اداتهما !

واعلمى ان حب الدنيا والخير لا يجتمعان فى قلب واحد ابداً . فتصورى يا نفس

حقيقة هذه و ادر كيه ببصر عقلك !

١ - ص ٨٢ .

٢ - ص ٨٨ .

٣ - ص ٩١ - ٩٢ .

یا نفس انه بالعلم والحق تدرکین ببصرک اتصالک ببارئک ، و مناسبتک ایاہ ،
فتلتذین بذلك لذة الحق . و انه بالجهل تعدمین ذلک و تنکرینہ ، و ذلک لعمائک
و ظلمتک .

یا نفس (۱) ان هذا عالم الطبيعة قد دریتہ واختبرتہ ، فهل شاهدت فیہ غیر مبصرات
موحشة ، و مسموعات مفزعة ، و طعوم نعمة مولمة ، و روائح منتنة خبیثة ، و ملموسات
خشنة دینة . فلما وردت الی هذه الاشياء اغتبطت بها اعجابا ، و ملت الیها عشقا ، و نسیت
معانیک الذاتية الشریفة . فلما عرفت خطائک و زللک ، اردت ان تشرک فی خطائک
غیرک ، و تحیل الذنب علی سواک . هیہات !

یا نفس لیس الذنب الا لمن جناہ ، و لیس الخطأ الا لمن اخطأ . فکلما وقعت
فیما تکرهین بهواک و شهوتک ، فکذاک تتخلصین منه بهواک و شهوتک .
یا نفس (۲) ان النار تطفأ ، و نار الشهوات لا تطفأ . و الامراض تعرض البدن ،
فتزول و یستراح منها . و اوجاع الشهوات لا یستراح منها ، الا ان تداویها بالعقل .
و دوائها ترکها ، و الاحترار عنها . لان حیوة الشهوة مواصلتها ، و موتها مفارقتها
و الصبر عنها .

یا نفس (۳) ان من عفا عن شهوات الدنيا ، عفت مصائب الدنيا عنه ، و خرجت
من الدنيا سلیماً رابحاً . و ربحة قربہ من الله تبارک اسمه . و من اسرع الی شهوات الدنيا
اسرعت مصائب الدنيا الیہ ، و خرج من الدنيا خاسراً . و خسرا نہ بعده من الله تعالی .
یا نفس (۴) انه ینبغی ان تتیقنی علی معرفة ذاتک . فلیس شیء مما یجب ان تطلبی

۱ - ص ۹۸ .

۲ - ص ۱۰۱ .

۳ - ص ۱۰۱ .

۴ - ص ۱۰۳ .

علمه . بل جميع مطلوباتك كلها هي معك و فيك . فلا تتوهى بطلبتك ما هو معك .
 فان كثيرا من الناس يكون معه الشيء فينسى انه معه ، فيطلبه خارجا عن ذاته ، ثم
 ياتيه الذكر فيذكره ، فيجده مع نفسه ، لا خارجاً عنها .
 فتيقنى يا نفس : ان لاشيء من الاشياء المعلومه الموجودة وجوداً دائماً ، خارجاً
 عنك البتة . وانما الشيء الخارج عنك هو ما امتاز عن كدرك و ثقلك في الابتداء الاول .
 و هو الشيء القابل للاعراض الجارية مع الكون ، ولا شيء آخر يوجد البتة غير هذا .
 فارجعي يا نفس الى ذاتك ، فاطلبي جميع مطلوباتك فيك ، لا خارجا عنك . ولا
 تخرجي عن ذلك ، فتقعي في تيار الاختلافات ، فتلاعب بك الاعراض ، كتلاعب
 البحر الهائج بما فيه من السفن .

فصل

في ذكر طرف يسير من وصايا الحكماء و مواظبتهم

ان الذي يجب على كل انسان يريد النجاة عن العذاب الدائم ، و العقاب الليم ،
 هو ان ينزع عن نفسه القشور التي تتعلق عليها من صحة البدن ، و يخلع اللباس الذي
 احاط بها من الامور الطبيعية و الصفات الجسمانية ، و تجلوا عنها الصدى التي تركب
 عليها من اخلاط البدن من سوء الاخلاق ، و تراكم الجهالات ، و فساد الآراء ، و يمحي
 عنها هذه الاشياء ، ليصفو له اللب و المنع . وهو جوهر نفسه النيرة الشفافة الروحانية ،
 التي مدحها الله تعالى بقوله : « وَ مِثْلُ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ كَشَجَرَةٍ ثَابِتَةٍ وَ فَرْعُهَا
 فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا » . و قوله تعالى : « إِلَيْهِ يُعْصَدُ الْكَلِمُ
 الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ » .

يعنى به روح المؤمن ، اذا فارقت الجسد ، و قطع تعلقها بسبب اعمالها الصالحة ،
عن الاعراض الكثيفة الدنياوية ، و اللذات البدنية ؛ صعد الى منازل رفيعة جنائية ،
فتكون سائحة هناك فى مقصد صدق عند ملك مقدر .

واما ارواح الكافرين و الفاسقين ، لاجل تعلقها بالامور الكثيفة الدنسة الظلمانية ،
فلا يصعد بها الى هناك ، بل تهيم و تهوى فى هاوية البرزخ الى يوم يبعثون . و اليها
الاشارة بقوله : « لا تفتح لهم ابواب السماء ، ولا يدخلون الجنة ، حتى يلج الجمل
فى سم الخياط ، و كذلك نجزي المجرمين . لهم من جهنم مهاد و من فوقهم غواش ، و كذلك
نجزي الظالمين » لانه لا يليق لتلويثهم بالنجاسات الدنياوية ، و القاذورات المادية ،
ذلك المكان المطهر المقدس العالى الشريف ، الذى هو محل الصادقين و المطهرين ، كما
لا يليق بالاوساخ من الناس مجلس الملك و السادة الكرام .

فمن اراد ان يعرج بروحه الى عالم المقدسين و دار الصادقين ، فليجتهد قبل
ذلك ، و يغسلها من درن الشهوات الردية ، و وسخ الآراء الكاذبة و العقائد الباطلة
فى حق الله و ملكوته ، و يخرجها من ظلمات الجهالات المتراكمة ، و يجنبها الاعمال
السيئة ، و يلبسها لباس التقوى و المعرفة ، و يمنعها عن الانهماك فى الشهوات الجرمانية ،
و الاغترار باللذات الجسمانية .

ومما يجب ان يعلم و يعتقد به كل احد : ان الانسان لما كان جملة مجموعة
من بدن جسمانى و نفس روحانى ، وهما جوهران متضادان فى الاحوال ، متباينان
فى الصفات ، مشتركان فى افعال عارضة و صفات زايدة ؛ صار الانسان من اجل بدنه المشارك
به ساير البهائم و الحشرات ، مريداً للبقاء فى الدنيا ، و متمنياً للخلود فيها ؛ و من اجل
نفسه الروحانية التى تشارك بها الملكة المقدسين ، طالبا لمعرفة و الله ، اللذات
الاخروية ، متمنياً للبلوغ اليها و الخلود فيها .

وهكذا اكثر امور الانسان ، و تصرف احواله ، متباينة متضادة ، كالنفع والضرر
والخير والشر ، والعلم والجهل ، والايمان والكفر ، والشهوة والعفة ، والكرم
والبخل ، والشجاعة والجبن ، وماشا كلها من الافعال و الاقوال و الاخلاق المتضادة
المتباينة ، التي يظهر من الانسان لهذين الجهتين ، اى جهة الجسد وجهة الروح .
فمن غلب عليه الجسمانية والسفل ، ظهر منه الميل على الدنيا و الشرور المختصة
بالكون و الفساد فيها ؛ ومن غلب عليه الروحانية ، ظهر منه الرغبة الى الآخرة و حب
معرفة الله ، والخيرات المختصة بالكون مع الله ، والاستعداد للكون فى الدار الآخرة .
فمن الصفات المختصة بالبدن المجرد ، هو انه جوهر ظلمانى ثقيل كدر ذو طبائع
ممتزجة متفاسدة ، و شهوات مختلفة فانية منحللة ، و لذات خسية دنيّة متزائلة ،
راجع الى العناصر بعد انحلاله و اضمحلاله ، و ترك النفس استعماله ، الذى هو موته
و زواله .

واما الصفات المختصة بالروح المجردة ، فهى انها جوهره روحانية سماوية نورانية ،
وامر ربانى بالذات ، علامة بالقوة ، قابلة لمعرفة الله تعالى ومجاورة المقدسين المقربين ،
فعالة فى الاجسام ، ومستعملة لها ، و متممة اياها الى وقت معلوم .

ثم انها تاركة لها راجعة الى عنصرها ومعدنها ، كما كانت بديا ، اما بربح و
غبطة ، او بندامة و خسران ، و حسرة و حرمان ؛ كما فى قوله تعالى : « كما بدأكم
تعودون ، فريقاً هدى و فريقاً حق عليهم الضلالة » . و قال سبحانه : « كما بدأنا اول
خلق نعيده وعدا علينا انا كنا فاعلين » . و قال سبحانه : « افحسبتم انا خلقناكم عبثا ،
و انكم الينا لا ترجعون »

و كفى بهذا لمن كان له حيوة عقلية زجراً و وعيداً وتهديداً وتوبيخاً وتذكيراً .
فاذكرو تنبه يا حبيبي ! ان كنت ذا قلب يفقه المعانى من نوم الغفلة و رقدة الجهالة .

و اعينك ان تكون من الذين ، ذمهم رب العالمين بقوله : « لهم قلوب لا يفقهون بها ،
ولهم آذان لا يسمعون بها ، و لهم اعين لا يبصرون بها ، اولئك كالانعام ، بل هم اضلّ
سبيلاً » .

و لما تحقق و تبين ان اكثر امور الانسان مثنوية متضادة ، من اجل انه جملة
مجموعة من جوهرين متباينين ، يكون حكمه في الآخرة لما يغلب عليه ؛ صارت البقية
ايضاً نوعين : جسمانية كالمال و متاع الدنيا ، من اكل الشهوات ، و طلب الرياسات ،
و الجاه في اعين الناس ، و الشهرة عند الخلق ؛ و روحانية كالعلم ، و الدين ، و التقوى ،
و الورع من محارم الله .

و معظم النوع الاول المال ، لانّ به يتمكن الانسان من تناول الشهوات ، و تحصيل
الترفعات في الحياة الدنيا .

و معظم النوع الثاني العلم و الدين ، اذ بهما يصير ذا منزلة عظيمة عند الله
في الآخرة ، و يتمكن من المآرب الاخروية و السعادات الآجلة . فغنية الروح العلم ،
كما انّ غنية الجسد المال ، و بالعلم و الدين يضيئ النفوس و يزيد صفاتها و اشراقها .
كما ان بالاكل و الشرب ينمو الجسد ، و يسمن ، و يغنى من جوع . فلما كانت كذلك
صارت المجالس اثنين : مجلس الاكل و الشرب ، و اللهو و اللعب ، و الغناء و الرقص
و طلب الشهوات و المقاصد الخسيسة و المآرب الخبيثة ، كمجالس متصوفة هذا الزمان ،
و مجمع رقصهم و صفقهم و تغنيهم و تليذتهم ؛ و مجلس العلم و الحكمة ، و سماع
روحاني ، و نقل معاني عرفانية ، و كلمات حكمية ، و مواظب دينية ، و خطابات الهامية ،
و اسرار آلهية ، و اشواق عقلانية ، من الاغذية الروحانية ، و الاطعمة النفسانية للارواح
و النفوس المتألّهة ، التي لا تبعد جوهرها ، و لا يقطع سرورها في الدار الآخرة .
كما في قوله تعالى : « ما تشتهي الا نفسٌ و تَلَدُّ الْأَعْيُنُ ، وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » .
و تلك الاطعمة و الاغذية الروحانية ، غير مدركة باحدى الحواس الظاهرة ،

بل هي اسرار لا يمكن نيلها الا بضمائر القلوب الزكية ، كما في قوله جل ذكره :
 « اَعِدَّتْ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَأَعِينَ رَاتٍ وَلَا اِذْنَ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَيَّ قَلْبُ بَشَرٍ »
 ولما كانت المجالس اثنين ، صارت السائلون اثنين : واحد يسأل حاجته من غرض
 الدنيا ، و اصلاح الجسد ، و جرّ منفعة اليه ، او دفع مضرة عنه ؛ و آخر يسأل مسائله
 من العلم و الصلاح ، و امر النفس و خلاصها من جهالات الظلمات ، و منفعة للدين ،
 طلباً لطريق الآخرة ، و اجتهاداً في الوصول الى مجاورة الرحمن ، و فراراً من العذاب
 الاليم ، و فوزاً بالنعيم المقيم ، و صعوداً الى الملاء الاعلى ، و السبحان في درجات الجنان ،
 و حظائر القدس و الروح و الريحان المذكور في القرآن .

خاتمة

اعلموا ايها الاخوان السالكين طريق النجاة ! انّ هذه الرسالة ليس توبيخاً لرجل معين او رجلين ، او تعرّضاً بحال واحد بعينه او اثنين ، من المتشبهين بارباب الكمال ، المتمزيين بزى اهل الوجد والحال ، المحاكين عن تورّطهم بالشهوات ، و قصور نظرهم كالنسوان و الصبيان على اللذات ، حكاية البالغين من الرجال ، المقلّدين مع تحليّهم بحلية الناعمات في الحجال اقوال الابطال .

بل غرضي التّنبيه و الاعلام لمن له ذوق سليم و قلب صحيح ، على فساد الزمان و انحراف اكثر الناس عن حالة السلوك الى طريق العلم و العرفان ، و فشوّ داء الضلال و الجهل و الهذيان ، في ابناء الدّوران ، حيث انتشر غياهب ظلمات العمى و الضلال في القلوب و الازهان ، الى غاية يعدون البطالة و التعطّل في امور الآخرة و الدين ، نهاية وجدان التقرب في السلوك الى ربّ العالمين ؛ و يحسبون دعابة الشيطان ، و غلبة الوسواس ، و استيلاء الوهم بالافكار الباطلة و الخيالات الفاسدة ، الناشئة من صرف العمر فيما لا يعنى ، من باب الهامات الحق ، و اشارات عالم الملكوت .

فذكرت جملة من مقامات السالكين طريق الآخرة ، وصفاتهم و ملكاتهم ، و جملة من اوصاف اضدادهم البطالين الطالبين للدنيا ؛ ليكون المرید الصادق على بصيرة في اتّباع من يسلك سبيل الحق و طريق الصدق ، و يتميّز عنده العارف الكامل المكمل ، عن الجاهل الضالّ المضلّ ، و ينفصل لديه الاعمى المنافق ، عن البصير المدقق ، و الحبر الخبير عن العامّي النكير . لئلا يضلّ في الطريق ، و يؤدّي امره الى الخسران المبين ،

بسبب اتباع الشياطين المفسدين ، و طاعة المضلين المعطلين ؛ الذين يجعلون الانسان الذى يتبعهم حيناً من الاحيان بريئاً من اشغال الدنيا ، و اكتساب المعيشة ، الذى فيه نوع اعانة للخلايق ، و [حيناً] عرياً من فرائض الدين ، و تحصيل العلم و اليقين ، الذى به يحصل الفوز بالدرجات الاخروية ، و القرب عند الخلائق .

وليكون فيما كررنا بيانه ، من مذمة الجهل و حب الدنيا ، و محمدا المعرفة و طلب الآخرة ؛ حثاً للطالبيين و ترغيباً للسالكين ، فى تحصيلهم و اكتسابهم للمعارف الالهية و المعالم اليقينية ، المنورة لقلوبهم فى استكشاف الحق و اليقين ، و رفضهم و اجتنابهم عن اللذات الدنيوية و الشهوات الجسمانية المكدرة لنفوسهم ، المظلمة لقلوبهم ، المنزلة لارواحهم منزلة البهائم و الحشرات ، المردية لها الى اسفل السافلين ، و مهوى المردة الشياطين .

[و من تأمل] فى فصول هذه الرسالة تأملاً شافياً مُمعناً ، و تفكراً فى مقاصده و اصوله تفكراً كافياً مشبعاً ، ينبعث لامحالة منه ، ان كان ذا فطرة صافية صحيحة خالية عن امراض الجسد و الفساد ، و قريحة ذكية مستقيمة خالصة عن اسقام الجهل و العصبية و اللداد ؛ شوق قوياً الى امعان الفكر و النظر فى المعارف الحققة و الالهيات ، و المطالب العالية و المعانى الكشفية الربوبية ، التى بها يبلغ الانسان من جهة تكميل القوة العلمية الى مرتبة الملكة المقربين ، و اهل الولايات و الكرامات من اصحاب الدين ؛ و يحدث له حرص شديد على تطهير القلب عن الدنيا و الميل الى زهراتها ، و تغسيل الباطن عن درن الصفات الذميمة و الملكات الرذيلة ؛ التى بها يتيسر له من جهة تكميل القوة العملية ، النجاة من منزل الشياطين ، و الخلاص عن درجة النازلين فى مهوى السافلين ، فيطير نفسه المتقوية بجناحي العلم و العمل الى جوار رب العالمين .

اما طريق العلم فبيناً كيفية سلوه له مجموعة فى الكتاب المسمى بالحكمة

المتعالية الملقب بالاسفار الاربعة ، و متفرقة في مواضع من كتبنا و رسائلنا .
 و اما طريق العمل فتفاصيل الاعمال مستنبطة من كتاب الله و احاديث نبيه و
 اوليائه الطاهرين ، سلام الله عليهم اجمعين من اليوم الى يوم الدين ! استنباطاً بالافكار
 العقلية و الانظار العلميّة ، كما ان تفاصيل العلوم مستنبطة من الكتاب و الاحاديث ،
 استنباطاً بالاطوار السرية ، و الاذواق التالّهيّة ، [التي] هي فوق طور الفكر و النظر
 بمقدمات المجاهدة و اوضاع السلوك لسبيل الرياضة .

و اذا بلغ الكلام الى هذا المقام فلختم هذه الرسالة ببيان شروط الارادة ، و فرائض
 المرید ، و مقدمات سعيه و اجتهاده .

اعلم ان من شاهد حقارة الدنيا و فنائها ، و علم عظم الآخرة و بقائها ، اما بحسب
 تقليد ايماني ، او بحسب عرفان قلبي برهاني ، اصبح بالضرورة يريد حرث الآخرة ،
 مشتاقا اليها سالكا سبيلها ، مشتها بنعيم الدنيا . فان من كان عنده خرزة فرأى جوهرة
 نفيسة لم يبق له رغبة في الخرزة ، و قويت غيبته و ارادته ، في بيعها بالجوهرة . فمن
 ليس يريد حرث الآخرة طالباً للقاء الله ، فهو لعدم ايمانه بالله و اليوم الآخر ايماناً
 قلبياً ، دون تحريك اللسان بالكلمتين ، او حديث القلب بهما . فاذن المانع من الوصول
 عدم السلوك ، و المانع منه عدم الارادة ، و المانع منها عدم الايمان . و السبب لعدمه
 عدم قوة التفطن بحقائق الامور ، لاستيلاء الهوى و الشهوات ، و غلظة الحجب ، و تراكم
 الظلمات ، و عدم الهداة المذكّرين لاحوال المبدء و المعاد ، و فقد العلماء بالله و اليوم
 الآخر ، الهادين الى طريق اليقين ، و المنبّهين على حقارة الدنيا و انقراضها ، و عظم
 امر الآخرة و دوامها .

فالناس حيث انهم غافلون قد انهمكوا في شهواتهم ، و غاصوا في رقداتهم ، و ليس
 في علماء الدين من ينبّههم . فان طلب احد طريقاً اليهم ، و جدهم مائلين الى الهوى ،

عادلين عن نهج الآخرة وبوم الدين . فصار ضعف الارادة ، والجهل بالطريق ، ونطق العلماء بالهوى ، اسباباً قاطعة لطريق الله عن السالكين .

و مهما كان المطلوب محجوباً ، والدليل مفقوداً ، و الهوى غالباً ، والطالب غافلاً ؛ امتنع الوصول وتعطلت الطرق . فان تنبّه متنبّه من نفسه او من غيره ، و انبعث له ارادة في حرث الآخرة و تجارتها ؛ فينبغي ان يعلم ان له شروطاً لا بد من تقديمها في بداية الارادة ، وله معتصم لا بد من التمسك به ، و له حصن لا بد من التحصن به ، ليأمن من الاعداء القطاع لطريقه . وله وظائف لا بد من ملازمتها في وقت سلوكه .

اما شروطه فهو رفع الحجاب والسد الذي بينه و بين الحق . فان حرمان الخلق عن الحق بسبب تراكم الحجب ، و وقوع السد على طريقهم . قال سبحانه : «وجعلنا من بين ايديهم سداً ، و من خلفهم سداً ، فاغشيناهم فهم لا يبصرون »

و الحجب اربعة : المال ، والجاه ، والتقليد ، والمعصية .

فلا بد ان يرفع عن نفسه الاول بالتفريق والاخراج عن ملكه ، الا قدر ضروريه ، لئلا يكون قلبه مشغولاً ، ولو بدرهم . لانه بقدره يحجبه عن الحق .

والثاني بالبعد عن مواقع الجاه ، و بايثار التواضع و الخمول ، والهرب من اسباب الذكر والشهرة .

والثالث بان يترك التعقيب لمذهب دون مذهب ، و يصيب حقيقة الامر في اعتقاداته التي تلقنها تقليداً من المجاهدة لامن المجادلة .

والرابع بالتوبة والخروج من المظالم ، و تصميم العزم على عدم العود ، وتحقيق الندم على ماضى ، و رد المظالم ، و ارضاء الخصوم . لانه ما لم يرفع حجب المعاصى بما ذكر ، فيستحيل ان يفتح للسالك باب المكاشفة .

فاذا قدم هذه الشروط ؛ كان كمن تطهر ، وتوضأ المصلوة التي هي معراج المؤمن ،

یظن ان ما یفقدونه یوسف یمنی به لیس فی السیر وهذا المص
 عدید بعد تدبیر الشریک الحد کبیرة فلیست من مستلحق علی عطا لیس
 انما ینبغی ان یمنی لیس به بل علیہ لا یظن فی صوره ووروه حتی ینزل
 انما ینبغی ان یمنی لیس به بل علیہ لا یظن فی صوره ووروه حتی ینزل
 انما ینبغی ان یمنی لیس به بل علیہ لا یظن فی صوره ووروه حتی ینزل
 انما ینبغی ان یمنی لیس به بل علیہ لا یظن فی صوره ووروه حتی ینزل

انما ینبغی ان یمنی لیس به بل علیہ لا یظن فی صوره ووروه حتی ینزل
 انما ینبغی ان یمنی لیس به بل علیہ لا یظن فی صوره ووروه حتی ینزل
 انما ینبغی ان یمنی لیس به بل علیہ لا یظن فی صوره ووروه حتی ینزل
 انما ینبغی ان یمنی لیس به بل علیہ لا یظن فی صوره ووروه حتی ینزل

انما ینبغی ان یمنی لیس به بل علیہ لا یظن فی صوره ووروه حتی ینزل
 انما ینبغی ان یمنی لیس به بل علیہ لا یظن فی صوره ووروه حتی ینزل
 انما ینبغی ان یمنی لیس به بل علیہ لا یظن فی صوره ووروه حتی ینزل
 انما ینبغی ان یمنی لیس به بل علیہ لا یظن فی صوره ووروه حتی ینزل

انما ینبغی ان یمنی لیس به بل علیہ لا یظن فی صوره ووروه حتی ینزل
 انما ینبغی ان یمنی لیس به بل علیہ لا یظن فی صوره ووروه حتی ینزل
 انما ینبغی ان یمنی لیس به بل علیہ لا یظن فی صوره ووروه حتی ینزل
 انما ینبغی ان یمنی لیس به بل علیہ لا یظن فی صوره ووروه حتی ینزل

و هو على مثل هذه الصفة . ف قيل له : « يا ايها المزمّل ، يا ايها المُدثر ! » .
فهذه الاربعة جنة المرید ، و حصن يدفع عنه القواطع ، و العوارض القاطعة
لطريقه . فيشتغل بعد ذلك لسلك الطريق ، و يقع عليه اسم السالك .
و السلوك عبارة عن قطع العقبات بسن العبد و بين الله . و ليست هي الاصفات
القلب ، التي عمدتها التعلق بالدنيا ، و هو راس كل خطيئة . و بعض تلك العقبات اعظم
من بعض . و الترتيب في قطعها الاشتغال بالاسهل فالاسهل .
و هذه الصفات الذميمة اسرار العلائق التي قطعها في اول الارادة ، و آثارها
الباقية . فلا بد ان يُخلى الباطن عن آثارها ، كما اخلى الظاهر عن الاسباب الظاهرة . وفيه
يطول المجاهدة ، و يختلف ذلك باختلاف الاحوال .
و طريق المجاهدة في كل صفة غالبية ذميمة ، مضادة الهوى ، و مخالفة الشهوة ،
بترجيح ما يقابلها ليضعف ، و لم يبق تعلق القلب بها .
فاذا فعل المجاهدة ؛ شغله الشيخ بذكر يلزم قلبه على الدوام ، و يمنعه من تكثير
الاوراد الظاهرة ، بل يقتصر على الروائب والفرائض ، و يكون ورده و رداً واحداً ، و هو
لباب الاوراد و ثمراتها ، اعنى ملازمة القلب لذكر الله ، بعد الخلو من ذكر غيره . حتى
يكون في صورة العاشق المشتهر الذي ليس الهَم له الا هم واحد ، فيلتزم زاوية يتفرد
به ، و يا كل من قوت الحلال قدرا يسيرا .
و عند ذلك يلقنه الشيخ ذكراً من الازكار ، الذي تراها مناسباله ، حتى يسقط
حركة لسانه ، و يكون الكلمة كأنها جارية على اللسان ، من غير تحريك .
ثم لا يزال يواظب حتى يسقط الاثر على اللسان ، و يبقى صورة اللفظ في القلب .
ثم لا يزال كذلك ، حتى ينمحي عن القلب حروف اللفظ و صورته ، و يبقى معناه
و حقيقته لازماً للقلب ، حاضراً معه ، غالباً عليه .

ويعتريه عند ذلك خواطر، يفتح عليه باب . وربما يرد عليه من وساوس الشيطان ما هو كفر او بدعة . ومهما كان كارها و مُشِيرًا لا ماطته عن القلب ، لم يضره ذلك . وهي ينقسم : الى ما يعلم قطعا ان الله تعالى منزّه عنه فلا يبالي به ، و يفزع الى الذكر ، ويستعيد بالله ، ليدفعه عنه . كما في قوله تعالى : « و اما ينز غنك من الشيطان نزع فاستعد بالله » ؛ و الى ما يشك فيه ، فيعرضه وسائر ما يجده في قلبه من الاحوال و يستره عن غيره .

ثم ان شيخه ينظر في حاله ، و يتأمل في ذكائه او كياسته . فان وجد ذكيا؛ امره بالتفكر ليتنبه من نفسه على حقيقة القلب ، ويقذف في قلبه من النور ما يكشف له . و ذلك ان علم ان مثله لا يقوى عليه ؛ رده الى الاعتقاد الصحيح ، بما يحتمله قلبه من وعظ او ذكر دليل قريب من فهمه .

ولا بد للمشيخ ان يتائق و يتلطف . فان هذه مهالك الطريق ، ومواقع اخطارها . و كم من مرید اشتغل بالرياضة فغلب عليه خيال فاسد ، لم يقو على كشفه ، فانقطع عليه طريقه ، و اشتغل بالبطالة ، و سلك طريق الاباحة . و ذلك هو الهلاك العظيم . و البلاهة المحضة ، ادنى الى الخلاص من التجرد للفكر .

فان من اشتغل بالكفر ، و دفع الشواغل والعلائق عن قلبه ؛ فقد ركب سفينة الخطر . فان سلم كان من ملوك الدين ، و ان اخطأ كان من الهالكين . و لذلك قال صلى الله عليه وآله : « عليكم بدين العجائز »

ثم المرید المتجرد للذكر والفكر ، قد يقطعه قواطع كثيرة من العجب والرياء والفرح ، مما ينكشف له من الاحوال ، وما يبدو من اوائل الكرامات . و مهما التفت الى شيء من ذلك ، و شغل به نفسه ؛ كان ذلك فتورا في طريقه ، و وقوفاً . بل ينبغي له ان يلزم حاله جملة عمره ، ملازمة العطشان الذي لا يرويه البحار ولو افيضت له ،

و يدوم عليه . و راس ماله الانقطاع عن الخلق والخلوة . فاذا داوم على ذلك ، وحصل قلبه مع الله ؛ انكشف له جلال حضرة الربوبية ، و تجلّى له الحق ، و ظهر له من لطائف رحمة الله ما لا يجوز ان يوصف ، بل لا يحيط الوصف به اصلا .

فهذا منهاج رياضة المرید و تربيته في التدریج الى لقاء الله ، ولخصناه من بعض

كتب اهل لعرفان .

فلنختم به الكلام حامداً لله العزيز المنان ، و مصلياً على رسوله المبعوث لهداية

كافة العقلاء من الانس والجان ، و آله الهادين الى طريق الجنان ، المطهرين عن ادناس

الذائل و النقصان .

فهرس الاعلام

	الف
الاشعرية ٣٠	ابوذّر ١١٢
اصحاب الزرق ١٠٣	ابو عبدالله ١١١ - ١١٢
اصحاب الشيد و القرمطة ١٠٣	ابويزيد البسطامي ٢٨ - ٢٩
اصحاب القلوب ٦٧	اثولوجيا ٤٤
افلاطون ٣٦ - ٣٩	احمد بن سهل البلخي ٣٧
اقليدس ٣٧	الاحياء (صاحب كتاب -) ٧٢
الالهيون ٩٤	اخساء هذا الزمان ٩٩
انباذ قلس ٣٥	ارباب التصوف والكمال والجمال ١٠٤
اوميرس ٣٧	ارباب الحديث ١١٠
اهل الباطن والمكشفين ١٠٣	ارباب الصفاء و التصفية ١٠٣
اهل البيت ١٠٦ - ١١٣	ارباب الكلام و الفقه ٩١
اهل التواريخ ٣٥	ارسطاطاليس ٣٦
اهل الجهل ٩٣	ارشميدس ٣٧
اهل السفطة و اصحاب الفتى ١٠٣	الاسفار الاربعة ٥٦ - ١٣١ - ١٣٢
اهل القدس و الطهارة ٨٩	اسكندر ٣٦
اهل الكلام ٩٢	الاسكندر انبين ٣١
اهل الكمال ١٠٣	الاشاعة ٥٨
اهل الله ١٠٣ - ١٠٤	

ب	ب
الحواريون ١١٤	الباطنية ٣٠ - ٣٥
خ	برخ ٦٥
الخسروانيين ٣١	بعض الافاضل ٧١
د	بعض الاكابر ٧٣
داود ١٠٥ - ١٠٨	بعض الرسائل ٦٨
الدهرية ٣٠	بعض العلماء ١٠١
ديو جانس ٣٧	بعض المكاشفين ٧٢
ذ	بقراط ٣٧
الذهبية (الرسالة -) ١١٥	بلعم بن باعورا ٤
ذيمقراطيس ٣٧ - ٥٨	ج
ر	جابر ١١١ - ١١٢ - ١١٣
الرسالة (هذه -) ١٣٠ - ١٣١	جالينوس ٣٧
رسول الله (نبينا ، سيد المرسلين)	الجاهلية ٣٠
٤٢ - ٨٠ - ١٠٦ - ١٠٨	جنيد ٧٢
ز	ح
زين الدين العاملي ٣٣	الحشوية ٣٠
س	الحكماء ١٢٥
السري [السقطي] ٧٢	الحكماء و العرفاء ١٠٣
سقراط ٣٥	حكمة الاشراق ٣٨
السلف ١٠٣	الحكمة الالهية في الاسفار الاربعة العقلية
السلمي محمد بن الحسين ٧٣	٥٦ - ١٣١ - ١٣٢
	الحلاج حسين بن منصور ٩ - ٢٨

كسر اصنام الجاهلية ٩	سليمان ٣٥
الكليتي ابو جعفر محمد بن يعقوب ٢٣ -	السهروردي (شهاب الدين -) ٣٧
١١١ - ٢١٢	السياسة (كتاب -) ٣٩
ل	ش
لقمان ٣٥ - ١١٤	الشام ٣٥
م	الشيخ الرئيس ٦٨
المتصوفة ٤٧	ص
متصوفة هذا الزمان ١٢٨	صدرالدين محمد الشيرازي القوامي ١
مثنوي المولوي ١٠٥	الصوفي ١٠٤
المشائين ٣٨	ط
المصريين ٣٥	الطباعيه ٣١
المطارحات ٣٨	ع
المعتزلة ٣٠	العارف ٨٤
المنتسبين الى العلم ١٠٧	العامية ٣٠
موسى ٦٥ - ١٠٩	علماء المذهب والشريعة ١١٠
موسى بن جعفر ١١٢	علي (امير المؤمنين -) ١٠٨
ن	عيسى ١٠٩ - ١١٣
نوح ٥٠ - ٩١	ف
ه	الفقهاء ٩
هشام ١١٢ - ١١٣	الفقيه (الفقه) ٣٢
ي	فيثاغورس ٣٥ - ٣٦ - ٥١ - ١١٥
يونان ٣٥ - ٣٦	ك
اليونانيين ٣٥ - ٤٤	الكافي ٢٣ - ١١١

فهرس المطالب

[الديباجة] ١ - ١٠

المقدمة فيما يجب ان يعلم كل واحد لمعرفة حال من يختص بمزيد كرامة و

فضيلة بين سائر الناس ١٠ - ١٩

كشف غطاء [فى الفرق بين مذهب التحقيق ومشرى الزنديق] ١٨ - ١٩

المقالة الاولى فى ان لارتبة عندالله اجل من المعرفة بذاته و صفاته و افعاله ،

وان العارف هو العالم الربانى ، وان كل من هوا علم فهو اعرف واقرب عندالله ٢٠ - ٤٠

فصل فى ان من شرع فى المجاهدة و الرياضة ، قبل اكمال المعرفة و احكامها

بالعبادات الشرعية ، فهو ضال مضل و غاو مغو ؛ والجلوس معه فى مجلس جماعته و حضور

مريديه ، مميت للقلب و مفسد للدين ، و ضار بعقائد المسلمين ٢١ - ٢٣

تنبيه و تفهيم [فى ان مرشدى هذا الزمان و خلفائهم كلهم حمقى و جاهلون

بالمعرفة و الرشاد] ١٣ - ٢٤

وهم و تزيف [فى اشتغال البطالين بالمجاهدة و الرياضة و طلب العلوم و

المعارف] ٢٤ - ٢٥

كشف و توضيح [فى الذكر و التذكير و السماع] ٢٦ - ٢٧

فصل فى بطلان شطحيات المتصوفين و ضرر استماعهم ٢٨ - ٣٠

فصل فى ان النظر فى حقائق الاشياء ، لايجوز لمن يرتض نفسه ولم يهذب عقله ؛

وفى انه لاينبغى تسمية الجاهل بالمعالم الالهية ، صوفيا او فقيها او حكيما ٣٠ - ٣٣

تبصرة و تأييد [فى ان العلماء ثلثة] ٣٣ - ٣٥

ذكر تنبيهى [فى ذكر بعض الفلاسفة] ٣٥ - ٤٠

المقالة الثانية في ان الغاية القصوى في العبادات البدنية و الرياضات النفسانية
للانسان ، هي تحصيل المعارف ، و اكتساب العلوم ، لا اية معرفة كانت و اى علم كان ؛
بل المعارف الالهية و العلوم البرهانية ، التي في اهمالها و الجهل المضاد لها ضرر سوء
العاقبة و الهلاك السرمدي ، نعوذ بالله ! ٤١ - ٧٨

فصل في بيان ان اى المعارف هي الغاية الحقيقية لوجود الانسان ٤١ - ٤٢
فصل في ان فائدة كل صفة كمالية هي استعدادها لتطهيره لفيضان المعارف ٤٢ - ٤٣
فصل في اثبات التفاضل بين علوم المكشفة ، و ان اجلها و اشرفها هي معرفة الله
٤٤ - ٤٥

فصل في زيادة التبيين لهذا المرام بوجه تفصيلي ٤٥ - ٤٩
ايضاح استفادى [في لذة العارف] ٤٩ - ٥١

فصل في بيان تفاضل الاحوال ٥١ - ٥٢

فصل توضيح القول في تفاضل الاعمال ٥٢ - ٥٣

وهم و تنبيهه [في فضيلة الاحوال على الاعمال] ٥٣ - ٥٥

نقاوة اجمالية [في تأثير الاعمال الحسنة في القلب] ٥٥

فصل في ان العالم الرباني مقصود اولى للايجاد والتكوين ٥٥ - ٥٧

تلويح عرشى [في مشية الحق الاول والجمال والنكال] ٥٧ - ٥٨

وهم و ازالة [في القضاء و القدر و التفاوت و التفضل] ٥٨ - ٥٩

تذكرة [في البصيرة الثاقبة و البصيرة العمياء] ٥٩ - ٦٠

تنبيه للغافلين و ايقاظ للنائمين [في خطر سوء العاقبة] ٦٠ - ٦١

فصل في سوء الخاتمة ٦٢ - ٦٤

فصل في ذكر نبذمن علامات المحبين لله و اوصافهم ٦٤ - ٦٨

هداية تنبيهية [في الحب لله و مخاوف المحبين] ٦٨ - ٧١

شك و ازاحة [في علامات المحبين لله و اقسام الخواطر] ٧١ - ٧٨

المقالة الثالثة في ذكر صفات الابرار و العاملين الذين درجاتهم دون درجات

المقربين ٧٩ - ١٠٥

فصل في الاشارة الى كيفية الوصول الى منازلهم ٧٩ - ٨٠

فصل في الاشارة الى صفة العشق و الشوق ٨٠ - ٨٢

فصل في توضيح القول بان مبدء الاعمال في الانسان هو عشق الباري تعالى و الشوق

الى لقائه ٨٢ - ٨٤

فصل في انه لا يعبد الله تعالى احد من خلائق هذا العالم الا العارف بالله بالحقيقة

٨٤ - ٨٥

فصل في منفعة العبادات في جلب المنافع الروحانية و اصلاح الامراض النفسانية

٨٦ - ٨٨

فصل في تفصيل ما ذكر و كشف ما ستر في بيان وجوه التناسب في الصحة و السقم

بين الظاهر و الباطن و فنون المشاكلة بين الاغذية و الاشربة الجسمانية ٨٨ - ٩١

تتميم [في عدم الخلاف في اصول الشرائع و عدم النسخ في كلييات الاحكام و سبب

اختلاف المتكلمين و الفقهاء] ٩١ - ٩٢

زيادة ابضاح [في طريقة اهل الكلام] ٩٢ - ٩٤

فصل في بيان الغرض من الافعال و الاعمال الانسانية في العبادات و الطاعات

الشرعية ٩٤ - ٩٨

تسجيل [في العلم الذي به يحصل للانسان حقيقة الكمال] ٩٨ - ٩٩

فصل في بيان السبب في كون الاعمال القبيحة موجبة للشقاوة الاخرية ٩٩ - ١٠١

فصل في بيان سبب الاغاليط التي توجب عدم التمييز بين الاخيار و الاشرار و رفع

التفرقة بين السفهاء و العقلاء و الجهال و العلماء ١٠٢ - ١٠٥

المقالة الرابعة في مواضع حكمية و نصائح عقلية و مخاطبات روحانية في ذم

الدنيا و اهلها ١٠٦ - ١٢٩

فصل [فى نهى الله عن النظر الى متاع الدنيا] ١٠٦ - ١٠٨

وصية الهية [فى وحي الله الى داود ومحمد] ١٠٨

فصل فى وصايا نبوية فى الزهد عن الدنيا واهلها ١٠٨ - ١١٣

فصل فى وصايا بعض الانبياء و الاولياء ١١٣ - ١١٥

فصل فى وصايا فيثاغورس ١١٥ - ١٢٥

فصل فى ذكر طرف يسير من وصايا الحكماء و واءظهم ١٢٥ - ١٢٩

خاتمة [فى بيان الغرض من وضع هذه الرسالة] ١٣٠ - ١٣٧

اصلاح پارہای از غلطیها

در ص ۱۱ س ۲ از پایین و ص ۱۲ س ۴ بخوانید: «تفصیل» (احیاء ۳: ۱۳ -
سه اصل ص ۹۸)

ص ۴۰ س ۲ باید خوانند: اطیع او لم یطع
ص ۸۱ س ۱۲ بخوانید: اکثر اهل الجنة البله
ص ۱۲۰ س ۹ بخوانید: معاندتها
ص ۱۳۷ س ۵ بخوانید: کتب اهل العرفان

